انتشارات دانشگاه تهران

۱۷۴۱

عربی در فارسی

تألیف

دکتر خسرو فرشیدورد

استاد دانشگاه تهران

University of Thehran
No. 1741

Arabic Words in Persian

by

Dr. Khosrow Farshidvard

Professor of the Tehran University

عربی درفارسی

انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۷۴۱

شمارهٔ مسلسل ۲۲۱۹

ناشر : مؤسسهٔ انتشارت و چاپ دانشگاه تهران

تاریخ انتشار : دی ماه ۱۳۵۸

تیراژ چاپ : یکهزار نسخه

چاپ و صحافی : چاپخانهٔ دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است

بها : ۳۲۰ ریال

عربی در فارسی

تألیف

دکتر خسرو فرشیدورد

استاد دانشگاه تهران

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
اسم فاعل	۲۶
اسم مفعول	۳۶
اسم زمان و مکان	۴۰
صفت مشبهه	۴۱
صیغهٔ مبالغه	۴۳
اسم تفضیل	۴۴
اسم آلت	۴۴
مصدر :	۴۶
مصدر عادی	۴۸
مصدر مره و نوع	۵۴
مصدر میمی	۵۵
مصدر صناعی	۵۶
جدول مشتقات	۷۱
حروف زائد	۷۳
معنی با بهای غیر ثلاثی مجرد	۷۸
اسمهای جامـد	۷۹
اسم مقصور و ممدودو منقوص و صحیح‌الآخر	۸۰
اسم از لحاظ شماره ,	۸۱
جمع	۸۱
جمع سالم	۸۱
جمع مذکر سالم	۸۱
جمع مؤنث سالم	۸۴
جمع مکسر	۱۰۳
جمع جمع	۱۰۶
اسم جمع و اسم جنس جمعی	۱۰۷
نسبت	۱۰۹
نوشتن همزه	

عنوان	صفحه

بنام خدا

مقدمهٔ چاپ سوم

چند سالی کتاب «عربی در فارسی» نایاب شده بود از این روبرای مطالعه دانشجویان تصمیم به چاپ دوباره آن‌گرفته شد وباتجدید نظر چاپ‌گردید. دراین طبع به این مسائل و موارد باید توجه داشت:

۱- چون چاپ کنونی به صورت افست است افزودن تمام مطالب جدید به جاهای مناسب کتاب ممکن نگردید وناچار به صورت تعلیقات در آخر کتاب‌آمد.

۲ بسیاری از غلطها ولغرشهای چاپ قبل یا در متن کتاب ویا در غلطنامه آخرآن تصحیح گردید.

۳- دوتن از عربی‌دانان ارجمند یعنی آقایان دکتر جعفر شعار وعلی‌اصغر فقیهی به‌نقد این کتاب در سال ۱۳٤۹ در مجله راهنمای کتاب دست زدند وبندرت نکات درستی در یادداشتهای آنان به چشم میخورد که مورد استفاده در چاپ حاضر قرارگرفت. پاسخ بقیه مطالب نیز در همان مجله به‌آنان‌داده شد. به‌هرحال توجه‌وعنایت آن دانش‌پژوهان فاضل به کتاب عربی در فارسی مورد سپاسگزاری نگارنده است که بدین وسیله ابراز میشود.

٤- یادداشتهائی که در بارهٔ عربی در فارسی در اختیار منست بسیار زیاد است و چاپ همه آنها مستلزم نوشن کتابیست هزار صفحه‌ای که شامل تکرار و بس‌آمد واژه‌های عربی درکتابهای مهم فارسی نیز هست مثلا دربوستان،گلستان، دیوان حافظ و تاریخ بیهقی معین شده است که کدام کلمات عربی پراستعمال‌ترند وکدام کم استعمال‌تر وهمچنین‌معلوم گردیده است که کدامیک از این کلمات درادبیات مابیشتر ریشه‌دوانده وکدام فقط درنثرهای بیمار مصنوع وفنی‌آمده است. امید که عمری باشد وهمه یادداشتهای پیش‌گفته چاپ بشود، اگر چه کثرت نوشته‌های من در دستور فارسی ونقد ادبی ممکنست مانع طبع مطالب عربی درفارسی‌گردد یعنی عمر بپایان رسد وآرزو جامه عمل نپوشد.

۵- مقالهٔ مبسوطی نوشته بودم تحت عنوان «کلمات تنوین‌دار در زبان فارسی» در مجلهٔ دانشکده ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه تهران (شماره ۲و۳ سال پانزدهم) که پس از

مختصری جرح وتعدیل واصلاح به‌آخر کتاب ضمیمه شد. مقالهٔ یاد شده‌گوشه‌ایست از تاریخ زبان فارسی که شامل قواعد عربی در فارسی نیز هست.

۶- برای حفظ تمامیت و جامعیت مطالب وبرای‌ارتباط بین موضوعات ناچار شده‌ام مباحثی را نیز به میان بکشم که به عربی در فارسی مربوط نیست بلکه صرفاً خاص صرف عربیست. از آن جمله است فعلهای ثلاثی‌مجرد ومزید ورباعی مجرد ومزید . ولی دراین کار رعایت حداکثر اختصار بعمل آمد.

۷- همانطورکه در چاپ‌نخست اشاره‌شد این کتاب‌درحقیقت‌بخشی است‌از دستورفارسی ولی اکنون میگویم که اهمیت این مجموعه درتقویت سواد فارسی دانش‌آموزان ودانشجویان بیش‌از دستورهای متداول‌ورایجست‌زیرامهمترین‌مسأله املاء ماکلمات‌وحروف‌عربیست‌وبزرگترین مشکل لغوی و املائی ما واژه‌های عربی‌تبار است نه کلمات پارسی‌نژاد. مثلا یادگیری املاء و معنی درست کلماتی‌مانند انضباط ، ضبط ، اصطلاح ، مصطلح ، التقاط و مشمئز جز به کمک قواعد عربی ممکن نیست. البته آموزش عربی نباید ما را از آموزش فارسی روی گردان کند. این امر بهیچوجه نباید سبب عربی‌زدگی شود زیرا ما قبل‌از هر چیزایرانی هستیم وفارسی‌زبان واین کتاب را هم برای نیرومند کردن فارسی نوشته‌ایم.

۸- جای بسی سپاس است که این تألیف مورد توجه بسیاری از معلمان فاضل عربی‌و فارسی قرار گرفت‌تا جائی که برخی از همکاران بعضی از مندرجات آن را وارد کتابهای درسی کردند بی‌آنکه ذکری‌از این نوشته و نوشته های مشابه آن (از قبیل«عربی برای فارسی»دکتر خیامپور ودکتر شعار) بمیان آورند. واین بی‌توجهی به‌اصول اولیه تألیف و تحقیق و اخلاق بوسیله معلم و مؤلف کتابهای درسی که باید بزرگترین سر مشق امانت و تقوای‌علمی باشد دردآور وتأسف‌بار است. امید که انقلاب ایران فضائل و معنویات ما را تقویت کند بطوری که پس از این دیگر همکاری اندیشه وسخن همکار دیگرش را بخود نبندد ودیگر کسی زحمات دیگری را نادیده نگیرد.

برخود لازم میدانم از یاریهائی که دوست عزیز آقای مرتضی راست روان فهیم در تصحیح این کتاب به من کرده‌اند صمیمانه سپاسگزاری کنم .

امید که خوانندگان عزیز و ارجمند خطاها و لغزشهای نویسنده را بدیده اغماض درنگرند وبه‌این مختصر به عین عنایت‌نظر کنند.

خسرو فرشیدورد

تیرماه ۱۳۵۸

بنام خدا

پیشگفتار

زبانهای جهان ازواژه‌ها واصطلاحات‌زبانهای دیگر استفاده می‌کنند به‌طوری‌که در عالم زبان پاك و خالی از لغات بیگانه وجود ندارد وهمین امردرزبانشناسی مسأله مهمی به نام وام یا عاریه(۱) را بوجود آورده است و زبانشناسان دراین زمینه‌مطالب بسیاری نوشته اند (۲) . تأثیرزبانها بر روی یکدیگر تنها از جنبهٔ لغوی نیست بلکه از لحاظ دستوری هم هست . از این رو بعضی از قواعد صرفی و نحوی‌زبان عاریه دهنده برای زبان عاریه‌کننده مفید است (۳)ودر حقیقت به عنوان بخشی ازدستور همان زبان به شمار می رود . زبان عربی تحت تأثیر عوامل مذهبی ، سیاسی و اجتماعی بیش از هر زبان دیگری در فارسی تأثیرکرده است و به آن لغت و ترکیب و جمله وام داده است به این جهت نیاز ما به قسمتی از دستور این زبان بسیار است . از این رو موضوع کتاب حاضر نیز مجموعهٔ قواعدی است از صرف عربی که برای توجیه دستوری کلمات مستعمل در فارسی آن زبان لازم است . چون‌ازعربی بیشتر مفردات وواژه‌های آن وارد فارسی شده‌اند قسمت عمدهٔ این کتاب نیز مربوط به قواعد مفردات یعنی قواعدصرفی است ولی در عین‌حال به جملات و ترکیباتی هم از عربی که در فارسی به کار می روند اشاره ای شده اما قواعد آنها که همان قواعد نحو عربی است شرح نگردیده‌است زیرا دامنه استعمال ترکیبات و جملات عربی در فارسی امروز آنقدر وسیع نیست که به خاطر آنها یك دورهٔ کامل صرف و نحو عربی را به مردم تحمیل کنیم . علاوه بر این تغییرات و تحولات کلمات عربی در زبان فارسی نیز تا سر حد امکان و بیش از آنچه در هر کتاب و رساله و مقالهٔ دیگری شرح شده است شرح گردیده . مطالب این‌کتاب در حقیقت جزئی است از دستور فارسی و بهتر بودکه در ضمن مباحث مختلف این فن می آمد زیرا همانطور که برای توحیه واژه های فارسی و پی بردن به قواعد آنها دستور فارسی می آموزیم برای تفسیر کلمات عربی و تحول آنها در فارسی

---

۱ - وام‌یاعاریه را در فرانسه Emprunt ودر انگلیسی Borrowing میگویند

۲ - به کتاب Languages in Contact (رابطه زبانها با هم) تألیف Uriel Weinreigh وهمچنین بکتاب Vie et Mort des Mots (زندگی ومرگ کلمات) تألیف Maurice Schone رجوع کنید .

۳ - به فصل Grammatical Interfernce ازکتاب Languages in Contact رجوع کنید .

نیز بایدقاعدهٔعربی آموخت.ضمناً باید یاد آور شدکه دستور در قدیم‌فن‌درست گفتن ودرست نوشتن نامیده می شد وبه‌اصطلاح‌علمی دستوری(۱) بود . قواعد آن‌نیزازکلام فصحا وبلغا و خواصّ استخراج می گردید و به مردم دیگر تحمیل می شد اما امروز تحت تأثیر زبانشناسی‌کارآن‌گزارش بیطرفانهٔفعل‌و انفعالات زبان‌شده است. بنابراین تنها زبان خواص را مورد مطالعه قرار نمی دهد بلکه به زبان عوام نیز می پردازد حتی برای‌کلمات و عبارات خلاف قیاس و عامیانه نیز توجیهاتی می‌کند. ما هم در نوشتن‌کتاب از این اصل پیروی‌نموده‌ایم بنابراین اگرگروهی بر ماخرده بگیرند و بگویند چرا در بارهٔ کلمات غیر فصیح عربی هم بحث‌کرده‌ایم یادسته‌ای‌دیگر بگویند ما نباید قواعد لغات عربی را به فارسی زبانان بیاموزیم بلکه باید بکوشیم تا این گونه واژه‌ها‌را ازربان خویش دوربریزیم پاسخ می‌دهیم کار ماگزارش‌بیطرفانهٔ قواعد زبان‌است نه‌نمایاندن‌زشتی وزیبائی آن‌وستیزه‌با واژه هائی‌خاص. البته هر کس با ساختن و بکار بردن هر چه بیشتر لغات زیبای فارسی موافق است ولی تا وقتی‌که‌کلمات عربی درزبان ما هست ناچار به بعضی از قواعد عربی هم نیازمندیم اما اگرروزی‌همهٔ‌لغات وقواعد عربی بیکباره از زبان‌ما زدوده شود آن وقت ما هم این کتاب را می سوزانیم و یا دست کم از آن تنها برای دستور تاریخی و تاریخ زبان استفاده می کنیم و گر نه تا چنان روزی نرسیده‌است بایدلغات‌عربی‌وقواعد مربوط به آنها را به صورت واقعیتی در زبان پذیرفت.

مطالب این‌کتاب که حاصل هجده سال تدریس در دبیرستان ودانشگاه است میتواند در دوره های مختلف آموخته‌شود خواه در ضمن دستور فارسی و خواه مستقلاً باین معنی‌که اندکی ازقواعدپراستعمال آن رامیتوان‌دردورهٔ ابتدائی‌وسپس‌کمی مفصّل تر از آن را در دورهٔ اول متوسطه و آنگاه همه کتاب را در دورهٔدوم متوسطه یادانشگاه تدریس نمود. تجربهٔ شخصی نگارنده نشان می دهد که دانشجوی دانشکده ادبیات در شرایط کنونی ، باگرفتاریهای‌فراوانی‌که دارد باهفته‌ای دو ساعت تنهانصف مطالب کتاب را می آموزد البته اگر تدریس مباحث کتاب از دوره های ابتدائی و متوسطه آغاز شود آموختن آن در دوره های بالاتر آسانتر خواهد بود .

این نکته نیزدرخوریادآوری است‌که هرتألیفی باید متضمّن نکات‌وتحقیقات تازه‌باشد وگرنه‌تالیف‌نیست. مطالب‌این کتاب‌رااز این‌لحاظ‌میتوان‌به‌دوقسمت تقسیم‌کرد یکی‌قسمت آخر کتاب(ازوزنهای مشترك به بعد)که کاملاً جنبه‌تحقیقی‌دارد وشامل‌مباحثی‌است‌که پیش ازآن

---

۱ : La science normative

چندان مورد بررسی قرار نگرفته بود اینها عبارتند از:۱ـ وزنهای مشترک۲ـ نقش دستوری کلمات عربی درفارسی . ٤ ـجمله‌های عربی در فارسی . ۵ ـ قواعد عربی در فارسی .
۶ ـ تغییرات واژه های عربی در فارسی .

اما قسمت اول کتاب که جنبهٔ تعلیمی آن ازجنبهٔ تحقیقش بیشتر است اکثرتازگی ندارد وبیشتر ازکتابهای صرف عربی وآثار دیگر اقتباس شده است چه مثلاً همه میدانند که من نخستین کسی نیستم که وزنهای مصدر واسم فاعل واسم مفعول یاقواعد اعلال و ابدال را بدست داده‌ام(۱) اما درتدوین همین قسمتها نیز تازگیهایی بچشم میخورد :

نخست نحوه انتخابی است ازقواعد عربی که به تناسب نیاز زبان فارسی به عربی به عمل آمده است وتا کنون انتخابی بدین تفصیل وتوضیح صورت نگرفته است. البته پیش ازاین محققان ارجمندی چون آقایان دکتر خیامپور ودکتر محمد جوادمشکور دراین زمینه تحقیقاتی (۲) کرده‌اند وفضل تقدم آنان غیر قابل انکاراست(۳) ولی در آثار آن استادان گرانقدرتمام قواعد عربی برای فارسی از جمله قواعد اعلال وادغام نیامده است . مقایسهٔ رسالات آن دانشمندان باکتاب حاضر تفاوت کمی وکیفی کار ما را باایشان بخوبی نشان می‌دهد .

دیگر از قسمتهایی که در این کتاب تازگی داردوممکن است بامذاق کسانی که بشیوهٔ قدیم عربی آموخته‌اند سازگار نباشد وزنهای تازه‌ای است که درکتاب آمده است . توضیح آنکه درکتابهای صرف قدیم برای کلمات اعلال یا ادغام شده باآنکه دارای وزنی غیر از وزن صورت تغییر نیافتهٔ کلمه هستند وزن جداگانه ای نیاورده‌اند مثلا برای مستقیم و اجازه وطاعة که بر وزنهای مستفعل و افاله وفاله هستند وزن خاصی قایل نشده‌اند وگویا معتقدبوده‌اند که اینها بروزن اعلال نشده کلمه (مُسْتَفْعِل ، إفْعال وفَعَلَه) هستنددرحالی‌که چنین نیست زیرا صورت تغییریافتهٔ اینگونه‌واژه‌ها بی‌هیچ شکی وزنی غیرازوزن صورت تغییر

---

۱ ـ درهمین قسمت است که قواعدی نقل شده که ممکن است با موازین زبانشناسی وعلمی سازگار نباشد مثلا در بارهٔ تقسیم بندی حروف و حرکات عربی وهمچنین در بارهٔ بعضی از قواعد اعلال وابدال باید تعمق وتأمل بیشتری کرد. ۲ ـ درسالهٔ عربی برای فارسی» و«غلطهای مشهور» آقای دکتر خیامپوروقسمت «عربی درپارسی» کتاب دستورنامه آقای دکترمشکور از کوششهای ارزنده‌ای است که دراین زمینه صورت گرفته است . ۳ ـ همزمان باچاپ نخستین قسمت این کتاب دوست عزیز و دانشمندم آقای دکتر جعفر شعار نیز کتابی زیر عنوان « عربی برای فارسی »چاپ کردند که کوشش ایشان نیز در این باره درخور ستایش است .

نیافته کلمه دارد فی المثل مقیم بامحسن واستخراج بااستفاده وخاص باعالم هموزن نیستند اگر چه اصل آنها هموزن باشند مگر آنکه که تعصب مانع پذیرفتن این امر بدیهی گردد. (۱)
چون بعضی از کلمات را بادووزن می‌توان سنجید مایکی ازآنها را انتخاب کردیم مثلا باقی را میتوان هم بروزن فاعی گرفت زیرا لام کلمه یاء است وهم ممکن است آنرا بروزن فاعل دانست زیرا عین کلمه مکسور است (البته بنظر صرف نویسان عربی). جدولهایی هم که در کتاب آمده هم خلاصه‌ای از کتاب است وهم در تعلیم به خواننده یاری میکند وهم در حد خود تازگی دارد.

متاسفانه چون حروف وعلائم درچاپخانه‌های اصفهان چنان که باید کامل نیست و با آنکه چاپخانهٔ ربانی ازبهترین آنهاست وباوجود زحمات ودقتهای مدیر محترم آن نقائصی درچاپ راه یافت مثلا اکسان ازحروف لاتین وبعضی ازعلائم ازحروف ۱۲ سیاه و نازك حذف شده. با این حال زحمات و بردباریهای کارکنان چاپخانه در چاپ کتاب موجب نهایت تشکر نگارنده است زیرا اگر همت ودقت ایشان نمیبود این کتاب بهزیورطبع آراسته نمیگردید.

ضمناً ممکن است اشتباهات و سهوهائی هم براثر شتاب زدگی در کتاب دیده شود که امید است خوانندگان فاضل آنهارا بدیده اغماض نگرند وبانهادن منت بر نگارندهٔ این سطوراشتباهات او را بوی تذکر دهند.

نکتهٔ دیگری که درخور یادآوری است این است که قسمت اول کتاب (تاصفحه صدوچهاردهم) دربهار ۱۳۴۴ چاپ شد وصحافی گردیده به عنوان کتاب درسی دردسترس دانشجویان دانشکده ادبیات اصفهان قرار گرفت ولی تعدادی از نسخه‌های کتاب در چاپخانه باقی ماند تااینکه پس ازسه سال مجال چاپ بقیهٔ مطالب دست داد وکتاب بصورتی که دیده میشود ازطبع خارج گردید از اینرو تاریخ چاپ کتاب بیك اعتبار بهار سال ۱۳۴۴ وبه اعتبار دیگر تابستان ۱۳٤۷ است.

اصفهان تابستان ۱۳۴۷

خسروفرشیدورد

---

۱ – برای دیدن این گونه وزنها به جدولهای ضمیمه کتاب رجوع شود.

صرف

صرف علمی است که از دگرگون شدن کلمات عربی برای دلالت برمعانی گوناگون سخن می‌گوید فی‌المثل قواعد تبدیل « وظیفه » به « وظائف » و « امیر » به « اُمَراء » و « حسن » به « احسان » را قواعد صرف گویند .

کلمه و حرف

گفتیم علم صرف ازقواعد دگرگونی کلمات عربی بحث می‌کندبنابراین موضوع علم صرف کلمه است حال باید به تعریف کلمه پرداخت .

کلمه ـ اهل صرف کلمه را « لفظ موضوع برای معنی مفرد »(۱) تعریف کرده‌اند . یعنی لفظی که معنی مفرد داشته باشد بعبارت دیگر لفظی که معنی جمله(۲) وشبه جمله (۳) نداشته باشد مانند مِنْ (از) و اِحسان (نیکی کردن) که هریك از آنها هم‌لفظی است معنی دار وهم جمله و شبه جمله نیست .

حرف و ساختمان کلمه ـ هر کلمه شامل یك یا چند حرف است مانند . حَسَنْ که سه حرف دارد و مُشْکِل که دارای چهار حرف است . بنابراین حرف واحدی است ازصوت که برای ایجاد کلمه بکار میرود .

برای زبان عربی بیست وهشت حرف شمرده‌اند که عبارتند از: ا (الف) ، ب (باء) ، ت (تاء) ، ث (ثاء) ، ج (جیم) ، ح (حاء) ، خ (خاء) ، د (دال)،

---

۱ ـ شرح ابن عقیل ص ۱۵ جزء اول چاپ نهم قاهره سال ۱۳۷۵ هجری قمری

۲ ـ جمله یا مرکب تام آنست که شنونده پس از شنیدن آن منتظر سخن نماند مانند « علیٌ کاتبٌ » .

۳ ـ شبه جمله یا مرکب ناقص آنست که مخاطب پس از شنیدنش منتظر استماع بقیه مطلب باشد مانند « کتاب احمد »

ذ (ذال)، ر (راء)، ز (زاء)، س (سین)، ش (شین)، ص (صاد)، ض (ضاد)، ط (طاء)، ظ (ظاء)، ع (عین)، غ (غین)، ف (فاء)، ق (قاف)، ك (کاف)، ل (لام)، م (میم)، ن (نون)، و (واو)، ه (هاء)، ی (یاء).

حروف عله و حروف صحّه ـ «الف» و «و» و «یاء» را حروف علّه و بیست وپنج حرف دیگر را حروف صحّه گویند.

الف وهمزه ـ این نشانه (ا) درعربی‌نماینده دوحرفست یکی الف ودیگری همزه که تفاوت آنها را باید بدانیم.

همزه‌حرکت‌می‌پذیردمانندأخبارولی‌الف‌قبول‌حرکت نمی‌کند مانندناقص.

همزه میتواند درآغاز کلمه بیایدمانندا کتشاف ولی الف نمیتواند زیراالف ساکن است و کلمات عربی هم باساکن آغاز نمیشوند.

همزه دربرخی از کلمات بانشانهٔ خاص (ء) نوشته میشودمانند«جزء».

الف هم در برخی از کلمات بصورت یاء نوشته میشود مانند موسی[1]،مصطفی[1] و جزآنها.

صدای همزه نزدیك به عین است ولی صدای الف چنین نیست.

حروف مدّ (۱)ـ الف راحرف مد نیزمیگویند. علاوه برالف ، واو و یاء نیز اگر کشیده تلفظ شوند حرف مد نامیده میشوند مثلاً یاء درشریف ومسکین و واو در مفتون ونورحرف مدند ولی درخیروحسین وموقع وموضع حرف‌مدنیستند.

حرکت و سکون و تنوین

حرکت ـ حرکت بنظر اهل صرف عربی وسیلهٔ تلفّظ‌حرف است بنابراین

---

۱ ـ حروف مد وحرکات (ـَـ ـُـ ـِـ) همانهائی‌هستندکه در بسیاری‌اززبانها حروف مصوت (voyelle یا vowel) خوانده میشوند

برای تلفّظ کلمه علاوه برحرف حرکت نیز لازمست .

حرکت درعربی‌سه است:ضمه(ـُـ) و فتحه (ـَـ) وکسره (ـِـ) حرفی که حرکت داشته باشد متحرّك نامیده میشود .

حرف ضمه‌دار را مضموم و حرف کسره‌دار را مکسور و حرف فتحه‌دار را مفتوح نامند .

پیش ازالف مفتوح وپیش‌ازیاء مدّ مکسور وپیش ازواو مدّ مضموم است .

سکون حرکت نداشتن حرف است. نشانهٔ سکون این (ـْـ) است که در بالای حرف قرار میگیرد . حرفی راکه سکون داشته باشد ساکن خوانند مانند حاء در « تَحْصیل» ولام در « عِلْم ».

تنوین نون ساکنی است که‌درآخر برخی ازکلمات عربی خوانده میشود ولی نوشته نمیشود مانند **ظاهراً** که **ظاهِرَنْ**تلفظ میگردد.

تنوین برسه قسم است:

۱ ـ تنوین نصب که نشانهٔ آن دو فتحه (ـً) است مانند مثلاً (مَثَلَن).

۲ ـ تنوین رفع که نشانه‌اش دوضمه (ـٌ)است مانندکتابٌ (کتابُنْ).

۳ ـ تنوین جر که نشانهٔ آن دوکسره (ـٍ) است مانند کتابٍ (کتابِن).

از سه قسم تنوین تنها تنوین نصب باکلمات عربی دخیل درفارسی‌بکارمیرود.

تنوین نصب با الف همراه است مانند فوراً و مستقیماً مگردرکلماتی که آخرشان «ة» زائد یا همزه باشدمانند جزءً وطبیعةً . بنابراین کلماتی که «تاء» آخرشان اصلی باشدبا تنوین نصب الف هم میگیرندمانند موقتاً وذاتاًوجز آنها.

ضوابط

درزبان عربی غیرازحروف وحرکات نشانه‌های دیگری‌هم بنام ضوابط هست

که درزیریا روی حروف قرار میگیرند و بتلفّظ آنها کمك می کنند .

ضوابط چهار است : شدّ یا تشدید (ّ)، مدّ (~) ، وصل (ٱ) قطع (ء).

شدّ یا تشدید برروی‌حرف قرار میگیرد ومیرساند که آن حرف دوبار تلفظ میگردد بی آنکه دوبار نوشته شود مانند راء در مُشَرَّف که چنین خوانده میشود مُشَرْ رَف .

مدّ ـ اگرهمزه‌ای پیش از الف بیاید از نوشتن آن خودداری می کنند و برروی الف علامتی به‌نام مدّ (~) میگذارند. فی‌المثل بجای « ءا » یا « أا » مینویسند آ مـانند آثار ومنشآت .

وصل ـ برروی‌همزه‌ای که نوشته ولی‌خوانده‌نمیشود علامت(ٱ)میگذارند مانند وَٱكْتُبْ (بنویس) که خوانده میشود وَكْتُبْ.

قطع ـ قطع نشانه ای است که برروی همزهٔ قطع یعنی همزه ای که هم نوشته وهم خوانده میشود قرار میگیرد مانند وَأَكْرِمْ (گرامی‌دار).

اقسام کلمه

گفتیم کلمه ازحرف و حرکت بوجود میآید حال میخواهیم بدانیم‌کلمه در عربی برچند قسم است ؟

کلمه را سه قسم شمرده اند : ۱ـاسم . ۲ـفعل . ۳ـحرف .

۱ـ اسم‌کلمه ایست که بخودی خود وبی قید زمان بر معنی دلالت کند مانند احمد ، عِلْم، قَلَم . این دلالت ممکن است باشاره باشد مانند هذا (این) یا بشماره باشد مانند عَشَرَة (ده) وتاسِع (نهم)، یا بکنایه باشدمانند هُوَ (او)، یابه ابهام باشد مانند کَمْ (چند) ویابه وصف‌باشد مانند أَبْيَض (سفید) (۱)

---

۱ ـ اسم درعربی معادل است با اسم ، ضمیر ، صفت (از جمله صفت عددی) و بسیاری از قیود و اصوات فارسی . تطبیق اقسام کلمهٔ فارسی و عربی نیازمند به صرف وقت و

۲ ـ فعل کلمه‌ای است که بخودی خود وباقیدزمان برمعنی دلالت مینماید بدینسان که بررخ دادن کاری یا حالتی درگذشته یا اکنون‌یا آینده‌دلالت‌می کند مانند ذَهَبَ (رفت درگذشته) ویَکْتُبُ (مینویسد درحال یا آینده).

۳ ـ حرف کلمه‌ای‌است که بخودی‌خودمعنی‌ندهد وبیاری اسم‌یا فعل‌معنی آن آشکارگردد مانند مِنْ (از) و اِنْ (اگر) (۱).

✡ ✡ ✡

در این رساله اندکی‌ازمباحث فعل وقسمتی‌ازقواعداسم‌وحرف که‌مناسب‌مقصود است بررسی میشود. ✡ ✡ ✡

مبحث فعل

معنی و زمان فعل

افعال عربی همه از نخستین صیغهٔ ماضی ساخته میشوند وازنظر معنی وزمان وقوع فعل بدین اقسام تقسیم می‌شوند. ۱ ـ ماضی ۲ ـ مضارع ۳ ـ امرحاضر ٤ ـ امرغایب ۵ ـ نهی ٦ ـ جحد ۷ ـ نفی ۸ ـ استفهام.

ماضی‌فعلی است که‌درزمان گذشته‌رخ‌داده‌باشدمانندذَهَبَ (رفت) واَحْسَنَ (نیکی کرد).

مضارع فعلی است که درحال یا آینده رخ دهد مانندیَذْهَبُ(میرود) و یُحْسِنُ (نیکی می کند).

(چون بقیه افعال دراین رساله‌مورد نیاز ما نبود تنها به ماضی ومضارع که منشأ بسیاری از کلمات عربی وارد درفارسی است اشارت رفت).

پژوهش فراوانست. نگارنده توانسته است قیدفارسی را با واژه‌ها و عبارات معادل آن در عربی مقایسه کند.

۱ ـ در این تعریفها جای بحث فراوان است که مجال طرح آن در این مختصر نیست ازاینرو بتعاریف متداول درکتب صرف و نحو بسنده شد.

شمارهٔ حروف فعل

ثلاثی و رباعی

فعل از نظرشمارهٔ حروف اصلی آن بردوقسم است : ۱ ـ ثلاثی ۲ ـ رباعی.
ثلاثی به فعلی گفته میشود که‌سه‌حرف اصلی‌داشته باشد مانند کَتَبَ (نوشت) وکاتَبَ (نامه نگاری کرد) که‌حروف اصلی درهردوفعل ک ت ب است و «ا» در کاتَبَ زائد است .

بنابراین ثلاثی خود بردوقسم است یکی باحرف‌زائد که آنرا **ثلاثی مزیدٌ فیه** نامندمانندکاتَبَ ودیگر بی حرف زائد که **ثلاثی مجرّد** گفته میشود مانند کَتَبَ .
رباعی فعلی‌است که چهار حرف اصلی‌داشته باشد مانند زَلْزَلَ (لرزانید) و تَزَلْزَلَ (ارزید) که حروف‌اصلی هردو ز ل ز ل است و« ت » در کلمه دوم زائد است .

پس رباعی نیز بر دو قسم است : یکی **رباعی مجرّد** یعنی آنکه حرف زائد نداردمانندزَلْزَل‌دیگر **رباعی مزیدفُیه** یعنی آنکه‌حرف‌زائدهم داردمانندتَزَلزَل.
بدینسان درعربی از نظر شمارهٔ حروف بر روی هم چهار نوع فعل هست :
۱ ـ ثلاثی مجرّد ۲ ـ ثلاثی مزید فیه ۳ـ رباعی مجرّد ۴ـ رباعی مزید فیه.

فعل‌ازنظر شماره حروف
- **۱ـ ثلاثی**
  - ۱ مجرّد : کَتَبَ
  - ۲ مزیدفیه :کاتَبَ
- **۲ـ رباعی**
  - ۱ مجرّد : زَلْزَلَ
  - ۲ مزید فیه .تَزَلْزَلَ

یادآوری : ثلاثی و رباعی مجرّد و مزید فیه بودن فعلها و مشتقاتشان ازنخستین صیغهٔ ماضی آنها(مفرد غایب‌مذکّر)شناخته می‌شود في المثل «معروف»

ثلاثی‌مجرّد است زیرا صیغهٔاول ماضی آن عَرَفَ است که‌هرسه حرف آن اصلی است و «مُقتَدِر» ثلاثی مزید است زیرا نخستین صیغهٔ ماضی آن اِقتَدَرَ است که دوحرف زائد (الف وتاء) دارد .

بابهای مجرّد ومزید

افعال عربی و مشتقّات آنها قالبها واوزانی دارند که آنها را «باب» گویند.

فعل‌های ثلاثی مجرّد شش دسته وزن بنام شش باب دارد که با شماره های اول ودوم و سوم ... مشخص میشوند. فی‌المثل میگویند: **باب اول** و باب دوم ....

افعال ثلاثی مزیدفیه برحسب‌شمارهٔحروفزائد وحرکت حرفها چندین‌دسته وزن دارد که نه دسته از آن ها بنام نه‌باب ثلاثی‌مزیدفیه‌موردبحث ماقرارخواهد گرفت.این بابها را بنام ماضی یا مصدر آنها می نامند فی‌المثل می گویند : باب **افعال** ، باب **تفعیل** . باب **مفاعله** ، باب **افتعال** ، باب **انفعال** ، باب **تفاعل** ، باب **تفعّل** ، باب **افعلال** ، باب **استفعال** (برحسب وزن مصدر) .

رباعی مجرد یك باب بنام باب فَعْلَلَه‌دارد .

از رباعی مزید فیه سه باب بنامهای تَفَعْلُل ، اِفْعِنْلال و اِفْعِلّال مشهور است .

(برای شناختن صیغه‌های اسمی و فعلی این بابها به جدولهای مشتقات که در صفحات‌بعدی کتاب است رجوع شود) .

سنجش کلمات درعربی

زبان عربی زبان قالب و وزن است یعنی کلمات آن دارای اوزان بخصوصی است که این زبان را از زبانهای فارسی و انگلیسی و فرانسوی و زبانهای دیگر هندو اروپائی ممتاز میگرداند .

برای شناختن وزن‌کلمات متصرّف‌عربی ازسه حرف **ف** و**ع** و**ل** استفاده میشود

مثلاً می گویند مَجلِس بر وزن مَفْعِل ودَرْس بر وزن فَعْل .

هنگام سنجش حرفی که در برابر فاء است فاءکلمه و آنکه در مقابل عین است عین‌کلمه وآنکه در برابر لام است لام‌کلمه خوانده میشود فی‌المثل درمجلس « ج » را فاءکلمه و « ل » را عین‌کلمه و «س » را لام‌کلمه و «م» راحرف‌زائد گویند ودرکلمهٔ درس «د» را فاء و «ر»را عین و«س» را لام‌کلمه‌خوانند:

مَجْلِس			
م ↓	ف ↓	ع ↓	ل ↓
م ↓	ج ↓	ل ↓	س ↓
حرف‌زائد	فاءکلمه	عین‌کلمه	لام‌کلمه

دَرْس		
ف ↓	ع ↓	ل ↓
د ↓	ر ↓	س ↓
فاءکلمه	عین‌کلمه	لام‌کلمه

اگرکلمه رباعی (دارای چهارحرف اصلی) یا خماسی (دارای پنج حرف اصلی) باشد به شمارهٔ حروف زائد برسه حرف «ل» می افزایند و لامها را لام اول ولام دوم ولام سوم‌نامگذاری‌میکنندفی المثل میگویند دِرْهَم بروزن فعْلَل‌و سَفَرْجَلْ بروزن فَعَلْلَل . در دِرهَم «د» را فاءکلمه و «ر» را عین کلمه و «ه»را لام اول‌کلمه و«م» را لام دوم کلمه نامند ودرسَفَرجَل «س» را فاءکلمه و« ف » راعین کلمه و«ر» را لام کلمه و«ج» را لام دوم‌کلمه و«ل» را لام سوم کلمه گویند :

دِرْهَم			
ف ↓	ع ↓	ل ↓	ل ↓
د ↓	ر ↓	ه ↓	م ↓
فاءکلمه	عین‌کلمه	لام‌اول کلمه	لام‌دوم کلمه

سَفَرْجَل				
ف ↓	ع ↓	ل ↓	ل ↓	ل ↓
س ↓	ف ↓	ر ↓	ج ↓	ل ↓
فاءکلمه	عین‌کلمه	لام‌اول کلمه	لام‌دوم کلمه	لام سوم کلمه

فعل سالم وغیر سالم

فعل بنا بر نوع حروف اصلی آن بردو قسم است : ۱ ـ سالم ۲ـ غیرسالم.

سالم فعلی است که درحروف اصلی آن همزه یا حرف علّه(و، ا، ی) نباشد و دو حرف اصلیش نیز از یك جنس نباشد مانند خَرَجَ (بیرون آمد و دَخَلَ (داخل شد) .

غیر سالم ـ آنست که درحروف اصلی آن همزه یاحرف علّه باشد ویادو حرف اصلیش همجنس باشد .

غیرسالم خود برسه قسم است: ۱ ـ مهموز ۲ ـ مضاعف ۳ ـ مُعتل.

مهموز فعلی است که یکی از حرفهای اصلی آن همزه باشد وخود بر سه قسم است :

۱ ـ **مهموز الفاء** یعنی فعلی که نخستین حرف اصلی آن همزه باشد مانند اَخَذَ (گرفت) .

۲ـ **مهموز العین** یافعلی که‌دومین‌حرف‌اصلی آن‌همزه‌باشد‌مانند سَأَلَ (پرسید).

۳ـ **مهموزاللام** یعنی‌فعلی که‌سومین‌حرف‌آن‌همزه‌باشدمانند قَرَأَ (خواند)

مضاعف فعلی است که دو حرف اصلی آن از یك جنس باشد مانند مَرَّ (گذشت) که در اصل مَرَرَ بوده است .

معتل فعلی است که درحروف اصلی آن حرف علّه باشد مانند . وَضَعَ (نهاد) ، دَعا(خواند)، روی (روایت کرد).

معتل برپنج قسم است :

۱ ـ معتل الفاء یا **مثال** که نخستین حرف اصلی آن‌علّه است وخود بر دو قسم است :یکی **مثال واوی** مانند وَصَفَ (وصف کرد . دیگر **مثال یائی** مانند یَسَرَ (آسان شد).

فعل از نظر نوع حروف

- **صحیح**
  - ۱ ـ سالم : خَرَجَ
  - ۲ ـ مضاعف : مَرَّ (در اصل مَرَرَ)
  - **مهموز**
    - مهموزالفاء : أَمَرَ
    - مهموزالعین: سَأَلَ
    - مهموزاللّام: قَرَأَ
- **معتل**
  - ۱ ـ معتلّ‌الفاء یا مثال
    - ۱ـ واوی : وَصَفَ
    - ۲ـ یائی : یَسَرَ
  - ۲ ـ معتلّ‌العین یا اجوف
    - ۱ـ واوی: صانَ (دراصل صَوَنَ)
    - ۲ـ یائی : باع (دراصل بَیَعَ)
  - ۳ ـ معتلّ‌اللّام یا ناقص
    - ۱ـ واوی: رَجا (دراصل رَجَوَ)
    - ۲ـ یائی: هَدیٰ (دراصل هَدَیَ)
  - ۴ ـ معتلّ‌الفاءواللّام یالفیف مفروق: وَفیٰ (دراصل وَفَیَ)
  - ۵ ـ معتلّ‌العین‌واللّام یالفیف‌مقرون: رَویٰ (دراصل رَوَیَ)

۲ـ معتلّ العین یا **اجوف** که دومین حرف اصلی آن علّه است و آن نیز بر دو قسم است : یکی **اجوف واوی** مانند صان (حفظ کرد) که دراصل بوده است صَوَنَ .
دیگر **اجوف یائی** مانند زاد (افزود) که دراصل بوده است زَیَدَ.

۳ ـ معتلّ اللام یا **ناقص** که سومین حرف اصلی آن علّه است که آن هم بر دو قسم است : یکی **ناقص واوی** مانند دَعا (خواند) که دراصل دَعَوَ بوده است .
دیگر **ناقص یائی** مانند هَدیٰ (راهنمائی کرد) که دراصل هَدَیَ بوده است .

۴ ـ معتلّ الفاء واللّام یا **لفیف مفروق** که نخستین و آخرین حرف اصلی آن علّه است مانند وَقیٰ (حفظ کرد) که دراصل وَقَیَ بوده است.

۵ ـ معتلّ العین واللّام یا **لفیف مقرون** که دومین و سومین حرف اصلی آن علّه است مانند رَویٰ (روایت کرد) که دراصل رَوَیَ بوده است .

یاد آوری ـ ممکن است فعلی هم معتل وهم مهموز باشد مانند **شاء**(خواست) که هم اجوف است وهم مهموز اللام است و رأی (دید) که هم مهموز العین است وهم ناقص . و یَئِسَ (نومید شد) که هم مثال است وهم مهموز العین.

تغییر شکل در کلمات عربی

چنانکه در افعال غیرسالم دیدیم بعضی از کلمات عربی تغییر شکل می یابند فی المثل دَعَوَ میشود دَعا و مَرَرَ میشود مَرَّ . تغییر شکل کلمه بواسطه حذف و تبدیل و درهم آمیختن حروف ویا تغییر حرکت بوجود میآید واقسامی دارد که مهمترین آنها عبارتند از : ۱ ـ **ادغام** ۲ . **اعلال** ۳ ـ **ابدال** وما در این رساله بقدر نیاز به هریك ازاین اقسام اشاره می کنیم .

ادغام

ادغام درهم کردن حرفی درحرف همجنس آن و تبدیل آنها به یك حرف مشدّد است مانند خاصِص که میشود **خاصّ** و مِلْلَة که میشود **ملّة** (ملّت[1])

در ادغام اصل اینست که نخستین حرف متجانس ساکن باشد مانند عِلْلَة که میشود **علّة** (علّت[1]) اگرحرف نخست‌متحرّك باشد ، در صورت جمع بودن سایر شرایط ادغام ، آن را بدوصورت‌ساکن می کنند یکی بوسیله حذف حرکت دیگر از راه انتقال حرکت به حرف پیش ازآن .

الف ـ ادغام با حذف حرکت ـ اگرحرف پیش ازنخستین‌حرف متجانس متحرّك یا حرف مدّ باشد حرکت حرفی که میخواهد ادغام شود حذف میشود مانند مُمْتَدِد که میشود مُمْتَدْد وسپس میشود **ممتدّ** و تامِم که می‌شود تامْم وسپس میشود **تامّ** :

مُمْتَدِد ← مُمْتَدْد ← مُمْتَدّ

خاصِص ← خاصْص ← خاصّ

عامِم ← عامْم ← عامّ

ب ـ ادغام با انتقال حرکتـ اگر حرفی که پیش از دو حرف همجنس است ساکن باشد حرکت حرف متجانس اول به‌آن منتقل میشود مانند مَحْلَل که میشود مَحَلْل و پس از آن میشود **مَحَلّ** و همچنین است **اَعمّ** و **اخصّ** و **مُضِرّ** و **مَقرّ** .

مَحْلَل ← مَحَلْل ← مَحَلّ

اَعْمَم ← اَعَمْم ← اَعَمّ

مُضْرِر ← مُضِرْر ← مُضِرّ

---

۱ ـ تاء زائد درعربی بصورت ة یا ـة ودر فارسی‌بصورت «ت» ویاهاء نوشته میشود مانند مناسبة (عربی) و مناسبت (فارسی) و معاینة عربی ومعاینه (فارسی) .

منع ادغام ـ ادغام را شرایطی است که نبودن آنها موجب صورت نگرفتن آن است.ازاین شرایط یکی آنست که بین دوحرف همجنس نباید فاصله‌ای افتد بنابراین در کلماتی مانند **مخصوص،ممدود،مسرور** ادغام‌صورت‌نمیگیرد . دیگر از موارد منع ادغام در اسمهای ثلاثی است که عین آنها متحرك باشد مانند خلَل ملَل علَل وجز آنها.دیگر آنکه در کلمه‌ای که یکبار ادغام صورت گرفته باشد، ادغام مجدّدممکن نیست فی المثل در مکرّر و محرّر و تردّد که اصل آنها مُکَرْرَر و مُحَرْرَر و تَرَدْدُد بوده است .

یاد آوری ـ در زبان فارسی گاه تشدید کلمه ادغام شده می افتد و کلمه به تخفیف تلفظ می شود مانندمستحق،عام،محك،خاصه ، خاص و غش در این ابیات:

دو کس چه کنند از پی **خاص و عام** یکی نیك محضر دگر زشت نام

(سعدی)

لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ عشق بازان چنین **مستحق** هجرانند

خوش بود گر **محك** تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او **غش** باشد

رقص بر شعر تر و نالهٔ نی خوش باشد **خاصه**رقصی که‌در آن دست‌نگاری گیرند

من اگر کامروا گشتم وخوشدل‌چه‌عجب **مستحق** بودم و اینها بزکاتم دادند

(حافظ)

تمرین ۱ ـ حروف این الفاظ را ادغام کنید ونوع ادغام آنهارا بنویسید:

مَقْرَر ، مُستَعْدِد ، مُستَحْبَب ، مُصْرِر ، عامِم ، مادِدَه ، زَلْلَة ، قِلْلَة ، مُنفَكِك ، مُضْطَرِر ، مُهْمِم ، مُماسِس ، مُحاجَجَه ، اَخْصَص ، اصْمَم ، تَضادُد ، دالِل ، مُتَضادِد ، حَقْق ، ضِدْد ، حارِرَه ، مَوادِد ،دوابِب حَلْل.

تمرین ۲ ـ صورت اصلی و نوع ادغام این کلمات را بگوئید : رَدّ ، ظَنْ

مُقِرّ، حظّ ، لذّت ، ذلّت ، صحّت ، حدّ ، مشتقّ ، مُخِلّ ، خاصّه ، محبّ ، همّت ، قدّ ، معتلّ ، مفرّ ، عزّت ، صفّ ، مختلّ ، حُجّت ، ذمّ ، مُستقِلّ ، مستحِثّ ، منضمّ .

تمرین ۳ ـ نوع ادغام کلمات مضاعفی که در جدولهای واژه‌های مشتق این کتاب آمده است بگوئید .

اعلال

اعلال تغییر حرف علّه است بوسیله حذف وقلب و ساکن کردن بنابراین اعلال برسه قسم است : ۱ـ اعلال حذف ۲ ـ اعلال بوسیله اسکان ۳ ـ اعلال قلب.

اعلال حذف ـ اعلال حذف با انداختن حرف علّه صورت میگیرد وممکنست با انتقال حرکت توام باشد مانند مَصْوُون که ضمه واو را به حرف پیش از آن (ص) میدهند و از دو واو ساکن که پیش هم افتاده‌اند یکی حذف میگردد ومیشود **مصون** و همچنین است **مشوب** و **مقوله** :

مَصْوُون ← مَصُوْوْن ← مَصُون

مَشْوُوب ← مَشُوْوْب ← مَشوب

مَقْوُوله ← مَقُوْوْله ← مَقولَه

همچنین است وصف که در نتیجه حذف واو و الحاق «ة» بجای آن به آخر کلمه میشود صِفة.

اعلال بوسیله اسکان ـ این اعلال با ساکن کردن حرف علّه که گاه باانتقال حرکت آن به ما قبل همراه است صورت میگیرد مانند مَسْیِر که با انتقال کسره به سین میشود (مَسِیر) وهمچنین است مسیل :

مَسْیِر ← مَسِیر

مَسْیِل ← مَسیل

اعلال قلب ـ اعلال قلب تبدیل حرف علّه‌ای است به حرف دیگر فی المثل تبدیل یاء به الف و واو به یاء و مانند آنها، اینک برخی از قواعد اعلال قلب:

۱ ـ حرف علّهٔ ساکنی که همجنس حرکت حرف پیش از خود نباشد در شرایطی به حرف همجنس آن حرکت قلب میشود (حرکت همجنس الف فتحه وحرکت همجنس واو ضمه وحرکت همجنس یاء کسره است) بنابراین:

الف ـ الف وواو ساکن ماقبل مکسور تبدیل به یاء می شود مانند مِوْعاد که میشود **میعاد** و مَصابِاح (جمع مِصباح بمعنی چراغ) که میشود مَ**صابیح**:

مِوْزان ← میزان

مِوْعاد ← میعاد

مَصابِاح ← مَصابیح

ب ـ واو و یاء ساکن ما قبل مفتوح قلب به الف میشود مانند مَقْوَم که پس از انتقال (۱) حرکت واو به قاف میشود مَقَوْم و سپس واو ساکن ما قبل مفتوح بدل به الف میگردد و میشود **مقام** و همچنین است مُضْیَف (اسم مفعول اجوف یائی از باب افعال) که بعد ازانتقال فتحه یاء به ضاد میشود مُضَیْف و یاء ساکن ماقبل مفتوح قلب به الف می گردد ومیشود مُ**ضاف**:

مَقْوَم ← مَقَوْم ← مَقام

مُضْیَف ← مُضَیْف ← مُضاف

ج ـ الف ویاء ساکن ماقبل مضموم تبدیل به واو میشود مانند مُیقِن که میشود **موقِن** و خُاطِبَ که میشود **خُوطِبَ** (مورد خطاب قرار گرفت).

---

۱ ـ بنا بر این اعلال قلب نیز گاه ممکنست با انتقال حرکت توام باشد.

۲ - واو و یاء متحرك ماقبل مفتوح تبدیل به الف میگردد مانند قَوَلَ که میشود **قالَ** و قُضَیَه که میشود **قُضاة** .

۳ - علاوه بر موارد یاد شده در این مواقع نیز واو بدل به یاء میشود :

الف - درصورتی که واو ویاء درکلمه‌ای پهلوی‌هم افتند ونخستین آنهاساکن باشد دراین حال خواه واو پیش از یاء و خواه پس ازآن باشدقلب به‌یاءمیشودو یاءدریاء ادغام (۱) میگردد مانند عَلیو (واو پس از یاء ساکن است) که واوبدل به یاء میشود و یاء در یاء ادغام میگردد ومیشود **عَلیّ** و مَنْفوی (واو ساکن پیش‌ازیاء است) که واو قلب به‌یاء میشود ویا در یاء ادغام میگرددومیشود مَنفُیّ سپس ضمه بدل به کسرهٔ (۲) میگردد و میشود **مَنفِیّ** :

علیو ← علیْی ← علیّ

منفوی ← منفُیی ← منفُیّ ← منفِیّ

ب - هنگامی که واو لام‌صفتی بروزن فُعْلی باشد مانند دُنْوی و عُلوی که میشوند دنیا و عُلیا . کلماتی مانند قُصوی (دور تر) و حُلْوی (شیرین تر) نادر است .

ج - وقتی که واوما قبل مضموم درآخراسم معربی قرار گیرد علاوه‌برقلب واو به یاء ضمه نیز بدل به کسره میگردد مانند تَداعُو (مصدر باب تفاعل) که میشود تداعی وتَرجُوّ (مصدرباب‌تفعّل) که میشود تَرجیّ (امیدواربودن) .

د - هنگامی که واو در مصدر اجوف ثلاثی بین کسره والف قرار گیردمانند سِواست که میشود **سیاست** و صِوام که میشود **صیام** و خِوانت که میشود **خیانت**

---

۱ - بنا بر این ممکنست اعلال قلب با ادغام همراه باشد

۲ - چنانکه دیده میشود اعلال میتواند با تبدیل حرکت توام باشد

هـ ـ همچنین است وقتی که واو در جمع مکسّر اسمهائی که عین مفردشان ساکن است بین کسره و الف قرار گیرد مانند دِوار که میشود **دیار** (جمع دار) و **رِواض** که میشود **ریاض** (جمع روضه بمعنی باغ) و ثِواب که میشود **ثیاب** (جمع ثوب بمعنی جامه) .

۴ ـ قلب یاء به واو : یاء در این موارد تبدیل به واو میگردد :

الف ـ وقتی که ساکن باشد و پس از ضمّه قرار گیرد مانند مُیْقِن که شرح آن گذشت .

ب ـ وقتی که لام اسمی بروزن فَعْلَی باشد مانند تَقْیا که میشود **تقوی** و فتیا که میشود **فتوی** و کلماتی مانند طَغْیا و سَعْیا نـادر است .

۵ ـ قلب واو و یاء بهمزه : واو و یاء در سه مورد قلب به همزه میشوند :

الف ـ اگر پس از الف فاعل قرار گیرند مانند قاول که میشود **قائل** و بایع که میشود **بائع** .

ب ـ در صورتی که در آخر کلمه و پس از الف زائد بیایند مانند اعضاو که میشود اعضاء و بقای که میشود بقاء .

ج ـ درصورتی که حرف مد زائد باشند و در مرتبه سوم کلمهٔ ثلاثی مؤنّث قرار گرفته باشند که از آن جمع مکسر (۱) بسازند مانند وظیفة که میشود وظائف و عروس که میشود عرائس .

۶ ـ قلب الف به همزه : الف زائد اگر در مرتبه سوم کلمهٔ مؤنث باشد در

---

۱ ـ چنانکه دیده میشود جمع مکسر اینگونه کلمات بر وزن فعائل است در اینصورت کلمه مفرد ممکنست تاء زائد داشته باشد مانند وظیفة و ممکنست خالی از تاء زائد باشد مـانند عروس .

جمع مکسر بدل به همزه میگردد مانند علامة که میشود علائم و رساله که میشود رسائل

نتیجه ـ در جمع مکسر اسم مؤنثی که حرف سوم آن مد (ی،و،ا) زائد باشد حرف مد تبدیل به همزه میشود .

۶ ـ قلب واو و یاء به تاء : واو و یاء اگر فاء باب افتعال باشند قلب به تاء میشوند و تاء در تاء باب افتعال (۱) ادغام میگردد مانند اوتصال که میشود اتْتِصال و پس از ادغام میشود اتّصال وایتسار که میشود اتْتِسار وسپس میشود اتّسار :

اِوْتصال ← اِتْتِصال ← اِتّصال

اِیتسار ← اِتتسار ← اِتّسار

تخفیف همزه ـ چون در همزه نیز تغییراتی نظیر تغییرات حروف علّة حاصل میشود آنرا از ملحقات حروف علّه شمرده‌اند و تبدلّات آنرا در مبحث اعلال آورده‌اند. اینک برخی از تغییرات همزه را در اینجا باز مینماییم :

۱ ـ همزهٔ ساکنی که پس از همزهٔ متحرّك باشد قلب به حروف مد متناسب با آن حرکت میشود مانند اِئمان که می‌شود ایمان و أَأْتی که می‌شود آتی (داد) و أُؤْتِیَ که می‌شود اُوتِیَ (داده شد) . قلب همزه در این موارد واجب است.

۲ ـ همزه ساکن اگر پس از حرف متحرکی غیر از همزه باشد قلب آن به حرف مدّ جایز است مانند مُؤْنس که می‌شود مونس .

۳ ـ همزه‌ای که در اخر کلمه و پس از یاء و واو ساکن قرار گرفته باشد جایز است تبدیل به واو یا یاء شود مانند جریء که می شود جریی وسپس یاء در یاء ادغام میگردد و می‌شود جریّ و مَمْلوء که می‌شود مملوو وسپس واو در واو ادغام میگردد و می شود مَمْلُوّ .

منع اعلال

اعلال دراین موارد ممنوع است :

۱ ـ در اسمهائی که فعل آنها اعلال نشده است مانند تحویل، مُجاوِر، تحوّل، تجاوُز که فعل آنها (حَوّلَ ، جاوَرَ ، تَحَوَّلَ و تَجاوَزَ) اعلال نگردیده است زیرا اسم در اعلال پیرو فعل است

۲ ـ در کلمه‌ای که یکبار اعلال صورت گرفته باشد مانند مَروِیّ که چون یك واو آن اعلال شده (در اصل مرووی بوده است) واو نخست آن از اعلال دور مانده است .

۳ ـ در این اجوف ها :

الف ـ در اسم آلت مانند مِقْوَد (افسار). ب ـ درافعل تفضیل مانند أَطْوَل و أَلْيَق . ج ـ در افعل مشبهه مانند أَسْوَد و أَبْيَض. د ـ در مصدر ثلاثی مجرد بروزن فَعَلان مانند هَيَجان ، نَوَسان و سَيَلان .

تمرین : این الفاظ را اعلال کنید و نوع اعلال آنرا بگوئید :

اِسْتِیْوْلای ، اِوْفای ، مَجْرَی ، ناوِب ، مُسْتَوْفَی، مُصْطَفَو ، قارِیٌ ، مُدْعِو، أَوْلَی ، مِوْثاق. اِنْزِوای، صافِو، اِوْجاب، اِئْثار، اِسْتِقْوام، أَأْفاق، خالِو، مُوافق ، داوِر، مُؤْذِی، مُقْتَدَو، مُبْتَلَی ، مَنْوَرَه، أَدْنَو، مِوْلاد، مَبادِئ ، راضِو ، مُطْوِع ، مُشْوَر، صِوانت، مُکافِیَه ، مُشْتَوَق، مُخْتَیَر ، مُنْوِر، نوِیَت ، تجَلُّو ، تَرَقُّی ؛ مُبَرَّأ ، تَعالُو ، تَسلُّو ، نأشِیْ ، سَیوِد ، مُسْتَقْوِم ، مُجْوَز ، مَخْوَفَة ، مَجْوَز ، مُرَوَّد ، مُمْتَیِز، أَأْثار، جَرِیء. شاوِق، قاوِم ، اِسْتِئْناس ، مُهَنَّأ، مُهَیَّأ،

اِئْذای ، اِطْمِئنان، مُلاقِیَة ، مُنافِیَة ، حَیی، طَوی ، مُلَوَّن، طَیَران ، سَیَلان و قِوام .

تمرین ۲ صورت اصلی این کلمات اعلال شده را بنویسید :

مرید ، مُستطیل ، مَحال ، مَذاق ، مُطاع ، مُشاع ، مُحْتاج ، مَکان ، مُحیط ، اشاره ، استفاده ، مُستفیض ، زائر ، اجازه ، مُجاز ، مُساوات ، اِقامة ، مُستجاب ، مقاله ، زائل ، حائل ، مهیّا ، آثار ، اِجراء ، اَعداء ، فضائل، آحاد آفاق ، مدام ، دائم ، هدایت ، قیام ، جائز .

تمرین۳ـ نوع اعلال کلمات اعلال شده‌ای که درجدولهای این کتاب آمده‌اند باز نمائید.

ابدال

ابدال تبدیل حرفی است به حرف دیگر مانند تبدیل تاء زائد به طاء مثل اصتلاح که میشود **اصطلاح** . ابدال اگر در مورد حروف علّه وهمزه باشد ، چنانکه دیدیم، اعلال قلب نامیده میشود . پس ابدال دوگونه است یکی درحروف علّه وهمزه که وابسته‌به حروف علّه‌است دراینصورت‌ازاقسام اعلال‌است‌دیگر نسبت به حروف دیگر اینك قواعدی‌ازابدال‌نوع‌دوم که به‌کارعربی‌برای‌فارسی میخورد:

۱ ـ اگر فاء باب افتعال صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء باشد تاء زائد بدل به‌طاء میشود مانند اصتفاء که میشود **اصطفاء** و اضتراب که میشود **اضطراب** و اطتلاع که میشود اططلاع وسپس طاء در طاء ادغام میگردد و میشود اطّلاع و اظتلام که می‌شود اظطلام‌وسپس‌طاء به‌ظاء‌بدل‌میشود وظاء درظاء ادغام میگرددومیشود اظّلام:

اِصْتِلاح ← اصطلاح

اِضْتِراب ← اضطراب

اِطْتِلاع ← اِطْطِلاع ← اطّلاع

اِظتِلام ← اِظطِلام ← اُظطِلام ← اظّلام

۲ ـ هرگاه فاءِ باب افتعال زاء یا دال یا ذال باشد تاءِ زائد این باب بدل به دال میشود فی المثل ازتیاد میشود **ازدیاد** و ادتعاو می‌شود ادّعاء[1] ودال در دال ادغام میگردد ومیشود **ادّعاء** و اذتخارمیشود اذدخار وسپس ممکنست یا دال را بدل به ذال کرد و ذال را در ذال ادغام نمود و گفت اذّخار و یا ذال را بدل به دال کرد و دال را در دال ادغام نمود و گفت ادّخار.

ازتیاد ← اِزدیاد

ادتعاء ← ادْدِعاء ← ادّعاء

اِذْتخار ← اذْدخار ← { اذْذِخار ← اِذّخار / اذْدِخار ← اِدّخار }

---

۱ ـ واونیز برطبق قواعد اعلال بدل به همزه شده است .

مبحث اسم

اسم مذکّر و اسم مؤنث

اسم از نظر دلالت بر جنسیت بردوگونه‌است: یکی مذکّر (نر) دیگر مؤنّث (ماده) وهر کدام یا حقیقی است یا مجازی :

مذکّر حقیقی اسمی است که نام یا وصف انسان یا حیوان نر باشد مانند رجُل (نام) و محترم (وصف) .

مؤنّث حقیقی اسمی است که نام یا وصف انسان یا حیوان ماده باشد مانند اِمرأة (نام) ومحترمة (وصف).

مذکر یا مؤنث مجازی اسمی است که نام یا وصف امور بی روح باشد ولی در زبان عربی به منزلهٔ مذکّر یامؤنّث بکار رود مانند قَمَر (ماه) وبیت (خانه) که مذکّر مجازی است و شمس (خورشید) ونفس (جان) که مؤنّث مجازی است .

مؤنّث بردو گونه‌است یکی بی نشانه مانند مریم ودار (خانه) که آنرا مؤنّث معنوی خوانند دیگر با نشانه مانند مؤمنة و صُغری .

نشانهٔ تأنیث سه است :

۱ ـ تاء مانند : ناطقة ، فاطمة ، عاطفة .

۲ ـ الف ممدود (اء) مانند صحراء و زهراء .

۳ ـ الف مقصور مانند لیلی و کبری .

اگراسم مذکّری علامت تأنیث داشته باشد مؤنّث لفظی نامیده میشود، مانند معاویة و طَلْحَة وحَمْزَة وزَکَریاء .

مؤنّث صفت : صفت مؤنّث با افزودن تاء تأنیث به صفت مذکّر بوجود می‌آید مانند: مؤمن: مؤمنه ، عاقل : عاقله ولطیف : لطیفه . اما این موارد ازاین قاعده

مستثنی است :

۱ ـ مؤنّث افعل تفضیل بروزن فُعْلی[1] است مانند عُظمی[1] ازاعظم و کبری از اکبر .

۲ ـ مؤنّث افعل مشبهه بروزن فعلاء است مانند **خضراء** از اخضر و **سوداء** از اَسود .

۳ ـ مؤنّث فَعْلان بروزن فَعْلی میآید مانند سَکْری[1] ازسَکران (مست).

یادآوری ۱ ـ برای اسمهای غیرعاقل فارسی گاه صفات مذکّر عربی بکار رفته است مانند چرخ اخضر و گاه صفات مؤنّث مانند گنبدخضراء ودرآمد حاصله .

درعربی صفت از لحاظ تذکیر وتأنیث با موصوف خود مطابقت میکند مانند رجلٌ عالمٌ و اِمرَأةٌ عالمةٌ .

یادآوری ۲ ـ این قاعده گاه درکلمات عربی دخیل درفارسی هم بکار بسته شده است مانند مرقومه شریفه، نفس ناطقه ، عالم صغری (۱). درفارسی گاه برای اسمهای مؤنث غیرعربی نیزصفت مؤنّث عربی بکاررفته است مانند خانم محترمه ، سرکارِعلیّه .

درعربی برای موصوف جمع غیرعاقل میتوان صفت مفرد مؤنّث آوردمانند کتب کثیرة حواس خمسة وجزآنها .

یادآوری ۳ ـ این قاعده نیز درکلمات عربی داخل درفارسی بکار رفته است مانند **صفات حمیده، نتایج حاصله ، اخلاق رذیله** وجزآنها .

---

۱ ـ استاد فقید بهار برآنست که آوردن صفات مؤنّث برای موصوف های مؤنّث یا جمع از قرن ششم باین طرف درفارسی متداول شده است و در این باره آنجا که از سبك چهار مقاله بحث می‌کند چنین مینویسد : «مطابقهٔ صفت وموصوف ازخصایص

اسم متصرف وغیر متصرف

اسم بردو قسم است : ۱ ـ متصرف ۲ ـ غیرمتصرف .

عرب‌است ودر فارسی هیچوقت چنین قاعده ای معمول نبوده است جز که درمیان متقدمین از قرن ششم که نثر فارسی سخت ازنثر عرب متأثر گردید جسته جسته این معنی‌دیده میشود وبار اول در چهار مقاله این مطابقت بیشتر دیده شد.ویقین نیست که کارمؤلف است یاازتصرف‌نسخه نویسان‌مانند: **ملوك ماضیه ،قرون‌خالیه،اجسام صقلیه**،مانند اینها از ترکیبات معروف ولی غلبه با عدم تطبیق است مانند رطوبت جلیدی ، اشباح و اجسام ملون ، محسوسات جزئی ، حواس ظاهر ، حواس باطن و نقطه موهوم ونظایر اینها . و چنین بنظر میرسد که ترکیبات بسیار معروف مانند قوهٔ عاقله و قوهٔ لامسه و نظایر آن را مطابق آورده و در موارد دیگر به قاعده فارسی زبانان رفتار کرده » .
(سبك شناسی جلد ۲ ص ۳۰۷)

باری اگر این مورد استعمال در قرن ششم فراوان نبوده و عمومیت نداشته است ازآن زمان به بعد رو به‌فزونی نهاده تا جائی‌که در قرن اخیرحتی بسیاری اصطلاحات فرنگی هم با صفات مؤنث عربی ترجمه شده ورایج گردیده اند از این قبیلند :

اعلامیهٔ منتشره در ترجمهٔ le communiqué publié فرانسه

قوهٔ مقننه در ترجمهٔ le pouvoir législatif فرانسه

قوهٔ مجریه در ترجمهٔ le pouvoir exécutif فرانسه

قوهٔ قضائیه در ترجمهٔ le pouvoir judiciaire فرانسه

مواد اولیه در ترجمهٔ les matières premières فرانسه

امور خارجه درترجمهٔ les affaires étrangères فرانسه یا foreign affairs انگلیسی

اما این شیوه همیشه بکاربسته نشده و بسیاری ازکلمات فرنگی هم بدون مراعات مطابقهٔ صفت وموصوف ترجمه گردیده اند از این قبیلند .

اطلاعات عمومی در ترجمهٔ la culture générale

منابع طبیعی در ترجمهٔ les sources naturelles

امور اجتماعی در ترجمهٔ les affaires sociales

اسم‌متصرّف آنست که مثنّی وجمع و مصغّر و منسوب شود مانند حَسَن که‌تثنیه‌اش حسنان‌یا حسنین وجمعش حسنون‌وحسنین‌ومنسوبش‌حسنی ومصغّرش حُسین است .

اسم غیرمتصرّف آنست که به همه یا برخی ازصور یاد شده در نیاید مانند اَلّتی (که) ، ما (چه) و هِیَ (او) .

اسم جامد ومشتق

اسم متصرف یا جامد است یا مشتق .

اسم جامد آنست که ازریشه‌فعل گرفته‌نشده‌باشد مانندرَجل و دِرهَم.

اسم‌مشتق آنست که ازریشه فعل(۱) گرفته شده باشد مانند مکتوب ومکتب که از«کتب»ومعروف‌ومعرفة که از«عرف» گرفته‌شده اند .

اسمهای مشتق

اسمهای مشتق عبارتند از : ۱ - اسم فاعل ۲ ـ اسم مفعول ۳ ـ اسم زمان

---

۱ ـ ریشه لغوی فعل حروف صیغه اول‌ماضی است، دراین زمینه هنگام بحث درباره‌مصدر بیشتر سخن خواهیم گفت .

بقیه از حاشیه صفحهٔ پیش :

امور داخلی در ترجمهٔ **les affaires interieures** فرانسه و **internal affairs** انگلیسی

گاه اینگونه اصطلاحات هم با تاء وهم بی تاء ترجمه شده اندمانند :

امور جاری و امور جاریه در ترجمهٔ **les affaires courantes** فرانسه.

ولی خوشبختانه در عصر حاضر تحت تاثیر جنبشی‌که به منظور نیرومند کردن زبان فارسی و پرهیز از استعمال قواعد عربی در فارسی پدید آمده است بسیاری از نویسندگان‌ازآوردن‌تاء تانیث‌ومطابقه‌دادن‌صفت‌وموصوف به قاعدهٔ‌عربی‌خودداری‌می‌کنند.

۴ ـ اسم مکان ۵ـ اسم تفضیل ۶ـ صفت مشبهه ۷ـ اسم آلت ۸ـ صیغه مبالغه ۹ـ مصدر ۱۰ـ اسم مصدر(۱)

۱ ـ اسم فاعل

اسم فاعل صفتی است که بطریق حدوث و تجدّد بر کننده کار دلالت کند مانند ناظر (نگرنده) ومتبسّم (لبخند زنان) . مراد ازحدوث وتجدّد دائمی نبودن وصف ومقید بودن آن به زمان است .

اسم فاعل ثلاثی مجرّد ـ اصل اسم فاعل از **ثلاثی مجرد** بروزن **فاعل** است که الفی برریشه فعل اضافه دارد مانند خالق، آمر وتامّ (که دراصل تامم بوده است).

اسم فاعل ازمضاعف بروزن **فالّ** میآید مانند عامّ وخاصّ که دراصل عامم و خاصص بوده‌اند. وازسالم وافعال غیرسالم دیگر بروزن **فاعل** است مانند ثابت (سالم)، آکل (مهموزالفاء)، سائل (مهموزالعین)، ناشی (مهموزاللام)، واضع (مثال واوی)، قائل (اجوف واوی)، زائد (اجوف یائی)، عالی (ناقص واوی) بانی (ناقص یائی)، والی (لفیف مفروق)، راوی (لفیف مقرون) .

ازاین کلمات دراجوف واوی ویائی وناقص واوی ومهموزاللّام اعلال صورت گرفته و دربقیّه اعلالی بعمل نیامده است . دراجوف واو وياء بدل بهمزه شده‌اند یعنی قائل دراصل قاول و زائد دراصل زاید بوده است ودرناقص واوی ومهموزاللام واو وهمزه قلب به یاء شده‌اند فی‌المثل عالی دراصل عالِو وناشی در اصل ناشِیء بوده است . بنابراین وزن فاعل دراجوف بدل به **فائل** و در ناقص واوی ومهموز اللّام بدل به **فاعی** میشود که هردو بروزن فاعل هستند .

یادآوری ـ یاء آخراسم فاعل ، خواه ازثلاثی مجرّد وخواه ازغیرثلاثی مجرّد

---

۱ ـ مشتقات درعربی بردو دسته‌اند . یکی فعلهاکه عبارتند ازماضی ، مضارع، امرحاضر، امر غایب ، نهی ، جحد ، نفی ، استفهام و دیگر اسمهای مشتق که به آنها اشاره شد .

بردو قسم است : ۱ ـ اصلی ۲ ـ قلب ازهمزه یا واو :

یاء در ناقص یائی ولفیف اصلی است یعنی اعلالی در آن نشده است مانند : بانی ، والی، راوی، مُجْری ، مُساوی، مُوازی ، مُبتنی ، مُتساوی ، مُستغنی ، مُستوفی وجز آنها. ولی یاء در مهموزاللّام (۱) وناقص واوی بدل ازهمزه یا واو است مانند راضی (در اصل راضِو) ، قاری (در اصل قارِئ) ، مُنشی (در اصل مُنشِئ) ، مُربی (دراصل مربِو) ، مُبتدی (دراصل مُبتدِئ)، مُستعفی (در اصل مُسْتَعْفِو) و جزآنها .

اسم‌فاعل‌ازغیرثلاثی‌مجرد بروزن مضارع‌معلوم آنست بدینسان که میم‌مضموم جایگزین‌حرف مُضارَعت(ی،ت،ا،ن)میشودوحرف‌پیش‌ازآخرآن‌مکسورمیگردد:

مضارع معلوم		اسم فاعل
یَکْتَشِفُ	←	مُکْتَشِف
یُؤلِّفُ	←	مُؤَلِّف
یَتَصَرَّفُ	←	مُتَصَرِّف

بر روی هم اسم‌فاعل‌غیرثلاثی‌مجرّد ازافعال سالم‌وغیرسالم‌براین میزانهااست :

از باب افعال ـ اسم فاعل این باب ازسالم و ناقص و مثال و مهموز و لفیف بروزن «مُفْعِل» است مانند مُشکِل (سالم)، مُوجب (مثال واوی)، مُوقِن(مثال یائی) ، مونس (مهموزالفاء)، مُرضی (ناقص واوی)، مُجْری (ناقص یائی) ، مُنْشی (مهموز اللّام) و جز آنها . با این تفاوت که درسالم و مهموزالعین وناقص یائی ولفیف اعلال صورت نمیگیرد ولی در مثال یائی و مهموزالفاء و مهموز اللّام

۱ ـ اعلال همزهٔ ساکن پس از حرفی غیرازهمزه چنانکه در مبحث اعلال دیدیم جایز است نه واجب و دراین رساله هرجا سخن ازاعلال‌چنین همزه‌هائی است با درنظر گرفتن جایز بودن اعلال است .

و ناقص واوی اعلال هم بعمل میآید یعنی فی المثل واو در مونس و یـاء در مُنشی بدل از همزه و واو ، درموقِن بدل از یاء و یاء در مُرضِی بدل ازواو است بنابراین مُفْعِل در مهموز الفاء ومثال یائی بهمُوفِل (مثل مونس وموقن)ودر ناقص واوی ومهموزاللام به مُفْعِی (مثل مُنْشِیو مُرْضِی) بدل میگردد (۱) .

اسم فاعل باب افعال ازمضاعف بروزن مُفِلّ است مانند مُضِرّ(۲)وازاجوف بروزن مُفِیل است مانند مُقِیم و مُبِین با این تفاوت که یاء در مُقِیم (۳) بدل از واو و در مُبِین (٤) اصلی است .

از باب تفعیل ــ اسم فاعل این باب از افعال سالم و غیر سالم در هرحال بروزن ، مُفَعِّل است مانند مُعَلِّم (سالم)، مُؤَثِّر(مهموزالفاء)، مُوَلِّد(مثال واوی)، مُیَسِّر (مثال یائی). مُصَحِّح (مضاعف)، مُشَوِّق(اجوف واوی)، مُلَیِّن (اجوف یائی) ، مُرَبِّی (ناقص واوی) ، مُقَوِّی (لفیف مقرون) و جز آنها .

از اینها فقط در ناقص واوی و مهموزاللام اعلال صورت میگیرد زیرا همزه و واو ماقبل مکسور قلب به یاء میشود فی‌المثل مربّی دراصل مُرَبِّو بوده‌است.

---

۱ ــ مونس دراصل مُؤْنِس ومنشی دراصل مُنْشِیء ومُوقِن در اصل مُیْقِن و مُرْضِی دراصل مُرْضِو بوده است .

۲ ــ مُضِرّ در اصل مُضْرِر بوده‌است : مُضْرِر ← مُضِرْر ← مُضِرّ.

۳ ــ مقیم در اصل مُقْوِم بوده که بر اثر انتقال کسرهٔ واو به‌ماقبل وقلب واوبه‌یاء بدل به مقیم شده است : مُقْوِم ← مُقِوْم ← مُقِیم.

٤ ــ مُبِین (آشکارا) در اصل مُبْیِن بوده و کسرهٔ یاء به‌ماقبل داده شده‌و مُبِین گردیده است : مُبْیِن ← مُبِین

بنا بر این وزن مُفتَعِل در مهموزاللّام و ناقص واوی بدل به مُفتَعِی میشود .

از باب مفاعله ـ اسم فاعل این باب جز از مضاعف بر وزن مُفاعِل است مانند مُناسب (سالم) ، مُواظب (مثال واوی)، مُجاور (اجوف واوی)، مُعافی (ناقص واوی) (۱) ، مُلاقی (ناقص یائی)، مُوازی (لفیف مفروق) و مُساوی (لفیف مقرون) و از مضاعف بروزن مُفالّ است مانند مُماسّ (۲)

از باب افتعال ـ اسم فاعل این باب جز از اجوف ومضاعف بروزن مُفتَعِل است مانند مُختَرِع (سالم)، مُتَّخِذ (مهموزالفاء) (۳)، مُتَّحِد (مثال واوی) (٤)، مُتَّسِر (مثال یائی) (٥)، مُدَّعی (ناقص واوی) (٦) ، مُبتَدی (مهموزاللّام) (۷)، مُبتَنی (ناقص یائی) ، مُحتَوی (لفیف مقرون).

از اینها در مثال و مهموزالفاء و ناقص واوی و لفیف مفروق و مهموزاللّام اعلال صورت میگیرد ولی در ناقص یائی و لفیف مقرون اعلالی بعمل نمی آید (۸).

اسم فاعل باب افتعال در اجوف واوی و یائی بروزن مُفتال است مانند مُشتاق و مُختار (۹).

---

۱ ـ در اصل مُعافِو بوده است . ۲ ـ دراصل مُماسِس بوده است که پس از حذف کسرهٔ سین عمل ادغام صورت گرفته است . ۳ ـ دراصل مُؤتَخِذ بوده است .

٤ ـ در اصل مُوتَحِد بوده است . ٥ ـ در اصل مُیتَسِر بوده است .

٦ ـ دراصل مُدتَعِو بوده است که هم در تاء ابدال صورت گرفته و هم در واو اعلال:

مُدتَعِو ⟵ مُددَعی ⟵ مُدَّعی

۷ ـ در اصل مُبتَدِیء بوده است ۸ ـ به مبحث اعلال نگاه کنید .

۹ ـ مُشتاق در اصل مُشتَوِق و مختار در اصل مُختَیِر بوده که واو و یاء متحرك ماقبل مفتوح قلب به الف شده است :

مُشتَوِق ⟵ مُشتاق

مُختَیِر ⟵ مُختار

اسم فاعل این باب از مضاعف بروزن مُفتَلّ میآید مانند مُختَلّ (۱).

یادآوری ـ چنانکه درمبحث ابدال دیدیم اگر فاء باب افتعال طاء، ظاء، صاد، ضادباشد تاءِ آن باب بدل به طاءمیگردد و گاه نیز عمل ادغام صورت‌میگیرد مانند مُضطَرِب(۲) و مُطَّلِع(۳) وهمچنین در کلماتی که فاء آنها زاءیادال یاذال باشد تاء باب افتعال بدل به دال میگردد مانند مُدَّعی (٤) و مُزْدَوِج (۵) .

از باب انفعال ـ اسم فاعل این باب جزازمضاعف واجوف بروزن مُنْفَعِل است‌مانند مُنْصَرِف (سالم)، مُنْحَنی(ناقص واوی)(٦)، مُنْزَوی (لفیف‌مقرون)، و از مضاعف بروزن مُنْفَلّ میآید مانند مُنْحَلّ (۷) وازاجوف واوی و یائی بروزن مُنفال است مانند مُنقاد (۸) .

---

۱ ـ مُخْتَلّ دراصل مُخْتَلِل بوده است که پس ازحذف کسرهٔ لام ادغام صورت گرفته و مُخْتَلّ شده است : مُخْتَلِل ← مُخْتَلْل ← مُخْتَلّ

۲ ـ در اصل مُضْتَرِب بوده است .

۳ ـ اصلش مُطْتَلِع بوده است که پس از قلب تاءبه طاء ادغام صورت گرفته‌است:

مُطْتَلِع ← مُطْطَلِع ← مُطَّلِع

٤ ـ دراصل مُدْتَعِو بوده است . نگاه کنید به ناقص واوی اسم فاعل همین باب.

۵ ـ در اصل مُزْتَوِج بوده است .

٦ ـ مُنْحَنی دراصل مُنْحَنِو بوده‌است. واوحرف علهٔ آخر ماقبل مکسور قلب به یاء شده است : مُنْحَنِو ← مُنْحَنی

۷ ـ مُنحَلّ در اصل مُنْحَلِل بوده است کسرهٔ لام حذف شده ولام در لام ادغام گردیده است : مُنْحَلِل ← مُنْحَلْل ← مُنْحَلّ

۸ ـ مُنقاد دراصل مُنْقَوِد بوده‌است واوحرف علهٔ متحرّك ماقبل مفتوح قلب‌به الف گردیده ومنقاد شده است : مُنقَوِد ← مُنْقاد

از باب تفعّل ـ اسم فاعل این باب همیشه ودرهر نوع فعلی بروزن مُتَفَعِّل است مانند. متأثّر (مهموزالفاء)، متصرّف(سالم)، متوسّط (مثال واوی)، متیقّن (مثال‌یائی)، متحوّل (اجوف واوی)، متغیّر (اجوف یائی)، متعدّد (مضاعف) متعدّی (ناقص واوی)، متمنّی (ناقص یائی)، متولّی (لفیف مفروق).

چنانکه میدانیم یاء ناقص واوی ومهموز اللّام بدل‌از واو‌یا همزه‌است ازاینرو اسم فاعل ناقص واوی‌ومهموز اللّام‌این باب بروزن مُتَفَعِّی‌است.

از باب تفاعل ـ اسم فاعل این باب جز ازمضاعف بروزن مُتَفاعِل میآید مانند متناسب (سالم)، متواضع (مثال‌واوی)، متجاوز (اجوف واوی)، متمایل (اجوف یائی)، متعالی(۱)(ناقص‌واوی)، متناهی(ناقص‌یائی)، متوالی (لفیف‌مفروق)، متساوی (لفیف مقرون). و از مضاعف بر وزن مُتَفالّ میآید مانندمتضادّ (۲).

از باب استفعال ـ اسم فاعل‌این باب جز ازمضاعف واجوف بروزن‌مُسْتَفْعِل است مانند مُسْتَخْدِم (سالم)، مُسْتَأْصِل (مهموز الفاء)، مُسْتَوجِب (مثال واوی)، مُسْتَعفی(۳) (ناقص واوی)، مستغنی (ناقص یائی)، مستولی (لفیف

---

۱ ـ متعالی دراصل متعالِو بوده است واوآخر ماقبل مکسورقلب به‌یاء شده‌ومتعالی‌بدید آمده است مُتَعالِو ← مُتَعالی

۲ ـ متضادّ در اصل متضادِد بوده است. کسرهٔ دال اول بمناسبت وجود حرف مد پیش ازآن حذف شده و دال در دال ادغام گردیده ومتضادّ شده است:

مُتَضادِد ← مُتَضادْد ← مُتَضادّ

۳ ـ مستعفی در اصل مستعفِو بوده است واو آخر ماقبل مکسور بدل به یاء میگردد و مستعفی میشود

مُسْتَعْفِو ← مُسْتَعْفی

مفروق) وجز آنها

دراین باب هم یاء ناقص واوی ومهموز اللام بدل از واویا همزه است بنابراین اسم فاعل از آن‌ها بروزن مُستَفْعِی است .

اسم فاعل این باب از اجوف بروزن مُستَفِیل است مانند مستقیم و مستفیض بااین تفاوت که یاءِ مستقیم (۱) بدل از واو ویاءِ مستفیض (۲) اصلی است و از مضاعف بروزن مُسْتَفِل است مانند مُستَعِدّ (۳) .

از باب افعلال ـ اسم فاعل این باب از سالم بر وزن مُفْعَلّ است مانند مُعوَجّ که هموزن مضاعف باب افتعال و انفعال میشود با این تفاوت که اولاً جای حروف اصلی هریك با دیگری تفاوت دارد بعبارت دیگر یکی بروزن مفتَلّ ودیگری بروزن مُنْفَلّ وسومی بروزن مُفْعَلّ است ثانیاً مُفْعَلّ مضاعف نیست چون یکی از دوحرف همجنس آن اصلی نیست بلکه تکرار لام کلمه است در حالی که آن دوتای دیگر مضاعف‌اند زیرا دوحرف اصلی آنهاازیك جنس است .

---

۱ - مستقیم در اصل مُسْتَقْوِم بوده کسرهٔ واو براثر اعلال باسکان به پیش از آن منتقل شده وواوساکن‌ماقبل مکسورقلب‌به یاءگردیده ومستقیم شده است بنا براین‌اعلال باسکان وقلب هردوصورت گرفته است:

مُسْتَقْوِم ← مُسْتَقِوْم ← مستقیم

۲ ـ مستفیض دراصل مُستفیِض بوده حرکت یاء در نتیجه اعلال باسکان به پیش از آن منتقل شده ومستفیض پدید آمده است:

مُسْتَفْیِض ← مُسْتَفِیض

۳ ـ مستعدّ دراصل مستعدد بوده کسرهٔ دال برطبق قاعده ادغام به پیش از آن داده شده و دال در دال ادغام گردیده است :

مُستَعْدِد ← مُستَعِدْد ← مُسْتَعِدّ

(چون اسم فاعل باب افْعیلال از غیر سالم در فارسی کم بکار میرفت مورد بحث قرارنگرفت).

از باب فَعْلَلَه (رباعی مجرّد) ـ اسم فاعل این باب ازسالم بروزن مُفَعْلِل است مانند مترجم. اسم فاعل ـ غیرسالم این باب چون درفارسی بکارنرفته است بحث درباره آن چندان سودمند نیست .

اسم فاعل بابهای رباعی مزید (۱) در فارسی فراوان نیست . در افعال سالم ازباب تَفَعْلُل بروزن مُتَفَعْلِل است مانند متزلزل وازباب افعنلال بروزن مُفْعَنْلِل است مانند مُحرنجم وچون افعال غیرسالم این بابهادرفارسی کم بکاررفته است از بحث در باره آنها خودداری کردیم .

نتیجه ـ بنابراین اسم فاعل در ثلاثی مجرد دو وزن دارد یکی **فالّ** از مضاعف و دیگری **فاعل** از غیر مضاعف ودرغیر ثلاثی مجردکلمه‌ایست که اول آن میم مضموم (مُ)است وماقبل آخرش مکسوراست(جزاراجوف‌ومضاعف‌بعضی ازبابها که براثر اعلال یا ادغام بصورت دیگر درآمده‌اند) مانند معلّم ، موازی،مستغنی مبتدی و . . . .

یاد آوری ـ اصل همه اسم فاعل‌هائی که گفتیم وهمچنین‌کلمات تغییر شکل یافتهٔ دیگر که پس از این مورد بحث ما قرار میگیرند بر وزن سالم آنهاست فی المثل اگر میگوئیم اسم فاعل از ثلاثی مجرد مضاعف بروزن فالّ است مراد صورت متداول آنست. پس کلمات‌تغییر شکل یافته یك صورت ووزن اصلی دارند

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر از بابهای مجرّد و مزید عربی وکیفیت ارتباط مشتقات آنها با یکدیگر به جدولهای مخصوص و مباحث مربوط به آنها که پس از این خواهد آمد رجوع شود .

ویك صورت ووزن متداول مثال :

صورت اصلی		صورت متداول	
وزن	مثال	وزن	مثال
فاعل	خاصِص	فالٌ	خاصٌ
مُفْتَعِل	مُشْتَوِق	مُفْتال	مشتاق
مُسْتَفعِل	مُسْتَقوِم	مُسْتَفِل	مستقیم

یادآوری ـ اسم فـاعل مذکّر باافزودن تاء تأنیث مؤنث میشود مـانند مؤمن : مؤمنة . بسیاری ازاسمهای فاعل مؤنّث درفارسی بصورت اسم بکارمیروند مـانند معجزه ، حادثه ، واقعه ، حاشیه ، طائفه وجز آنها .

تمرین ـ مجرّد و مزید و سالم وغیرسالم ونام‌باب این‌اسم فاعلها را بگوئید و چگونگی اعلال وادغام آنهائی را که اعلال یا ادغام شده‌اند بنویسید .

فائِق، مُعین ،عارف،خالی، مُرید،مستحقّ ،حافظ ،مُفلِس،مطیع،مُوجِب، مؤمن ، مُحبّ ، مُنجم ،مُصَدِّق،واعظ ، حائل ، سائل. زائل،صافی،داعی،باقی، ناطق، مُبین ، مُتَصوِّر ، مُقتَضی ، مُصوِّر ، مُستَوفی، مُرید ، مُتَحوِّل مُوافِق ، ساعی ، مُترصّد، مُتمایز ، مُتّقی، مُستوحِش، واجب،مُترقّی، مُتَقاضی، مُقصّر ، مُعاون ، مُدّعی ، وارث ، شاکی ، مُهمّ ، کافی ، مُقِرّ ، خائن ، واصل،مُفسّر ،مؤسّس ، مُوذی، مقابل ، مشاور ،متّصدی مُشتَری،متوسّل ، محیط ، مُتحیّر، مُحتوی ، مُتفِق ، عـادل ، واجد ، هائل ، عاصی ، متّصل ، مستقلّ ، ماضی ، آجل ، مُشیر ، مُتمادی. آخر، محتاله ، حادثه ، مرتـاض ، متّسع ، حاشیه ، مُمتاز ، مُتوازی ، مُتداعی وافی ، قاری ، بادی ، مُتناهی ، مُرتدّ ، مُنفكّ ، مُعتلّ ، مُستَشرق،

اسم فاعل های ثلاثی مجرّد و ثلاثی مزید

	سالم		مضاعف		اجوف		ناقص ولفیف ومهموز اللّام	
	وزن	**مثال**	**وزن**	**مثال**	**وزن**	**مثال**	**وزن**	**مثال**
ثلاثی مجرّد	فاعِل	کاتب	فالّ	خاصّ	قائل	قائل ، زائد	فاعی	راضی ، بانی
باب افعال	مُفْعِل	محسن	مُفِلّ	مُضِرّ	مُفیل	مقیم ، مفید	مُفْعی	مرضی ، مجری
باب تفعیل	مُفَعِّل	مُعلّم	مُفَعِّل	مُحرِّر	مُفَعِّل	مُحوِّل، مُهیِّج	مُفَعّی	مربّی ، مغنّی
باب مفاعله	مُفاعِل	مساعد	مُفالّ	مُماسّ	مُفاعِل	مجاور، مُغایر	مُفاعی	مُوازی ، مُساوی
باب افتعال	مُفْتَعِل	مُختَرِع	مُفتَلّ	مُمتَدّ	مُفتال	مُشتاق، مُختار	مُفْتَعی	مُشتَکی ، منتهی
باب انفعال	مُنْفَعِل	منصرف	مُنفَلّ	مُنجَرّ	مُنفال	مُنقاد	مُنْفَعی	منحنی ، مُنزوی
باب تفعّل	مُتَفَعِّل	متفکّر	مُتَفَعِّل	متعدِّد	مُتَفَعِّل	مُتحوِّل، مُتغیِّر	مُتَفَعّی	متعدّی ، متصدّی
باب تفاعل	مُتَفاعِل	مُتناسب	مُتفالّ	متضادّ	مُتَفاعِل	مُتجاوز، مُتباین	مُتَفاعی	متفاعی ، متداعی
باب استفعال	مُستَفْعِل	مُستخرِج	مُستفِلّ	مُستقلّ	مُستَفِیل	مُستقیم، مُستفیض	مُستَفْعِی	مُسْتَعفی، مستغنی

مُختَصّ ، مُرتجع ، عالی ، منضمّ ، مُستَمِرّ ، مُهمَل ، مُشتَق ، مُعتاد ، مُقتضی ، مُقوّی ، متجلّی ، مُفید.

اسم مفعول

اسم مفعول صفتی است که بر واقع شدن کاری یا حالتی بر شخص یا چیزی دلالت می کند مانند مقصود (قصد شده) و مُحترم (مورد احترام) .

اصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول است که میم و واوی بیش از ریشه فعل دارد ولی در برخی از موارد بر اثر اعلال از صورت اصلی خارج میشود .

اسم مفعول ثلاثی مجرد در سالم و مهموز الفاء و مهموز العین و مضاعف و مثال بهمان صورت اصلی است مانند : مکتوب (سالم) ، مأمور(مهموز الفاء)، مَسؤول (مهموز العین)، مخصوص (مضاعف) ، موضوع (مثال واوی) ، میسور (مثال یائی).

ولی اسم مفعول در این موارد تغییر شکل میابد : از اجوف واوی بر وزن مَفول است مانند مصون که در اصل مَصوُون بوده است و از اجوف یائی بر وزن مَفیل است مانند مَزید که در اصل مَزیود بوده است . از ناقص واوی و مهموز اللام گاه بر وزن مَفعُوّ میباشد مانند مدعوّ و مملوّ که در اصل مدعوو و مَملوء بوده است. از ناقص واوی گاه نیز بر وزن مَفعِیّ میآید مانند مَرضیّ که در اصل مَرضُوی بوده است از ناقص یائی و لفیف نیز بر وزن مَفعیّ میآید مانند منفیّ که در اصل مَنفُوی و مرویّ که در اصل مَروُوی (۱) بوده است .

---

۱ ــ از لحاظ معنی اسم فاعل با مضارع معلوم و اسم مفعول با مضارع مجهول نزدیک است از این رو در کتابهای صرف مینویسند اسم فاعل خواه در ثلاثی مجرد و خواه در غیر ثلاثی مجرد ، از مضارع معلوم و اسم مفعول از مضارع مجهول ساخته میشود.

بقیه درحاشیه صفحه بعد

یادآوری ـ گاه برخی از وزنهای ثلاثی مجرّد به معنی مفعول بکار میروند ازاین قبیلند: فَعیل و فَعول مانند قَتیل بمعنی مقتول و ذبیح به معنی مذبوح و عروض بمعنی معروض .

اصل اسم مفعول از **غیر ثلاثی مجرد** بروزن اسم فاعل (۲) است با این تفاوت که حرف پیش ازآخر آن مفتوح است :

اسم فاعل	اسم مفعول
مُنتَظِم	مُنتَظَم
مُتداوِل	مُتداوَل

ولی گاه براثر ادغام یا اعلال تغییرشکل می‌یابد. برروی هم اسم مفعول از افعال سالم وغیر سالم غیرثلاثی مجرد براین میزانها است :

ازباب افعال ـ اسم مفعول این باب جز ازمضاعف واجوف بروزن مُفعَل است مانند مُحکَم(سالم) مُوجَب(مثال واوی)، مُلغیً (ناقص واوی)،مُجریً (ناقص یائی). وازاجوف واوی ویائی بروزن مُفال است مانند مُضاف که دراصل مُضیَف بوده است .

یادآوری ۱ ـ بیشتر افعال اسم فاعل دارند ولی بسیاری از آنها اسم مفعول ندارند بنابراین درفارسی وعربی صیغهٔ اسم فاعل بیشترازاسم‌مفعول استعمال میشود . بطورکلی از فعل لازم اسم مفعول نمی آید ولی از بابها و افعالی که برتعدیه دلالت می کنند، اسم مفعول نیزساخته‌میشود.ازآن‌جمله‌اند بابهای افعال،

بقیه ازحاشیه صفحه پیش

این نظرازلحاظ صرفی ومعنوی‌درمورد اسم فاعل ومفعولهای غیرثلاثی مجردمنطقی به نظر میرسداما‌درثلاثی مجرد مُشکِل‌است بپذیریم که فی‌المثل مضروب ازیُضرَب وضارِب از یَضرِب ساخته میشود .

تفعیل واستفعال ولی‌ازباب انفعال و افعلال بر اثر لازم بودنشان اسم مفعول بکار نمیرود.

یادآوری ۲ ـ الف آخراسم مفعولهـای غیر ثلاثی مجرد یا قلب ازیاءاست مانند مُنْتَهیٰ ویابدل ازواو است‌مانند مُصطَفیٰ ویاجانشین‌همزه‌است ماننـدمبتدا.

از باب تفعیل ـ اسم مفعول این باب درهرحال وازهرنوع فعلی بر وزن مُفَعَّل است مانند مُشَرَّف (سالم) ، مُوَشَّح (مثال واوی) ، مُیَسَّر (مثال یائی)، مُحَوَّل (اجوف‌واوی)، مُعَیَّن (اجوف یائی) ، مُصَفّیٰ (ناقص‌واوی)، مُبَرّا (مهموزاللّام).

در اسم مفعولهای ناقص و لفیف و مهموز این باب بسبب واقع شدن حرف علّه و همزهٔ آخر پس از فتحه اعلال صورت میگیرد و واو ویاء وهمزه بدل به الف میشود مانندمثالهایی که گذشت.

ازباب مفاعله ـ اسم مفعول این باب جزاز مضاعف بر وزن مُفاعَل است مانند مُخاطَب (سالم) ، مُنادیٰ (ناقص).

از مضاعف ـ عین اسم فاعل است یعنی بروزن مُفالّ می‌آید مانند مُماسّ با این تفاوت که اسم فاعل در اصل مُماسِس و اسم مفعول اصلا مُماسَس بوده‌است.

از باب افتعال ـ اسم مفعول این‌باب جزاز اجوف ومضاعف بروزن مُفْتَعَل است مانند مُحْتَرَم (سالم) ، مُقْتَدیٰ (ناقص واوی) ، مُنْتَهیٰ (ناقص یائی) ،مُبْتَدا (مهموزاللّام)، مُحْتَویٰ (لفیف مقرون).

از اجوف ومضاعف عین اسم فاعل است با این تفاوت که ما قبل آخر اصل آنها فتحه است درحالیکه در اسم فاعل کسره است.

ازباب تفاعل ـ اسم مفعول‌این‌باب بروزن مُتَفاعَل‌است‌مانند مُتَضارَب.

از باب استفعال ـ اسم مفعول این باب جز از مضاعف واجوف بروزن مُسْتَفْعَل است مانند مُسْتَعْمَل (سالم) مُسْتَأْصَل (مهموزالفاء) مُستثنی (ناقص)، مُستوفی (لفیف)وازمضاعف بروزن مُسْتَفَل میآید مانند مُسْتَحَب (۱) و از اجوف بروزن مستفال است مانند مستجاب (۲) و مُستزاد (۲).

از باب فعلله ـ اسم مفعول این باب بر وزن مُفَعْلَل استمانند مُبَرْهَن ومُسَلْسَل وجز آنها.

از باب های رباعی مزید فیه چون بیشتر لازمند اسم مفعول کم آمده است.

نتیجه ـ اسم مفعول درثلاثی مجرد چندوزن دارد یکی مفعول مانند مغلوب دیگر مفول مانند مصون کهبرای اجوف واویاست سوم مَفیل برایاجوفیائی مانند مزید.چهارم مَفْعُوّ مانند مَدعُوّ و مَمْلُوّ برای ناقص واوی ومهموزاللام. پنجم مَفْعیّ برایناقص واوی ویائی ولفیف مانند مرضیّ (ناقص واوی) . منفیّ (ناقص یائی) . مرویّ (لفیف) .

اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد در بیشتر موارد بروزن اسم فاعلاست ولی ما قبل آخرش مفتوح است یعنی کلمه ایست که اول آن «مُ» و ما قبل

---

۱ ـ مستحبّ دراصل مُسْتَحْبَب بوده است که پس ازانتقالحرکتباء به حاء ادغام صورت گرفتهاست.

۲ ـ مستجاب اجوف واوی است و دراصل مُسْتَجْوَب بودهاست ومستزاد اجوف یائی است و دراصل مُستَزْیَد بودهاست پس از انتقال فتحه واو و یاء به ما قبل آنها را قلب به الف کردهاند:

مُسْتَجْوَب ← مُسْتَجَوْب ← مُسْتَجاب

مُسْتَزْیَد ← مُسْتَزَیْد ← مُسْتَزاد

آخرش فتحه دارد مانندمرتّبو گاه حرف آخر آن بر اثر اعلال بدل به‌الف‌می‌شود مانند مصطفی، مُجری، مبتدا، مُستثنی و جز اینها .

صورت متداول صیغهٔ اسم مفعول از مضاعف واجوف بـاب افتعال و مضاعف باب مفاعله و تفاعل بر وزن صیغهٔ اسم فاعل است مانند مشتاق، ممتّد ، مماّس و متضادّ .

یاد آوری ۱ـ اسم مفعول باافرودن تاءمؤنّث‌میشودمانندمحترمةو باافزودن «ات» بدل به جمع مؤنث میگردد مانند مقدّمات، مصنوعات، مُسلّمات، مکنونات.

بسیاری ازاسم مفعولها درفارسی بصورت اسم بکار میروند مانند : مرقومه، مکتوب ، مقدّمه ، مقدّمات وجزآنها.

یادآوری ۲ ـ برای دیدن جدول وزن هایاسم مفعول‌واسم زمان‌و مکان و مصدر میمی به مبحث مصدر میمی غیرثلاثی‌مجرد نگاه کنید .

تمرین ــ مجرد ومزید وسالم وغیرسالم و نام باب و نوع غیرسالم این اسم مفعولها را بگوئیدوچگونگی‌اعلال وادغام کلمات‌اعلال و ادغام شده‌رابنویسید:
مقتدی، مقتضی ، مستسقی ، مرتضی ، مَبنّی ، مُلْغی ، مُجْری ، مُصطفی ، مَنْهیّ ، منویّات ، مُهیّا ، مرضیّه ، مهنّا ، مُستدام، مختار ، مبرّا ، مُستطاب، ممتاز، مجتبی، مُستدلّ ، مرتاض، مُسمّی، مُستخدم ، مبتلی ، مُنْتَخب، مُعتنی ، مربّی .

اسم مکان و زمان

اسم مکان اسمی است که برجای واقع شدن فعل دلالت می کند مانند مَعْبَر (گذرگاه).

اسم زمان اسمي است که بر زمان واقع شدن فعل دلالت مي کند مانند

مَطْلَع (هنگام طلوع).

اسم زمان ومکان هردو هموزن هستند واصل آن از ثلاثی مجرّد بروزن مَفْعَل یا مَفْعِل است مانند مَکتَب و مَجلِس واز غیر ثلاثی مجرّد بروزن اسم مفعول است مانند مُهذَّب (پیرایشگاه یا زمان پیرایش) و مُجْتَمَع (جا یا زمان جمع شدن).

اسم زمان ومکان ثلاثی مجرّد از مثال همیشه بروزن مَفْعِل میآید مانند مورد (آبشخور) و از ناقص ولفیف همیشه بروزن مَفْعَل است که واو ویاء آنها بدل به الف میشود مانند مَجْری (۱) و مَبنی (۲)

اسم زمان ومکان ثلاثی مجرّد از مضاعف بروزن مَفَلّ میآید مانند محلّ (۳) ومقرّ (۳) وازاجوف بیشتر بروزن مَفال است مانند: مقام، مکان ومدار (٤) و گاه بروزن مَفیل میآید مانند مسیر (٥).

اسم زمان ومکان گاه با تاء تأنیث بکارمیرود مانندمحلّة، مدرسة، مَقبَرَه و جز آنها

صفت مشبهه

صفت مشبهه آنست که بروصف ثابت دلالت می کند و از فعلهای لازم میآید مانند ابیض (سفید)، خَشِن (درشت) وبدیع (تازه).

---

۱ ـ دراصل مَجْرَی بوده است.

۲ ـ دراصل مَبْنَی بوده است.

۳ ـ دراصل مَحْلَل و مَقْرَر بروزن مَفْعَل بوده است.

٤ ـ دراصل مَقْوَم و مَکْوَن و مَدْوَر بروزن مَفْعَل بوده است.

٥ ـ دراصل مَسْیِر بروزن مَفْعِل بوده است.

مراد از وصف ثابت آنست که درتمام زمانها برموصوف دلالت کند برخلاف اسم فاعل که زمانش دائم نیست وبرد گرگونی وتجدّد دلالت دارد فی المثل شریف همیشه شریف است اما ضاحك همیشه ضاحك نیست .

صفت مشبهه ثلاثی مجرّد ازافعالی که برعیب ورنگ دلالت کنندبرای مذکّر بطور قیاسی بروزن اَفْعَل وبرای مؤنث بروزن َفعْلاء میآیدمانند اَخْضَر وَخضراء (هردو بمعنی سبز) و درغیر این صورت سمـاعی است وبراین وزنها است :

١ ـ َفعْل: َسهْل (آسان)	١١ ـ َفعول : غیور(غیرتمند)
٢ ـ ِفعْل: ِصفْر(خالی)	١٢ ـ َفعیل : َخفیف(سبك)
٣ ـ فُعْل: ُمرّ (تلخ)	١٣ ـ فُعّول: قُدّوس(پاك)
٤ ـ فَعَل: حَسَن(نیکو)	١٤ ـ فَعْلان : شَبْعان (سیر)
٥ ـ فَعِل: َخشِن (درشت)	١٥ ـ فُعْلان: عُریان(برهنه)
٦ ـ فَعُل: نَدُس(زیرك)	١٦ ـ َفیْعَل: فیصل(برنده وساطع)
٧ ـ فُعُل: جُنُب(بیگانه)	١٧ ـ َفیعِل: (َفیّل) َسیّد(سرور)
٨ ـ فَعال: َجبان (ترسو)	١٨ ـ فاعل : طاهر(پاك)
٩ ـ فِعال : هِجان (برگزیده)	١٩ ـ مفعول : محمود(ستوده)(١)
١٠ ـ فُعال: ُشجاع (دلیر)	

---

(١) اکثروزنهائی که گفتیم قیاسی نیست امااین موارد کلی رادرباره آنهامیتوان یادآوری کرد:

صفت مشبهه از فَعِلَ براین وزنها میآید : ١ـ َفعَل مـانند َفدَح ٢ ـ اَفْعَل مانند اَحْوَل ٣ـ َفعْلان مانند َشبعان.

از فَعُلَ براین وزنها میآید : ١ ـ َفعْل مانند َضخْم.٢ـفعیل مانند شریف.

٣ ـ َفعَل. مانند َبطَل ٤ ـفَعال مانند جبان ٥ ـ فـاعل مانند حامض.

صفت مشبهه از غیر ثلاثی مجرد همان صیغهٔ اسم فاعل یا اسم مفعول است بشرطی که بر ثبوت دلالت کند مانند مطمئِن ، مقتدِر ، مثلّث، مسطّح .

بنابراین هرصیغهٔ اسم‌مفعول یا اسم فاعلی که بر ثبوت دلالت کند صفت‌مشبهه بشمار میرود نه‌اسم‌فاعل‌ومفعول : مانند مشهور (نامی) طاهر (پاك)،مجرّب (آزموده)، مستقیم (راست) .

صیغهٔ مبالغه

صیغهٔ مبالغه بر بسیار کننده کار یا بسیار دارنده صفتی‌دلالت می‌کند مانند رزّاق(بسیار روزی دهنده)،وعلامّه (بسیاردانا) ،(۱)

صیغهٔ مبالغه بیشتر از ثلاثی مجّرد میآید ووزنهای آن که همه سماعی هستند عبارتند از :

۱ ـ فَعّال: غَمّاز (بسیارسخن چین)

۲ـ فَعّاله: علّامه (بسیار دانا)

۳ ـ مِفعال: مهذار(بسیارياوه گو)

٤ ـ مِفعیل: مسکین (بینوا)

۵ ـ فِعّیل: صِدّیق (بسیارراستگو)

٦ ـ فُعَلَه: ضُحَکَه (پرخنده)

۷ ـ فَعِل: حَذِر(بسیار بیمناك)

۸ ـ فَعیل: رحیم (بسیارمهربان)

۹ ـ فَعُول:صبور(بسیارشکیبا)

این وزنها نیز صیغهٔ مبالغه اند ولی کمتر بکارمیروند :

فُعّال: کُبّار (بسیاربزرك)

فاعول: فاروق (بسیارترسان)

فَعوله: فَروقه (بسیارترسان)

فاعِله: راویه (بسیارروایت کننده)

مِفْعَل:مِحْرَب (بسیارجنگاور)

مِفْعاله: مِجْذامه (بسیاربرنده)

---

۱ ـ از صرف ونحوعربی تألیف دکترمحمد خوانساری ص۱۰۳ چاپ ۱۳۲۸خورشیدی.

یاد آوری ـ «ة» درصیغهٔ مبالغه نشانهٔ مبالغه است نه تأنیث مانند علاّمة که برای مذکّر و مؤنّث هردو بکارمیرود .

اسم تفضیل

اسم تفضیل صفتی است که بر افزونی امری بر امر دیگر دلالت می کند مانند اکثر (بیشتر) واعظم (بزرگتر) .

اسم تفضیل مذکّر ثلاثی مجرّد جز از مضاعف بروزن اَفْعَل (۱) میآید مانند اکبر (سالم) ، اَوْفر (مثال)، آخَر (مهموز الفاء)، انور (اجوف واوی) ، الیق (اجوف یائی). اعلیٰ (ناقص واوی) ، اَوْلیٰ (لفیف مفروق) و از مضاعف بروزن اَفلّ میآید مانند اَقَلّ که دراصل (اَقْلَل) واَخَصّ که دراصل اَخْصَص بوده اند.

اسم تفضیل مؤنّث ازثلاثی مجرّد جز از مضاعف بر ورن فُعْلیٰ است مانند عُظْمی (سالم) ودُنیا (ناقص واوی) .

چنانکه قبلاً دیدیم واو ناقص واوی در اسم تفضیل مؤنّث بدل به یاء میشود مانند عُلْویٰ که میشود عُلْیا و دُنْویٰ که میشود دنیا .

یادآوری ـ خیر بمعنی بهتروشرّ بمعنی بدتر اسم تفضیلند که دراصل اَخیَر و اَشرّ بوده اند و همزهٔ آنها براثر کثرت استعمال افتاده است .

اسم آلت

اسم آلت بروسیلهٔ انجام فعل دلالت می کند مانند مقراض (قیچی).

---

۱ ـ بشرطی که از فعل تام و متصرف و قابل بیشی وکمی بیاید وبرعیب ورنگ وزینت هم دلالت نکند .

چنانکه دیدیم افعل اگر برعیب ورنگ دلالت کند اسم تفضیل نیست وصفت مشبهاست مانند ابله وابیض .

اسم آلت سه وزن مشهور دارد : ۱ ـ مِفْعَل ۲ ـ مِفْعَلَه ۳ ـ مِفعال مانند مِنْفَخ (دم)، مِطْرَقه (چکش) و مِفتاح (کلید) .

اسم آلت از ناقص بروزن مِفْعَلَه میآید که پس از اعلال میشود مِفْعاة مانند مرآة (آینه) مصفاة (جای صاف کن)، و مِکواة (اُتُو). و ازمضاعف گاه بروزن مِفْعَل میآید که پس ازادغام میشود مِفَلّ مانند مِحَكّ.

اسم آلت از ثلاثی مجرد متعدّی میآید و کلماتی مانند مِصفاة و مِرقاة و مِزمار که ازفعل لازم آمده اند کمیابند.

گاه اسم جامد بر آلت دلالت می کند که دراینصورت قاعده ای ندارد و سماعی است مانند جَرَس (درای) وفأس (تبر) و سِکّین (کارد).

تمرین ـ نوع این کلمات را بنویسید :

مِقَطّ (قط زن) ، مِقْلاع (فلاخن) ، مَمَرّ (گذرگاه)، مَوْقِد (جای افروختن) ، مَوقِع (جای افتادن)، مَرْجِع (جای بازگشت) ، اَدْنی (نزدیکتر)، اطوَل (درازتر) ، اسرع(سریعتر)، اَتَمّ (کاملتر)، مِحْراب(جنگاور)، نَصوح (بسیار خیر خواه) ، مِطواع (بسیار فرمانبر) ، سِکّیت (خاموشی گزین) ، مِطرابه (بسیارسرخوش)، حقود (کینه ورز)، شِرّیر(بسیار بد) ، نَشیط (چست و چالاك) ، قِدّیس (بسیار پاك)، مِفْراح (بسیار خوشحال)، مِفضال (بافضل)، کَفور (ناسپاس)، فُضلی، مَقَرّ، سُعدی، اَسْعَد، فُصحی، عَذْب(گوارا) طَیِّب، اَجذَم (بی دست) ، حارّ (گرم مزاج) ، صُلْب (سخت) ، دقیق (باریك)، سَخیّ (بخشنده)، مِجْذامة(بسیاربرنده)، مَنْفَذ، مِندَف (کمان حلّاج)، مَغْرِس (کشتگاه)، اَهْیَف (لاغرمیان) ، منحوس (نا مبارك)، بطَل (دلیر) ، اَحْوَل(لوچ) ، لیِّن (نرم) ، لَدود (پرستیز) ، مِطرقه (چکش) مَعدِن ،

مو سم ، مَسدّ (محل سد)، هُمام (سرور)، مشهور(نامی). قبیح ، ستّار(پرده‌پوش)، أحسَن، أعمّ، مُنعَرَج(خمیدن گاه)، مَورد(آبشخور)، مَرعی[1](چرانیدن گاه) مِدفَع (توپ) ، مِقوَد (افسار) ، مَجمَع ، مَبنی[1]، مَعلی[1] (جای بلند) ، مَفرّ (جای فرار).

مصدر

مصدر کلمه ایست که بدون قید زمان بر واقع شدن کار یا حالتی دلالت می کند مانند ، نَصر یاری کردن واحسان نیکی کردن .

مصدر را بسیاری از صرف شناسان جامد و ریشهٔ فعل دانسته اند ولی ما به پیروی ازدسته ای دیگر ازاهل صرف آن را درشمار مشتقّات آوردیم زیرا مشتقّ بودن مصدر میمی ومرّه و نوع و مصادر مزید مورد تأیید همه است میماند مصدر عادی ثلاثی مجرد که به نظر صاحب مبادیء العربیّه «ریشهٔ منطقی و فلسفی مشتقّات است نه ریشهٔ لغوی و تصریفی آن (۱) » بنابراین ریشهٔ لغوی و تصریفی چنانکه منطق هم حکم می کند نخستین صیغهٔ ماضی است نه مصدر زیرا بسیاری از مصدر ها چند حرف از ریشه فعل بیشتر دارند مانند حِرمان، غُفران، خیانت و صیرورت از اینرو نمیتوانند خود ریشه فعل باشند بخصوص که برطبق تحقیق زبانشناسان صیغهٔ مصدر در بسیاری اززبانها دیرتر ازصیغه های دیگر فعل به وجود می آید .

مصدر برپنج قسم است : ۱ ـ عادی ۲ ـ میمی ۳ ـ مرّه ٤ـ نوع ٥ـ صناعی.

مصدر صناعی ازمشتقّات نیست ولی چهار نوع دیگر ازمشتقّاتند وهریك به ثلاثی مجرد وغیر ثلاثی مجرد تقسیم میشوند . غیر ثلاثی مجرد خود شامل سه قسم است : ۱ ـ ثلاثی مزید ۲ ـ رباعی مجرد ۳ ـ رباعی مزید که چون همه قیاسی

---

۱ ـ مبادیء العربیه جلد ۴ ص ۵۹ چاپ بیروت سال ۱۹۲٤

هستند ما آنها را تحت یك گروه آوردیم پس درحقیقت هریك از مصدرهای عادی و میمی و مرّه ونوع برچهارقسمند : ۱ـ ثلاثی‌مجرّد ۲ـ ثلاثی مزید ۳ ـ رباعی مجرّد ٤ ـ رباعی مزید که بر رویهم شانزده قسم میشوند و بنا بر این با مصدر صناعی ما هفده گونه مصدر داریم .

مصدر

- **مصدر عادی**
  - ثلاثی مجرّد : حُسن
  - غیر ثلاثی مجرّد : احسان
- **مصدر میمی**
  - ثلاثی مجرّد : مَذْهَب
  - غیر ثلاثی مجرّد: مُنْقَرَض
- **مصدر مرّه**
  - ثلاثی مجرّد : ضَرْبَة
  - غیرثلاثی مجرّد : اِنْطِلاقَة
- **مصدرنوع**
  - ثلاثی مجرّد : جِلْسَة
  - غیرثلاثی مجرّد: اِنْطِلاقَة
- **مصدر صناعی**
  - انسانیّة

یاد آوری ـ تا جائی که ممکن بوده در این کتاب مثالها را از کلمات متداول بر گزیده ایم اما آنجا که کلمه متداول نیافته‌ایم برای نشان دادن وزن و قالب ناگزیر کلمهٔ غیر متداول یا کلمه ای که اصلاً استعمال نشده است به کار بردیم .

مصدر عادی

مصدر عادی بر چهار قسم است : ۱ ـ ثلاثی مجرّد ۲ ـ ثلاثی مزید ۳ ـ رباعی مجرّد ۴ ـ رباعی مزید که میتوان همهٔ آنها را بدو دستهٔ کلّی ثلاثی مجرّد و غیر ثلاثی مجرّد بر گرداند. وجه امتیاز این دو اینست که مصادر دستهٔ اول سماعی است و قاعدهٔ معیّنی ندارد و مصدر نوع دوم قیاسی است یعنی دارای وزنهای معیّن است.

مصدر عادی ثلاثی مجرد ـ مصدر های عادی ثلاثی مجرّد دارای وزنهای بسیاری است که مهمترینشان از اینقرارند : فَعْل (ضَرب)، فِعْل (عِلْم)، فُعْل (شُغل)، فَعَل (عطش)، فَعِل (کَذِب)، فِعَل (صِغَر)، فُعَل (هُدی)، فَعْلَة (رحمة)، فِعْلَة (حِکمة)، فُعْلَة (قُدرة)، فَعَلَه (غَلَبَه)، فَعِلَة (سَرِقَة)، فَعْلی (دَعوی)، فِعْلی (ذِکری)، فُعْلی (بُشری) فَعال (ذَهاب)، فِعال (اِباء) فُعال (بُکاء)، فَعول (قبول)، فُعول (خروج)، فَعیل (وجیف)، فَعولة (ضرورة)، فُعولة (سُهولة)، فَعالة (کَرامة)، فِعالة (تجارة)، فُعالَه (بُغایة)، فَعیله (حریمة)، فَعَلان (ذَوَبان)، فِعْلان (حرمان)، فُعْلان (غُفران)، فَعَلان (هیجان)، فَعالیة (کَراهیة)، فَعْلولَة (صَیرورَة)، فُعْلَل (سُوَدَد)، فَعَلوت (جبروت).

این مصدرها سماعی هستند ولی برای برخی از آنها میتوان این قواعد کلّی را بیان کرد.

۱ ـ مصدری که برحرفه و شغل دلالت کند بر وزن فِعالة میآید مانند تجارة ، صِناعة وزراعة .

۲ ـ آنکه براضطراب واحساس‌وحرکت دلالت کند بر وزن فَعَلان میآید مانند هیجان ، جریان ونوسان .

۳ ـ آنکه برصوت یا حرکت دلالت کند بروزن فعیل میآید مانند رحیل ونعیق (بانگ زاغ) .

٤ ـ آنکه بردرد یا فریاد دلالت کند بر وزن فُعال میآید مانند صُراخ (فریاد کردن) وصُداع (سردرد) .

۵ ـ آنکه بر خودداری دلالت کند بروزن فِعال میآید مانند اباء .

٦ ـ مصدر ازماضی فَعُلَ لازم بروزن فَعالة یا فُعولة میآید مانند بَلاغة و صُعوبة .

۷ ـ مصدر از فَعِلَ (ماضی) لازم بروزن فَعَل میآید مانند عَطَش .

۸ ـ از فَعِلَ و فَعَلَ متعدّی بروزن فَعْل میآید مانند ضَرب و فَهم .

۹ ـ از فَعَلَ لازم بروزن فُعول میآید مانند : خروج وجلوس .

یاد آوری ـ بسیاری از فعلهای ثلاثی مجرد ممکنست چند مصدر داشته باشند مانند :

شَکْوی ، شَکاة ، شَکاوَة ، شِکایة ، شَکِیّة برای فعل شَکا.

حِرْم ، حَریم ، حِرْمان ، حَرِم ، حِرْمَة و حَریمة برای فعل حَرَمَ .

سَخاء ، سَخا ، سَخاوَة ، سُخُوّ و سُخُوَة برای فعل سَخا.

بَغْی ، بُغْیَه ، بِغْیَة برای فعل بَغی و ذَهاب و ذهوب برای فعل ذَهَبَ .

اعلال و ادغام درمصدرهای عادی ثلاثی مجرد ـ برخی از مصدر های

عادی‌غیرسالم‌ثلاثی‌مجرّد که‌دارای‌شرایط‌اعلال یاادغام‌نباشندبه‌صورت‌اصلی‌خودباقی می مانند مانند: بیان، زوال، صید، محو، اُلفت، صیرورت، هیجان، حلول، حرارت، غلیان، هدایت. ولی در آنهائی که شرایط اعلال و ادغام جمع باشد تغییر شکل می یابند مانند ذمّ (ازذَمْم)، عزّ (از عِزْز)، حبّ (از حُبْب) ریاست (از رِئاست)، قیام (از قِوام)، بقاء (از بقای)، سخاء (از سخاو) و جز آنها.

مصدرهای عادی غیرثلاثی مجرد

مصدر عادی از غیرثلاثی مجرّد براین میزانها است.

از باب افعال ـ مصدراین باب از اجوف واوی و یائی بر وزن اِفالَة است مانند اِقامه واضافه(۱) وازسالم و غیرسالم های دیگر بر وزن اِفْعال است مانند اِحسان (سالم)، ایمان (مهموزالفاء) (۲)، ایجاب (مثال واوی)، ایقان (مثال یائی)، وإیفاء (لفیف مفروق)، ارضاء (ناقص واوی) امضاء (ناقص یائی)، انشاء (مهموزاللّام) و اصرار (مضاعف).

از باب تفعیل ـ مصدر این باب از معتلّ الآخر (لفیف وناقص) و مهموزاللّام

---

۱ ـ اقامه در اصل اِقْوام و اضافه در اصل اضیاف بوده فتحه واو و یاء به‌حرف ما قبل داده شده و واو و یاء ما قبل مفتوح قلب به‌الف گردیده ویکی از الفها براثر جمع‌شدن دو ساکن (التقاء ساکنین)حذف شده‌است‌وبجای آن درآخرکلمه تاء افزوده‌اند:

اِقْوام ← اِقَوْام ← اِقاام ← اقام ← اِقامة

اِضْیاف ← اَضَیْاف ← اِضااف ← اِضاف ← اِضافة

۲ ـ یاء در ایمان بدل ازهمزه و در ایجاب و ایفاء بدل از واو است، زیرا واو وهمزهٔ ساکن ما قبل‌مکسورقلب به یاء میشود.

بروزن تَفْعِلَه است مانند: تَصفیه (ناقص واوی)(۱) ،تقویة (لفیف مقرون) ، توصیه (لفیف مفروق) ، تجزیه (مهموز اللّام) و از سالم و غیر سالمهای دیگر بیشتر بروزن تفعیل است مانند تحصیل (سالم) ، تأثیر (مهموزالفاء) ، توضیح (مثال واوی) ، تیسیر (مثال یائی) ، تشویق (اجوف واوی) ، تعیین (اجوف یائی) وگاه نیز بروزن تَفْعِلَه است مانند تَبْصِرَه ، تَفْرِقَه ، تَذْکِرَه و جز آنها.

از باب مفاعله ـ این باب سه مصدر دارد یکی بروزن مُفاعَلَه مانند مُجادَله و دیگر بروزن فِعال مانند جِدال و سدیگر بروزن فیعال مانند قیتال (کارزار کردن).وزن مُفاعله از مضاعف بدل به مُفالّه میشود مانند مُحاجّه و از معتلّ الآخِر بدل بهمُفاعات می‌گردد مانند مناجات (ناقص واوی) ، مُلاقات (ناقص یائی) ،مُوازات (لفیف مفروق) ، مُساوات (لفیف مقرون)، مکافات (مهموزالّلام یاناقص‌یائی) (۲).

یاد آوری ـ مصدرهای باب مُفاعَلَه‌در فارسی‌بروزن مُفاعِله تلفظ میشوند مانند مناظِرَه ، مشاعِره ، مناسِبَت ، مُساعِدَت و جز آنها.

از باب افتعال ـ مصدر این باب از مثال و مهموز الفاء بروزن اتّعال‌است مانند اتّخاذ و اتّفاق و اتّسار و از سالم وبقیهٔ افعال غیرسالم بروزن افتعال است مانند اجتماع (سالم) ، اشتیاق (اجوف واوی) ، اختیار (اجوف یائی) ،

---

۱ ـ تصفیه در اصل تَصفِوَه و تَجزِیَه دراصل تَجزِئَه بوده است.

۲ ـ مناجات دراصل مناجَوَة و ملاقات اصلاً ملاقَیَة و موازات در اصل مُوازَیَة و مساوات دراصل مُساوَیَة و مکافات در اصل مُکافَأَة یا مُکافَیَة بوده است زیرا مکافات از مهموزالّلام وناقص یائی هردوآمده است.

اشتهاء (ناقص واوی) ، انتهاء (ناقص یائی)، استواء (لفیف مقرون) ، امتداد (مضاعف) . (۱)

از باب انفعال ـ مصدر این باب در هرحال بروزن انفعال است مانند ، انصراف(سالم) ، انفکاك (مضاعف) ، انقیاد (اجوف) ، انزواء (لفیف) ، انقضاء (ناقص یائی) (۲) .

از باب تفعّل ـ مصدر این باب جز از ناقص ولفیف و مهموزاللّام بر وزن تفعّل است مانند تصرّف (سالم) ، توقّع (مثال واوی) ، تیقُّظ (مثال یائی) ، تحوّل (اجوف واوی) ، تغیُّر (اجوف یائی) ، تعدّد (مضاعف) ، واو ناقص و لفیف و مهموز اللّام بروزن تفَعّی است یعنی ضمّة عین کلمه بدل به کسره‌شده است مانند تَعَدّی (ناقص واوی) ، ترقّی (ناقص یائی)، تبرّی (مهموزاللّام)، توقّی(لفیف مقرون) (۳). درفارسی تفعّی گاه بدل تفَعّا میشود مانند تولّا و تبرّا وتمنّا .

ازباب تفاعل ـ مصدر این باب جز از مضاعف و لفیف و ناقص بر وزن تَفاعُل است مانند تناسب (سالم) ، تواضع (مثال واوی) ، تناوب (اجوف

۱ـ اِتّخاذ در اصل اِئْتِخاذ واِتفاق دراصل اِوْتِفاق واتّسار دراصل اِیْتِسارو اشتیاق در اصل اِشْتِواق‌واشتهاء در اصل اِشْتِهاو و انتهاء در اصل اِنْتِهای و اِسْتِواء در اصل اِسْتِوای بوده است .

۲ ـ اِنقیاد دراصل اِنْقِواد و اِنْزواء در اصل اِنْزِوای و اِنْقِضاء دراصل اِنْقِضای بوده است .

۳ـ تَعَدّی در اصل تَعَدُّو وتَرَقّی دراصل تَرَقُّی و تَبَرّی وتبرّادراصل تَبَرُّؤ و تَمَنّی و تمنّا در اصل تَمَنُّی بوده است .

واوی)، تَمایُل (اجوف یائی) .

مصدر باب تفاعُل از مضاعف بروزن تفالّ است مانندَ تماسّ (۱) وازناقص ولفیف بروزن تَفاعی است مانند تداعی (ناقص واوی) ، تَبانی (ناقص یائی) ، تَوالی (لفیف مفروق)، تساوی (لفیف مقرون). تفاعیدرفارسی گاه بهتفاعا بدل میشود مانند تقاضی و تماشی که میشود تقاضا و تماشا .

از باب استفعال ـ مصدراین بابجزازاجوف بروزن اِسْتِفْعال استمانند استخراج (سالم) ، استیصال (مهموزالفاء) ، استیضاح (مثال واوی)، استعداد (مضاعف) ، استعلاء (ناقص واوی) ، استثناء (ناقص یائی)، استیلاء (لفیف مفروق)(۳).

مصدر باب استفعال از اجوف ، بر وزن استفـاله است مانند استقامة (اجوف واوی) ، استفاضه (اجوف یائی) (٤) .

---

۱ ـ تماسّ درَ تماسُس بوده است وحرکت سین بواسطهٔ واقع شدن بعد از حرف مدّ حذف شده وسین در سین ادغام گردیده است .

تَماسُس ← تماسْس ← تماسّ

۲ ـ برای پی بردن به چگونگی اعلال مصدر باب تفاعل به صفحه ١٦ بند ج مراجعه شود .

۳ ـ استیصال در اصل اِسْتِئْصال و استیضاح دراصل اِسْتِوْضاح واستعلاء دراصل اِسْتِعْلاو و استثناء دراصل اِسْتِثْنای واستیلاءدراصل اِسْتِوْلای بودهاست.

٤ ـ استقامة واستفاضه دراصل اِسْتِقْوام واِسْتِفْیاض بودهاستفتحه واو ویاء به حرف پیش از آنها داده شده ویاء و واو قلب به الف گردیده ویکی از الفهارا حذف کرده اند وبجای آن درآخر تاء افزوده اند :

اِسْتِقْوام ← اِسْتِقَوْام ← اِسْتِقاام ← اِستقام ← اِسْتِقامة

اِسْتِفْیاض ← اِسْتِفَیْاض ← اِسْتِفاا ض ← اِسْتِفاض ← اِسْتِفاضه

یادآوری ـ همزه‌ای که درآخر کلمه پس از الف زائد میآید برسه نوع است یا اصلی است مانند ابتداء یا بدل از واو و یاء است مانند اِنْحناء و اِنتهاء که در اصل اِنحناو و انتهای بوده است . این گونه همزه ها در فارسی گاه حذف میشوند و فی المثل بجای انحناء و اشتهاء و ابتداء گفته می شود انحنا و اشتها و ابتدا .

مصدر های رباعی :

الف ـ مصدرهای رباعی مجرّد ـ رباعی مجرّد یك باب با دومصدر دارد که آنرا بنام یکی از مصدرهای آن باب فَعْلَلَه گویند بنابراین مصدرهای رباعی مجرد یکی بروزن فَعْلَلَه است مانند زَلْزَلَه و دیگری بروزن فِعْلال است مانند زِلزال.

ب ـ مصدرهای رباعی مزید ـ رباعی مزید سه باب مشهور دارد:

یکی باب تَفَعْلُل که مصدرش نیز برهمان وزن است مانند : تَزَلْزُل و تَبَخْتُر.

دیگری باب اِفْعِلّال که مصدرش نیز برهمان وزن است مانند اِشْمِئْزاز و اِطْمینان .

دیگر باب اِفْعِنْلال که مصدرش نیز برهمان وزن است مانند اِحْرِنْجام.

مصدر مرّه ونوع

مصدر مرّه بریك بار رخ دادن فعل دلالت می کند مانند ضربت یعنی یکبار زدن

مصدر مرّه ازثلاثی مجرّد بروزن فَعْلَة است مانند ضربة و لحظة (یك بار نگاه کردن) ، و ازغیرثلاثی مجرّد مانند مصادر عادی است با این تفاوت که در آخر تائی بیشتر دارد مانند اِلْتِفاتَه و اِنطلاقَه .

مصدر مرّه درعربی هنگامی که شماره تکرار فعل را بیان کند معادل قید

تکرار درفارسی است فی المثل ضَرَبْتُهُ ضَرْبةً (۱) یعنی اورا یك بار زدم ولی این مصدر درفارسی هیچوقت به صورت قید تکرار بکار نمی رود بلکه بعنوان اسم استعمال میشود بخصوص که برخی ازآنهادر زبان ما بمعنی غیرازمرّه بکارمیروند مانند لحظه که درفارسی بمعنی زمانی کوتاه آمده است .

مصدرنوع از ثلاثی مجرّد بر وزن فِعْلَه است مانند جِلْسه و از غیر ثلاثی مجرّدبروزن مصدر مرّه است مانندا لتفاته و انطلاقه .

مصدر نوع درفارسی نادر است .

مصدر میمی

مصدر میمی آنست که علاوه برریشهٔ فعل میمی هم درابتدای آن باشد .

مصدرمیمی قیاسی است واصل آن ازثلاثی مجرّد (جزازمثال) بیشتر بروزن مَفْعَل است مانند مذهب (رفتن روش) ومسلك (رفتن وروش)،

گاه به آخر مصدر میمی تاءافزوده میشودمانند مَسْکَنَت (فقر)و مَشَقَّت.

مَفْعَل براثر اعلال یاادغام تغییر شکل می‌یابد فی‌المثل درناقص‌ولفیف تبدیل به مَفْعی میشودمانندمَرْمی (تیرانداختن)ودراجوف بدل به‌مَفال ومَفالةمیگردد مانند مَمات (مرگ) و مَخافت و مَلامت و در مضاعف تبدیل به مَفَل میشود مانند مَحبّت ومَوَدّت(۲).

۱.ضربة دراین جمله مفعول مطلق مره است و مفعول مطلق برسه‌نوع است : یکی مفعول مطلق نوعی‌که معادل قیدکیفیت است دیگر مفعول مطلق تأکیدی‌که معادل قیدتأکید است ودیگر مفعول مطلق مره‌که برابربا‌قیدتکرار فارسی است .

۲ ـ مَرمی دراصل مَرْمَی و مَمات‌دراصل مَمْوَت‌ومَخافت دراصل مَخْوَفة وملامت دراصل مَلْوَمة و مَحَبَّت در اصل مَحْبَبَةومَوَدّت در اصل مَوْدَدَة بوده‌است . برای آگاهی‌ازچگونگی‌تغییر شکل آنهابه‌مبحث‌اعلال‌وادغام‌نگاه کنید.

مصدر میمی ازاجوف یائی گاه بروزن مَفْعِل میآید که پس ازاعلال میشود مَفیل مانند مزید (افزودن) و مَجیْ (آمدن) وگاه بروزن مَفْعَل میآید که پس از اعلال مفال یا مفاله یا مفالت میشود مانند مَهابت (ترسانیدن) (۱) .

این مصدر های میمی ثلاثی مجرّد برخلاف قیاس بکاررفته‌اند : مَغْفِرت، مَعْرِفَت، معْذِرَت ، مَحْمِدَت ، مَرْجِعْ ، مَرْفِق .

مصدرمیمی‌ازغیر ثلاثی‌مجردبا اسم مفعول واسم زمان ومکان صیغه مشترکی دارد مانند مُکْرَم (گرامی داشتن) و مُستقرّ (استقرار) (۲)

اسم مصدر

«اسم مصدر کلمه ایست بجزمصدر که بر معنی مصدردلالت‌می کند» (۳) ومعمولا حروف آن کمتر از حروف نخستین صیغهٔ ماضی است مانند عَطاء از اَعْطی و کلام از تَکَلَّمَ .

---

۱ ـ مَزید دراصل مَزْیِد و مَجیء در اصل مَجْیِی بوده است که بر اثر انتقال کسره یاء به حرف پیش ازآنها مزید ومجیْ شده است .

مَزْیِد ← مَزِید

مَجْیِی ← مَجِیء

ومهابت دراصل مَهْیَبَه بوده است که‌پس از انتقال حرکت یاء حرف علّه به هاء آن‌راقلب به‌الف کرده‌اند :

مَهْیَبَه ← مَهَیْبَه ← مَهابَة و مَهابَت

۲ ـ به جدول اسم مفعول و اسم زمان ومکان مراجعه شود .

۳ ـ از رساله « اسم مصدر ـ حاصل مصدر » فراهم آورده استاد دانشمند دکتر محمّد معین صفحه ۷ چاپ ۱۳۳۲ . برای تعریف های اسم‌مصدر در عربی و مقایسه آن با اسم مصدر فارسی به آن رساله رجوع شود .

جدول اسم مفعول و اسم زمان و مکان و مصدر میمی ثلاثی مزید

نام باب	سالم		مضاعف		مثال		اجوف		ناقص ولفیف	
	وزن	مثال	وزن	مثال	وزن	مثال	وزن	مثال	وزن	مثال
باب افعال	مُفْعَل :	مُحْکَم	مُفَلّ :	مُحَبّ	مُوعَل :	مُوجَب ، مُوقَن	مُفال :	مُشار ، مُضاف	مُفْعیً :	مُلْغیً ، مُجْریً
باب تفعیل	مُفَعَّل :	مُرَتَّب	مُفَلَّل :	مُقَرَّر	مُفَعَّل :	مُوَقَّت ، مُیَسَّر	مُفَعَّل :	مُجَوَّل ، مُعَیَّن	مُفَعّیً :	مُصَفّیً ، مُسَمّیً
باب مفاعله	مُفاعَل :	مُخاطَب	مُفالّ :	مُماس	مُفاعَل :	مُوافَق ، مُیاسَر	مُفاعَل :	مُشاوَر ، مُغایَر	مُفاعیً :	مُؤاخیً ، مُلاقیً
باب افتعال	مُفْتَعَل :	مُحْتَرَم	مُفْتَلّ :	مُمْتَدّ	مُتَّعَل :	مُتَّحَد ، مُتَّسَر	مُفْتال :	مُشْتاق ، مُمْتاز	مُفْتَعیً :	مُقْتَدیً ، مُقْتَضیً
باب انفعال	مُنْفَعَل :	مُنْصَرَف	مُنْفَلّ :	مُنْجَرّ	مُنْفَعَل :		مُنْفال :	مُنْقاد ،	مُنْفَعیً :	مُنْحَنیً ، مُنْقَضیً
باب تفعّل	مُتَفَعَّل :	مُتَصَرَّف	مُتَفَلَّل :	مُتَعَدَّد	مُتَفَعَّل :	مُتَوَقَّع ، مُتَیَقَّن	مُتَفَعَّل :	مُتَحَوَّل ، مُتَعَیَّن	مُتَفَعّیً :	مُتَجَلّیً ، مُتَصَدّیً
باب تفاعل	مُتَفاعَل :	مُتَناسَب	مُتَفالّ :	مُتَضادّ	مُتَفاعَل :	مُتَوافَق	مُتَفاعَل :	مُتَجاوَز ، مُتَمایَز	مُتَفاعیً :	مُتَعالیً ، مُتَقاضیً
باب استفعال	مُسْتَفْعَل :	مُسْتَخْرَج	مُسْتَفَلّ :	مُسْتَحَبّ	مُسْتَفْعَل :	مُسْتَوْضَح	مُسْتَفال :	مُسْتَجاب ، مُسْتَطاب	مُسْتَفْعیً :	مُسْتَثْنیً ، مُسْتَوفیً

✿ ✿ ✿ ✿ ✿

یادآوری ـ همزه در اسم مفعولهای مهموز اللاّم مزید گاه بدل به الف می شود مانند مجزّا ، مبتدا ، مهیّا و مهنّا که دراصل مُجَزَّأ ، مُبْتَدَأ ، مُهَیَّأ و مُهَنَّأ بوده است .

✿ ✿ ✿ ✿ ✿

تمرین ـ نوع فعل و نام باب این اسم مفعولها و اسم زمان و مکانها را بگویید ومشتقّات همبسته آنها را بنویسید و درجدولهائی مانندآنچه دراین کتاب آمده است قراردهید .معتاد ، مُشتق ، مُحتَرَم ، مُستدام ، مدام ، مَملُوّ ، مُخفیّ ، مُستأصل ، مراد ، مَرعیّ ، مُنظَّم ، مُجاز ، مهیّا ، مُستشار ، مخوف ، مُحال ، مبرّا ، مُقفّیً ، مُستَعَدّ ، مُحتَشَم ، مُلحَق ، مُفاد ، مسلّم ، مُتجاوَز ، مُستَغرَق ، مُنتَخَب ، مُؤَدَّب ، موصوف ، مُهمَل ، مَظلوم .

جدول مصدرهای ثلاثی مزید متداول در فارسی

نام باب	سالم: وزن	سالم: مثال	مضاعف: وزن	مضاعف: مثال	مهموزالفاء: وزن	مهموزالفاء: مثال	مثال: وزن	مثال: واوی	مثال: یائی	اجوف: وزن	اجوف: واوی	اجوف: یائی	ناقص و لفیف و مهموزاللام: وزن	ناقص: واوی	ناقص: یائی	لفیف: مفروق	لفیف: مقرون	مهموزاللام
باب افعال	افعال	احسان	افلال	اصرار	ایعال	ایمان	ایعال	ایجاب	ایقان	افاله	اقامه	اضافه	افعاء	ارضاء	امضاء	ایفاء	اغواء	انشاء
باب تفعیل	تفعیل	تفریق	تفلیل	تهدید	تفعیل	تأثیر	تفعیل	توضیح	تیسیر	تفعیل	تحویل	تعیین	تفعیه	تصفیه	تثنیه	توصیه	تعزیه	تجزیه
باب مفاعله	مفاعله	مجادله	مفاله	محاجه	مفاعله	مؤانست	مفاعله	مواظبت		مفاعله	مشاوره	معاینه	مفاعات	مناجات	ملاقات	موالات	مساوات	
باب مفاعله	فعال	جدال	فلال	مساس	فعال	اخاء	فعال	وصال		فعال	قوام	عیان	فعاء	اخاء	لقاء	ولاء		
باب افتعال	افتعال	اختراع	افتلال	امتداد	اتعال	اتخاذ	اتعال	اتحاد	اتسار	افتیال	اشتیاق	اختیار	افتعاء	اشتهاء	اعتناء		استواء	ابتداء
باب انفعال	انفعال	انصراف	انفلال	انفکاک	انفعال		انفعال			انفیال	انقیاد		انفعاء	انحناء	انقضاء		انزواء	انکفاء
باب تفعل	تفعل	تصرف	تفلل	تعدد	تفعل	تأثر	تفعل	توقع	تیمن	تفعل	تحول	تخیل	تفعی	تعدی	ترقی	تولی		تخطی
باب تفاعل	تفاعل	تناسب	تفال	تماس	تفاعل		تفاعل	تواضع		تفاعل	تجاوز	تباین	تفاعی	تعالی	تناهی	توالی	تساوی	تخاطی
باب استفعال	استفعال	استخدام	استفلال	استحقاق	استیعال	استیصال	استیعال	استیضاح		استفاله	استفاده	استفاضه	استفعاء	استدعاء	استغناء	استیلاء		

مصدر صناعی

مصدر صناعی یا مصدر جعلی اسمی است که در آخر آن یاء نسبت (۱) و تاء تأنیث («یّة» در عربی و «یّت» در فارسی) باشد و بر معنی مصدر دلالت کند مانند انسانیّة (انسانیّت) و معذوریّة (معذوریّت).

«یّة» مصدری به آخر صفات (۲) عربی- اسم فاعل، اسم مفعول، صیغهٔ مبالغه صفت مشبهه، اسم تفضیل و صفت نسبی- (۱) می چسبد و مصدر میسازد مانند مالکیّت (از اسم فاعل)، معروفیّت (از اسم مفعول)، فعّالیّت (از صیغه مبالغه)، حُرّیّت (از صفت مشبهه)، اهمّیّت (از اسم تفضیل) و عیسویّت (از صفت نسبی).

صفات نسبی که بدل به مصدر صناعی میشوند ممکنست از مصدر عادی، مصدر میمی، ضمیر، اسم جامد جنس، اسم جامد عَلَم، اسم استفهام، حروف و جز آنها به وجود آیند مانند حیوانیّت (از اسم جامد جنس)، عُمومیّت (از مصدر عادی)، کیفیّت (از اسم استفهام)، هویّت (از ضمیر) و لائیّت (از حرف نفی) ۲.

---

۱ - یاء نسبت یاء مشددی است که در آخر اسمهای عربی میآید و اسم منسوب میسازد مانند عراقی، فاعلی، مفعولی و جز آنها که قواعد شان پس از این خواهد آمد.

یاء نسبت درعربی در حکم پسوند صفت ساز است از اینرو اسمهای منسوب معمولاً کار صفت را می کنند و میتوان همانطور که در فارسی معمول است به آنها صفت نسبی گفت. ولی یاء نسبتی که در یّة مصدری است چنین نیست بلکه پسوندی است که بیاری تاء تأنیث مصدر صناعی می سازد که از اقسام اسم است.

۲ - در اکثر کتب صرف و نحو عربی بحثی از لزوم صفت بودن کلمه‌ای که یّة به آن ملحق میشود نشده است فی المثل در مبادیء العربیه تالیف معلم رشید شرتونی

بقیه در حاشیه صفحهٔ بعد

پسوند یّت درفارسی برطبق قاعدهٔ قرینه سازی (۱)به آخر کلمات غیرعربی هم افزوده شده است ازاین قبیلند: «آنیّت ، بدیّت، خوبیّت ،برتریّت ، بهبودیّت شایانیّت ، دوئیّت ، زنیّت ، مردیّت ، خانیّت ، منیّت ، خریّت ، سگیّت، فنریّت ، جاودانیّت (۲) » که صورت صحیح وفصیح آنها «زنانگی ، مردانگی ، منی،خری

بقیه حاشیهٔ صفحهٔ قبل

تنها گفته شده است: « یة مصدری به اسم فاعل ، اسم مفعول ، اسم تفضیل ، اسم جامد ، اسم علم ، مصدر ، مصدر میمی می چسبد »(مبادیء العربیه جلد چهار ص۶۶) . بی آنکه لزوم بودن معنی‌صفت درآنها رامتذکر شود . ولی استاد دانشمندآقای مجتبی مینوی در رسالهٔ « یت مصدری » متعرض این نکته شده اند ونوشته اند : « یت یا به صفت ملحق میشود و یا به ضمایر واقیود و ادوات و اسماء اعلام و اجناس‌و انواع‌و مصادری که معنی وصف پیدا کرده اند می پیوندد » (ازرساله « یت » مصدری ص ۴).

اما میتوان کلمات غیر صفتی‌راکه معنی وصفی یافته اند ازاقسام صفت نسبی شمرد و توان گفت که اینگونه کلمات ابتدا بدل به صفت نسبی شده اند آنگاه یة مصدری گرفته اند نهایت از دو یاء مشدد نسبت (یاء مشدد صفت نسبی‌ویاء مشدد یة) یکی بیشتر به کار نرفته است بعبارت دیگر کلماتی مانند کمیت وکیفیت و ازلیت وماهیت در اصل کمی ، کیفی ، و ازلی و ماهوی بوده‌اند که یة به آنها ملحق شده است .

۱ - Analogie . Analogy

۱ـ مراد از قرینه سازی‌اصلی‌است کلی‌درزبان که برطبق آن‌بسیاری‌ازکلمات وعبارات به قرینهٔ کلمات وعبارات دیگر ساخته وبکار برده میشود که برخی از آنها مطابق قواعد رایج دستوری و برخی دیگر مغایر آنست از آن جمله است جمعها و مصدرهای صناعی و سایر کلمات خلاف قیاسی که درزبان ما دیده میشود. بسیاری از این کلمات و عبارات نادرست متداول ومشهور هم‌میشوند ورفته رفته در شمار کلمات صحیح در می آیند و خود قاعده و عادت زبانی جدیدی به وجود می آورند همانطور که یکی از زبانشناسان گفته‌است: « صحیح های امروز غلطهای دیروزاند».

۲ ـ از رساله یت مصدری صفحهٔ ۸ . برخی ازاین‌استعمالات‌درآثار گذشتگان هم آمده

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

سگی ، جاودانگی ، دوگانگی ، بهبود»(۱) وجز آنها است .

ایرانیّت ورهبریّت که برخی به کار می برند نیز ازاینگونه غلطها ست و صحیح آن ایرانی گری ورهبری است .

یادآوری۱ـ « یّت » در کلمات وصیّت ، رعیّت ،حمیّت ، بقیّت ، اذیّت ، مشیّت (۲) ،مزیّت ، بلیّت ، طویّت، ومانند آنها مصدری نیست زیرااینها اسمهای معتلّ الآخری‌هستند بروزن فعیله که یاءاصلی آنهادریاءزائد فعیله ادغام‌شده‌است. برخی ازاینها هم به صورت یّه وهم به صورت یّت آمده اند مانند بقیّه : بقیّت ـ بلیّه :بلیّت ـ هدیّه: هدیّت ـ سجیّه: سجیّت (۱).

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

است : « بار خدایا .... منی از میان بردار تا منیت من بنو باشد و من هیچ نباشم » , تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۱۷۶ بهنقل ازرساله یت مصدری ص ۱۹). « وآن از دو سبب تواند بود یکی آن که طبیعت دراواثر کند وآن را شایانیت آن دهد که مناسبتر شود مرغذای آن عضورا» (تنکسوق نامهٔ ایلخان درطب بانشای رشید الدین فضل‌الله‌به‌نقل‌از همان رساله ص ۲۵).

«چونـریرخانیت به مکانت اباقامزین‌شد..» (تاریخ وصاف‌به نقل ازهمان‌رساله ص۲۵).

«گفت ازصورت بشریت به صورت سگیت در آئید» (ازعبداللطیف طسوجی‌به‌نقل از همان رساله صفحه ۱۳) .

۱ ـ از یت مصدری صفحهٔ ۸

۲ ـ مشیّت را هم میتوان صورت اعلال شده مَشیئَة که مصدر میمی از ریشه « شاء» است دانست و هم میتوان آن را اسم بر وزن فعیله ازریشهٔ مشی و بهمان معنی مشیئة گرفت . در کتابهای لغت مَشیئَة بدون اعلال همزه در ذیل شاء یَشاءُ آمده است و مشیّت بصورت اسم از ریشه مشی در ذیل آن کلمه نوشته شده است . به المنجد واقرب المواردنگاه کنید .

تحیّت(۱) بمعنی درود گفتن مصدر باب تفعیل از ریشهٔ حیی است نه مصدر صناعی.
نیّت نیز مصدر عادی ثلاثی مجرّد است که دراصل نِوْیَة بروزن فِعْلة بوده است(۲).

یاد آوری ۲ — صلاحیت و کراهیت و رفاهیت مانند علانیه(۳) مصدر عادی ثلاثی مجرّدند نه مصدر صناعی بنابراین نباید آنها را به تشدید تلفظ کرد.

یاد آوری ۳ — بسیاری از مصدرهای صناعی که امروز در زبان فارسی به کار میروند تازگی دارند و ترجمه اسم مصدر های فرانسوی یا انگلیسی هستند. از این قبیل اند:

ملیّت	درترجمه	Nationalité	فرانسوی و	Nationality	انگلیسی
اقلیّت	« «	Minorité	«	Minority	«
اکثریّت	« «	Majorité	«	Majority	«
مسؤولیّت	« «	Responsabilité	«	Responsability	«
وضعیّت	« «	Position	«	Position	«
موقعیّت	« «	Situation	«	Situation	«
موفقیّت	« «	Succès	«	Success	«
امنیّت	« «	Sécurité	«	Security	«

بسیاری از این کلمات در ترکیه ساخته شده و از آنجا وارد زبان ما

---

۱ ـ تحیّت در اصل تَحْیِیَة بوده است کسرهٔ یاء به حاء منتقل شده و یاء در یاء ادغام گردیده است:

تَحْیِیَة ← تَحِیْیَة ← تَحِیَّة و تحیّت

۲ ـ واو ساکن ماقبل مکسور قلب به یاء شده و یاء در یاء ادغام گردیده است.

نِوْیَة ← نِیْیَة ← نیّة و نیّت

۳ ـ از رساله هیّت مصدری صفحه ۸

گردیده است .

وچنانکه دیده‌میشود واژه‌های معادل بسیاری ازاین کلمات درزبان فرانسوی باپسوند té ودرانگلیسی باپسوند ity ختم میشود .

بنظر آقای مینوی ملیّت ، اقلیّت ، اکثریّت ، شخصیّت (بمعنی مبرز بودن) وضعیّت ، موقعیّت ، جمعیّت (بمعنی سکنه) وظرفیّت (بمعنی گنجایش) برخلاف قاعده است و موفقیّت برخلاف قیاس نیست اما با بودن توفیق که مصدری به همان معنی است به آن نیازی نداریم . (از یّت مصدری صفحهٔ ٦ و ٧)

معانی مصدر صناعی ـ درکتابهای صرف ونحو عربی این کلمات‌را مصدر شمرده‌اند ، جرجی شاهین درکتاب سلّم اللسان آن را کلمه هائی که برای بیان صفت بکار میروند گفته است (١) .

رایت درکتابی بنام« دستورزبان عربی »(٤) که به‌زبان انگلیسی نوشته‌است این گونه کلمات را اسم کیفیت (٢) مینامد و معتقد است که برمعانی مجرّد(٣) دلالت‌می‌کنندو آنهارا نظیر کلماتی که‌درانگلیسی‌با ity و dom و head و مانند آنهاساخته‌میشوند میداند (٤) آقای مجتبی مینوی باتوجه‌به‌تحقیقات‌رایت برآنند که این نوع واژه‌ها برمصدر، اسم مصدر، اسم معنی، اسم کیفیّت و مذهب وعلقه دلالت می‌کنند وآنها رابا کلماتی که درانگلیسی باپسوندهای ity و ness و ism

---

١ ـ رسالهٔ یّت مصدری صفحه ٥

٢ -The Abstract Nouns of Quality. ١١٠ و ١٦٥

٣ – The abstract idea

٤-A Grammar of the Arabic Language تألیف W. Wright. چاپ سوم صفحه ١٦٥ جلد ١

ساخته میشوند قابل مقایسه می دانند و مینویسند « ساختن این گونه اسماء معنی غالباً (چه درعربی وچه‌درفارسی) در مواردی معمول بوده است که اولاً از همان ریشه هیچ مصدری که عین آن معنی را برساند مستعمل نباشد وثانیاً « یّت »در آن لفظ معنای بودن وشدن را برساند » (۱)

ازاین تحقیقات‌میتوان‌چنین‌نتیجه گرفت که **این کلمات برمصدر ، اسم مصدر** (بمعنی فارسی آن)**واسم معنی دلالت می‌کنند** زیرا اسم مصدر و مصدر خود نوعی اسم معنی است بخصوص که این کلمات مانندمصدرهای دیگرعربی در فارسی به عنوان اسم مصدر و اسم معنی هم به کار میروند . ضمناً کلماتی مانند نصرانیّت و عیسویّت که برای بیان مذهب و علقه می آیند خارج از مقولهٔ اسم معنی و اسم مصدر نیستند .

اما اطلاق«اسم کیفیت »به‌این گونه کلمات که‌نه معنی‌آن روشن‌استونه‌نظیر آن‌دردستورهای‌معتبر فرانسوی وانگلیسی وعربی به کاررفته است ونه چیزی بر معنی اسم معنی و اسم مصدر می افزاید ، بنظر نگارنده لزومی ندارد (۲) .

تمرین ۱ ـ نوع صفات و کلماتی که این مصدر های صناعی از آن به وجود آمده‌اند بگوئید :

تابعیّت ، تبعیّت ، مغلوبیّت ، موفقیّت ، ارجحیّت ، کُرَویّت . خلاقیّت اهلیّت ، ملیّت ، خصوصیّت ، اَینیّت (کجائی) ، ماهیّت (چیستی) ، مَعیّت ، حیثیّت ، آدمیّت ، عبودیّت، خیریّت،ابدیّت ، جذّابیّت، اَولَویّت، مأموریّت،

---

۱ ـ از رساله « یّت مصدری » صفحه ٤ .

۲ ـ برای اطلاع بیشتر از مصدرصناعی به رساله« یّت مصدری » تألیف آقای‌مجتبی مینوی‌ازانتشارات مجله یغما رجوع‌شود .

جامعیّت ، شخصیّت ، امنیّت ، تمامیّت ، محرمیّت ، علیّت ، جدیّت ، جزئیّت، طفولیّت ، معنویّت ، مقهوریّت، حساسیّت ، خاصیّت ، کمیّت ، عبدیّت .

تمرین۲ ـ نوع ووزن این مصدرها را بگوئید : وَرَع ، کَرّت، مَذَمّت مَذَلّت، توَجُّه، مُنْصَرَف ،تأمُّل ، تهدید ، متواضَع ، تقلیل، توطئه، تمدید، استراحت، تعدیه ، نِداء ، مراجعت ، وِلاء، موافقت ، استعانت ، موالات ، استغناء، اراده ، استحقاق ، اشاعه ، استقلال ، کراهیت ، اتّکاء ،سندیّت ، علانیه، اتّصال، رفاهیت ، حریم ،مؤاخات ، کِتْمان ، امتیاز ، شَباب ، اضطرار ، حَلال ، اکتفاء، رَجاء ، انتفاع وصول، عُلُوّ ، زَلّت ، مِنّت ، سُخُوّ ، قِلّت ، صیام ، خِسّت ، صیانت ، حُبّ ، اعتلاء ، بغض، بُکاء (گریستن) ، عون ، شکوی ، شِدّت ، نیابت ، اقتفاء ، دقّت ، حمایت ، لذّت ، زیارت ، عَظَمَت ، عَجَلَه ، سیاست ، حیرت ، ریاضت ، شهوت ، غَفْلَت ، توبه ،وحدت ، امتلاء ، تخلیه ،مذلّت، تعزیه، مذاق ، استمرار ، مشیئة ، ابرام ،مصلحت ، مفسده ، تأمین، مَنْفَعَت، مُنْعَزَل، امر ، خیانت ، وصل ، حفظ، مَغْفِرَت ، اِتّساع ، معرفت ، وعظ ، تشویق،ارتقاء، استحاله ، افاده ، استفاده،ادامهٔ، مُسْتَقَرّ .

جدول مشتقات

برای برخورداری بیشتر از بحثهای این کتاب مشتّقات مجرّد ومزید را در جدولهایی قرار دادیم که درصفحات آینده ازنظر خواهد گذشت . دراین جدولها آنجاکه نغییری در حروف و حرکات کلمات صورت گرفته این تغییر در لفظ هموزن آنها نیز منعکس گردیده است مثلاً نوشته‌ایم موقِن و موجب بر وزن مُوعِل (دراصل مُفْعِل)یعنی فاء کلمه واو اصلی (درموجب) یا بدلی است (در موقن) ویا مُراد بروزن مُفال که دراصل مُفْعَل و مستجاب بروزن مُستَفال که دراصل مُسْتَفْعَل بوده است :

جدول مشتقات ثلاثی مجرد

نوع فعل	ماضی (وزن : مثال)	اسم فاعل (وزن : مثال)	اسم مفعول (وزن : مثال)	اسم زمان و مکان (وزن : مثال)	اسم تفضیل (وزن : مثال)
سالم	فَعِلَ : عَلِمَ	فاعِل : عالِم	مَفْعول : مَعلوم	مَفْعَل : مَکْتَب مَفْعِل : مَجْلِس	اَفْعَل : اَعْلَم
مضاعف	فَلّ : خَصّ	فالّ : خاصّ	مَفعول : مخصوص	مَفَلّ : مَحَلّ	اَفَلّ : اَخَصّ
مهموزالفاء	فَعَلَ : اَمَرَ	فاعِل : آمِر	مَفْعول : مأمور	مَفْعَل : مَأمَن	آعَل : آخَر
اجوف واوی	فالَ : خاف	فائِل : خائف	مَفول : مخوف	مَفال : مقام	اَفْعَل : اَخْوَف
اجوف یائی	فالَ : زادَ	فائِل : زائِد	مَفیل : مَزید	مَفیل : مَزید	اَفْعَل : اَلْیَق
ناقص واوی	فَعا : دَعا	فاعی : داعی	مَفْعُوّ : مَدْعُوّ مَفْعیّ : مَرْضیّ	مَفْعیٰ : مَدْعیٰ	اَفْعیٰ : اَعْلیٰ
مهموزاللام	فَعَلَ : نَشَأَ	فاعی : ناشی	مَفْعُوّ : مَمْلُوّ	مَفْعَل : مَنْشَأ	اَفْعَل : اَنْشَأ
ناقص یائی ولفیف	فَعیٰ : بَنیٰ	فاعی : بانی	مَفْعیّ : مَبْنیّ	مَفْعیٰ : مَبْنیٰ	اَفْعیٰ : اَوْلیٰ

یاد آوری ـ مهموزالعین ومثال مشتقاتی که در جدولند مثل صیغه های سالم آنهاست وتغییر شکلی نمی یابند از این رو از نوشتن آنها صرف نظر کردیم واصولاً ، درهمهٔ این جدولها از نوشتن کلماتی که تغییر شکل نمی یابند خودداری می کنیم

باب افعال

نوع فعل	اصل مجرد	ماضی (وزن)	ماضی (مثال)	حرف زائد	مضارع (وزن)	مضارع (مثال)	اسم فاعل (وزن)	اسم فاعل (مثال)	اسم مفعول واسم زمان ومکان و مصدر میمی (وزن)	اسم مفعول واسم زمان ومکان و مصدر میمی (مثال)	مصدر عادی (وزن)	مصدر عادی (مثال)
سالم	حَسُنَ	اَفْعَلَ	اَحْسَنَ	ا	يُفْعِلُ	يُحْسِنُ	مُفْعِل	مُحْسِن	مُفْعَل	مُحْسَن	اِفْعال	اِحسان
مضاعف	قرر	اَفَلَّ	اَقَرَّ	ا	يُفِلُّ	يُقِرُّ	مُفِلّ	مُقِرّ	مُفَلّ	مُقَرّ	اِفْعال	اقرار
مهموز الفاء	أَمِنَ	آعَلَ	آمَنَ	ا	يُفْعِلُ	يُؤْمِنُ	مُفْعِل مُوعِل	مُؤْمِن مومِن	مُفْعَل مُوعَل	مُؤْمَن مومَن	ايعال	ايمان
مثال واوی	وجب	اَفْعَلَ	اَوْجَبَ	ا	يُوعِلُ	يوجِبُ	مُوعِل	مُوجِب	مُوعَل	مُوجَب	ايعال	ايجاب
مثال يائی	يقن	اَفْعَلَ	اَيْقَنَ	ا	يوعِلُ	يوقِنُ	مُوعِل	مُوقِن	مُوعَل	مُوقَن	ايعال	ايقان
اجوف واوی	قوم	اَفالَ	اَقامَ	ا	يُفيلُ	يُقيمُ	مُفيل	مُقيم	مُفال	مُقام	اِفالَه	اِقامَه
اجوف يائی	فيد	اَفالَ	اَفاد	ا	يُفيلُ	يُفيدُ	مُفيل	مُفيد	مُفال	مُفاد	اِفالَه	اِفادَه
ناقص واوی	رضو	اَفْعى	اَرْضى	ا	يُفْعِي	يُرْضي	مُفْعِي	مُرْضي	مُفْعًى	مُرْضًى	اِفْعاء	اِرْضاء
ناقص يائی و لفيف مقرون	جری	اَفْعى	اَجْرى	ا	يُفْعِي	يُجْري	مُفْعِي	مُجْري	مُفْعًى	مُجْرًى	اِفْعاء	اِجْراء
لفيف مفروق	وفی	اَوْعى	اَوْفى	ا	يُوعِي	يُوفي	مُوعِي	مُوفي	مُوعًى	مُوفًى	ايعاء	ايفاء
مهموز اللام	نَشَأَ	اَفْعَلَ	اَنْشَأَ	ا	يُفْعِلُ	يُنْشِئُ	مُفْعِي مُفْعِل	مُنْشي مُنْشِئ	مُفْعًا مُفْعَل	مُنْشًا مُنْشَأ	اِفْعاء	اِنْشاء

باب تفعیل

نوع فعل	اصل مجرد	ماضی (وزن)	ماضی (مثال)	حرف زائد	مضارع (وزن)	مضارع (مثال)	اسم فاعل (وزن)	اسم فاعل (مثال)	اسم مفعول واسم زمان ومکان ومصدر میمی (وزن)	اسم مفعول واسم زمان ومکان ومصدر میمی (مثال)	مصدر عادی (وزن)	مصدر عادی (مثال)
سالم	فرق	فَعَّلَ	فَرَّقَ	عین کلمه	یُفَعِّلُ	یُفَرِّقُ	مُفَعِّل	مُفَرِّق	مُفَعَّل	مُفَرَّق	تَفْعِیل تَفْعِلَه	تَفْرِیق تَفْرِقَه
ناقص واوی	صفو	فَعَّیٰ	صَفَّیٰ	«	یُفَعِّی	یُصَفِّی	مُفَعِّی	مُصَفِّی	مُفَعًّی	مُصَفًّی	تَفْعِیه	تَصْفِیه
ناقص یائی ولفیف	قوی	فَعَّیٰ	قَوَّی	«	یُفَعِّی	یُقَوِّی	مُفَعِّی	مُقَوِّی	مُفَعًّی	مُقَوًّی	تَفْعِیة	تَقْوِیت
مهموز اللام	جزء	فَعَّلَ	جَزَّأَ	«	یُفَعِّلُ	یُجَزِّءُ	مُفَعِّی	مُجَزِّئ	مُفَعًّا	مُجَزَّأ	تَفْعِیه تَفْعِلَه	تَجْزِیه تَخْطِئَه

باب مفاعله

نوع فعل	اصل مجرّد	ماضی (وزن)	ماضی (مثال)	حرف زائد	مضارع (وزن)	مضارع (مثال)	اسم فاعل (وزن)	اسم فاعل (مثال)	اسم مفعول واسم زمان ومکان ومصدر میمی (وزن)	اسم مفعول واسم زمان ومکان ومصدر میمی (مثال)	مصدر عادی (وزن)	مصدر عادی (مثال)
سالم	جدل	فَاعَلَ	جَادَلَ	ا	یُفَاعِلُ	یُجَادِلُ	مُفَاعِل	مُجَادِل	مُفَاعَل	مُجَادَل	مُفَاعَلَه فِعَال فِیعَال	مُجَادَلَه جِدَال قِیتَال
مضاعف	مسس	فَالَّ	مَاسَّ	«	یُفَالُّ	یُمَاسُّ	مُفَالّ	مُمَاسّ	مُفَالّ	مُمَاسّ	مُفَالَّه فِعَال	مُمَاسَّه مِسَاس
ناقص ولفیف	سوی	فَاعَیٰ	سَاوَیٰ	«	یُفَاعِی	یُسَاوِی	مُفَاعِی	مُسَاوِی	مُفَاعًی	مُسَاوًی	مُفَاعَاة فِعَاء	مُسَاوَاة اِخَاء

باب افتعال

نوع فعل	اصل مجرّد	ماضی: وزن	ماضی: مثال	حرف زائد	مضارع: وزن	مضارع: مثال	اسم فاعل: وزن	اسم فاعل: مثال	اسم مفعول واسم زمان ومکان ومصدر میمی: وزن	اسم مفعول واسم زمان ومکان ومصدر میمی: مثال	مصدر عادی: وزن	مصدر عادی: مثال
سالم	جمع	اِفْتَعَلَ	اِجْتَمَعَ	ا ـ ت	یَفْتَعِلُ	یَجْتَمِعُ	مُفْتَعِل	مُجْتَمِع	مُفْتَعَل	مُجْتَمَع	اِفْتِعال	اِجْتِماع
مضاعف	مدد	اِفْتَلَّ	اِمْتَدَّ	»	یَفْتَلُّ	یَمْتَدُّ	مُفْتَلّ	مُمْتَدّ	مُفْتَلّ	مُمْتَدّ	اِفْتِعال	اِمْتِداد
مهموز الفاء	اخذ	اِتَّعَلَ	اِتَّخَذَ	»	یَتَّعِلُ	یَتَّخِذُ	مُتَّعِل	مُتَّخِذ	مُتَّعَل	مُتَّخَذ	اِتِّعال	اِتِّخاذ
مثال واوی	وحد	اِتَّعَلَ	اِتَّحَدَ	»	یَتَّعِلُ	یَتَّحِدُ	مُتَّعِل	مُتَّحِد	مُتَّعَل	مُتَّحَد	اِتِّعال	اِتِّحاد
مثال یائی	یسر	اِتَّعَلَ	اِتَّسَرَ	»	یَتَّعِلُ	یَتَّسِرُ	مُتَّعِل	مُتَّسِر	مُتَّعَل	مُتَّسَر	اِتِّعال	اِتِّسار
اجوف واوی	شوق	اِفْتالَ	اِشْتاقَ	»	یَفْتالُ	یَشْتاقُ	مُفْتال	مُشْتاق	مُفْتال	مُشْتاق	اِفْتِیال	اِشْتِیاق
اجوف یائی	خیر	اِفْتالَ	اِخْتارَ	»	یَفْتالُ	یَخْتارُ	مُفْتال	مُخْتار	مُفْتال	مُخْتار	اِفْتِیال	اِخْتِیار
ناقص واوی	شهو	اِفْتَعیٰ	اِشْتَهیٰ	»	یَفْتَعِی	یَشْتَهِی	مُفْتَعِی	مُشْتَهِی	مُفْتَعیٰ	مُشْتَهیٰ	اِفْتِعاء	اِشْتِهاء
ناقص یائی و لفیف مقرون	بلی	اِفْتَعیٰ	اِبْتَلیٰ	»	یَفْتَعِی	یَبْتَلِی	مُفْتَعِی	مُبْتَلِی	مُفْتَعیٰ	مُبْتَلیٰ	اِفْتِعاء	اِبْتِلاء
مهموز اللام	بدأ	اِفْتَعَلَ	اِبْتَدَءَ	»	یَفْتَعِلُ	یَبْتَدِئُ	مُفْتَعِی	مُبْتَدی	مُفْتَعا	مُبْتَدا	اِفْتِعاء	اِبْتِداء

باب انفعال

نوع فعل	اصل مجرّد	ماضی (وزن)	ماضی (مثال)	حرف زائد	مضارع (وزن)	مضارع (مثال)	اسم فاعل (وزن)	اسم فاعل (مثال)	اسم زمان و مکان و مصدر میمی (وزن)	اسم زمان و مکان و مصدر میمی (مثال)	مصدر عادی (وزن)	مصدر عادی (مثال)
سالم	صرف	اِنْفَعَلَ	اِنْصَرَفَ	ان	يَنْفَعِلُ	يَنْصَرِفُ	مُنْفَعِل	مُنْصَرِف	مُنْفَعَل	مُنْصَرَف	اِنْفِعال	اِنْصِراف
مضاعف	حلل	اِنْفَلَّ	اِنْحَلَّ	»	يَنْفَلُّ	يَنْحَلُّ	مُنْفَلّ	مُنْحَلّ	مُنْفَلّ	مُنْحَلّ	اِنْفِعال	اِنْحِلال
اجوف	قود	اِنْفالَ	اِنْقادَ	»	يَنْفالُ	يَنْقادُ	مُنْفال	مُنْقاد	مُنْفال	مُنْقاد	اِنْفِعال	اِنْقِياد
ناقص واوی	حنو	اِنْفَعیٰ	اِنْحَنیٰ	»	يَنْفَعِي	يَنْحَنِي	مُنْفَعِي	مُنْحَنِي	مُنْفَعیٰ	مُنْحَنیٰ	اِنْفِعاء	اِنْحِناء
ناقص یائی و لفیف	قضی	اِنْفَعیٰ	اِنْقَضیٰ	»	يَنْفَعِي	يَنْقَضِي	مُنْفَعِي	مُنْقَضِي	مُنْفَعیٰ	مُنْقَضیٰ	اِنْفِعاء	اِنْقِضاء

باب تفاعل

نوع فعل	اصل مجرّد	ماضی (وزن)	ماضی (مثال)	حرف زائد	مضارع (وزن)	مضارع (مثال)	اسم فاعل (وزن)	اسم فاعل (مثال)	اسم مفعول و اسم زمان و مکان و مصدر میمی (وزن)	اسم مفعول و اسم زمان و مکان و مصدر میمی (مثال)	مصدر عادی (وزن)	مصدر عادی (مثال)
سالم	نسب	تَفاعَلَ	تَناسَبَ	ت - ا	يَتَفاعَلُ	يَتَناسَبُ	مُتَفاعِل	مُتَناسِب	مُتَفاعَل	مُتَناسَب	تَفاعُل	تَناسُب
ناقص واوی	علو	تَفاعیٰ	تَعالیٰ	»	يَتَفاعیٰ	يَتَعالیٰ	مُتَفاعِي	مُتَعالِي	مُتَفاعیٰ	مُتَعالیٰ	تَفاعِي	تَعالِي
ناقص یائی و لفیف	سوی	تَفاعیٰ	تَساویٰ	»	يَتَفاعیٰ	يَتَساویٰ	مُتَفاعِي	مُتَساوِي	مُتَفاعیٰ	مُتَساویٰ	تَفاعِي	تَساوِي
مهموز اللام	خطأ	تَفاعَلَ	تَخاطَأَ	»	يَتَفاعَلُ	يَتَخاطَأُ	مُتَفاعِئ	مُتَخاطِئ	مُتَفاعَأ	مُتَخاطَأ	تَفاعِي	تَخاطِي

باب تفعّل

نوع فعل	اصل مجرّد	ماضی وزن	ماضی مثال	حرف زائد	مضارع وزن	مضارع مثال	اسم فاعل وزن	اسم فاعل مثال	اسم مفعول و اسم زمان و مکان و مصدر میمی وزن	اسم مفعول و اسم زمان و مکان و مصدر میمی مثال	مصدر عادی وزن	مصدر عادی مثال
سالم	صرف	تَفَعَّلَ	تَصَرَّفَ	تاء و عین کلمه	یَتَفَعَّلُ	یَتَصَرَّفُ	مُتَفَعِّل	مُتَصَرِّف	مُتَفَعَّل	مُتَصَرَّف	تَفَعُّل	تَصَرُّف
ناقص واوی	عدو	تَفَعّیٰ	تَعَدّیٰ	«	یَتَفَعّیٰ	یَتَعَدّیٰ	مُتَفَعِّی	مُتَعَدِّی	مُتَفَعّیٰ	مُتَعَدّیٰ	تَفَعِّی	تَعَدِّی
ناقص یائی و لفیف مقرون	صدی	تَفَعّیٰ	تَصَدّیٰ	«	یَتَفَعّیٰ	یَتَصَدّیٰ	مُتَفَعِّی	مُتَصَدِّی	مُتَفَعّیٰ	مُتَصَدّیٰ	تَفَعِّی	تَصَدِّی
مهموز اللام	خطأ	تَفَعَّلَ	تَخَطَّأَ	«	یَتَفَعَّلُ	یَتَخَطَّأُ	مُتَفَعِّئ	مُتَخَطِّئ	مُتَفَعَّأ	مُتَخَطَّأ	تَفَعِّی	تَخَطِّی

باب استفعال

نوع فعل	اصل مجرّد	ماضی وزن	ماضی مثال	حرف زائد	مضارع وزن	مضارع مثال	اسم فاعل وزن	اسم فاعل مثال	اسم مفعول و اسم زمان و مکان و مصدر میمی وزن	اسم مفعول و اسم زمان و مکان و مصدر میمی مثال	مصدر عادی وزن	مصدر عادی مثال
سالم	خرج	اِسْتَفْعَلَ	اِسْتَخْرَجَ	ا س ت	یَسْتَفْعِلُ	یَسْتَخْرِجُ	مُسْتَفْعِل	مُسْتَخْرِج	مُسْتَفْعَل	مُسْتَخْرَج	اِسْتِفْعال	اِسْتِخْراج
مضاعف	عدد	اِسْتَفَلَّ	اِسْتَعَدَّ	«	یَسْتَفِلُّ	یَسْتَعِدُّ	مُسْتَفِلّ	مُسْتَعِدّ	مُسْتَفَلّ	مُسْتَعَدّ	اِسْتِفْعال	اِسْتِعْداد
مهموز الفاء	اصل	اِسْتَفْعَلَ	اِسْتَأْصَلَ	«	یَسْتَفْعِلُ	یَسْتَأْصِلُ	مُسْتَفْعِل	مُسْتَأْصِل	مُسْتَفْعَل	مُسْتَأْصَل	اِسْتِعال	اِسْتِیصال
مثال واوی	وضح	اِسْتَفْعَلَ	اِسْتَوْضَحَ	«	یَسْتَفْعِلُ	یَسْتَوْضِحُ	مُسْتَفْعِل	مُسْتَوْضِح	مُسْتَفْعَل	مُسْتَوْضَح	اِسْتِعال	اِسْتِیضاح
اجوف واوی	قوم	اِسْتَفالَ	اِسْتَقامَ	«	یَسْتَفِیلُ	یَسْتَقِیمُ	مُسْتَفِیل	مُسْتَقِیم	مُسْتَفال	مُسْتَجاب	اِسْتِفالَة	اِسْتِقامَة
اجوف یائی	فید	اِسْتَفالَ	اِسْتَفادَ	«	یَسْتَفِیلُ	یَسْتَفِیدُ	مُسْتَفِیل	مُسْتَفِید	مُسْتَفال	مُسْتَفاد	اِسْتِفالَة	اِسْتِفادَة
ناقص واوی	دعو	اِسْتَفْعیٰ	اِسْتَدْعیٰ	«	یَسْتَفْعِی	یَسْتَدْعِی	مُسْتَفْعِی	مُسْتَدْعِی	مُسْتَفْعیٰ	مُسْتَدْعیٰ	اِسْتِفْعاء	اِسْتِدْعاء
ناقص یائی و لفیف مقرون	غنی	اِسْتَفْعیٰ	اِسْتَغْنیٰ	«	یَسْتَفْعِی	یَسْتَغْنِی	مُسْتَفْعِی	مُسْتَغْنِی	مُسْتَفْعیٰ	مُسْتَغْنیٰ	اِسْتِفْعاء	اِسْتِغْناء
لفیف مفروق	ولی	اِسْتَفْعیٰ	اِسْتَوْلیٰ	«	یَسْتَفْعِی	یَسْتَوْلِی	مُسْتَفْعِی	مُسْتَوْلِی	مُسْتَفْعیٰ	مُسْتَوْلیٰ	اِسْتِیعاء	اِسْتِیلاء

بابهای رباعی مجرد و مزید

نام باب	اصل مجرّد	ماضی: وزن	ماضی: مثال	حرف زائد	مضارع: وزن	مضارع: مثال	اسم فاعل: وزن	اسم فاعل: مثال	اسم مفعول و اسم زمان و مکان و مصدر میمی: وزن	اسم مفعول و اسم زمان و مکان و مصدر میمی: مثال	مصدر عادی: وزن	مصدر عادی: مثال
باب فعلله	زَلْزَلَ	فَعْلَلَ :	زَلْزَلَ	–	یُفَعْلِلُ :	یُزَلْزِلُ	مُفَعْلِل .	مُهَنْدِس	مُفَعْلَل :	مُبَرهَن	فَعْلَلَه : زَلْزَلَه فِعْلال : زِلْزال	
باب تفعلل	زَلْزَلَ	تَفَعْلَلَ :	تَزَلْزَلَ	ت	یَتَفَعْلَلُ :	یَتَزَلْزَلُ	مُتَفَعْلِل :	مُتَزَلْزِل	مُتَفَعْلَل :	مُتَزَلْزَل	تَفَعْلُل :	تَزَلْزُل
باب افعلال	طَمْأَنَ	اِفْعَلَلَّ :	اِطْمَأَنَّ	ا و لام دوم	یَفْعَلِلُّ :	یَطْمَئِنُّ	مُفْعَلِلّ :	مُطْمَئِنّ	مُفْعَلَلّ .	مُطْمَئَنّ	اِفْعِلّال :	اِطْمِئْنان یا اطمینان
باب افعنلال	حَرْجَمَ	اِفْعَنْلَلَ :	اِحْرَنْجَمَ	ا ـ ن	یَفْعَنْلِلُ :	یَحْرَنْجِمُ	مُفْعَنْلِل :	مُحْرَنْجِم	مُفْعَنْلَل :	مُحْرَنْجَم	اِفْعِنْلال :	اِحْرِنْجام

یادآوری ـ بابهای رباعی مجرّد و مزید بویژه باب افعنلال در فارسی کم بکار میروند و چون صیغه های غیر سالم و سالم آنها با یکدیگر تفاوت چندانی ندارند و ازسوی دیگر در فارسی بندرت استعمال میشوند به نوشتن صیغه‌های سالم بسنده‌شد .

تمرین ـ نوع این کلمات و نام باب وهمچنین مشتقات همبسته آنها را بنویسید و آن مشتقات را در جدولهائی مانند آنچه دراین کتاب آمده است قرار دهید : مُترجِم، مُنشی ، ناشی ، مُتّصِل ، مُنْضَمّ ، اشتهاء ، ازدیاد ، اتّحاد ، مبتدا ، انحراف ، تبانی، تخلیه ، مخفیّ ، تخاطی ، تثنیه ، تماشا ، افاده ، مناجات ، تزکیه ، تبصره ، مناسبت ، مَعْنیٰ ، مَعنیّ ، اِنشاء ، تمنّا ، مُحاط ، تولّی ، ارادت ، استمالت ، مُستطاب ، مستولی ، اِستیحاش ، تألیف ، زائر ، مقصود ، مقول ، اقامه ، مستزاد ، متّهق، مَلْجأ ، مزار ، مقرّ ، مدار ، مستحق ، علیّ ، مقام ، مُدام .

حروف زائد

چنانکه دیدیم فعلهای مزید فیه باافزودن حرف زائد به افعال مجرّد به‌وجود می‌آیند و هرباب مزیدی دارای یك یا دویاسه حرف زائداست . برای شناختن حرفهای زائد افعال مزید یابایدآنها را ازبر کرد مثلاً دانست که در باب استفعال «ا-س-ت» و درباب افتعال «ا-ت» زائداست ویانخستین صیغهٔ ماضی این بابها را با نخستین صیغهٔ ماضی مجرّدآنهامقایسه کرددرآنصورت آنچه فعل مزید بیش از فعل مجرد داشته باشدحرف زائداست. مثال :

نخستین صیغهٔ ماضی مزید فیه:	اَحْسَنَ	اِسْتَخْرَجَ	تَزَلْزَلَ
نخستین صیغهٔ ماضی مجرد :	حَسُنَ	خَرَّجَ	زَلْزَلَ
حرف زائد :	ا	ا-س-ت	ت

یادآوریــ حروف زائد در عربی منحصر به‌آنهائی که فعل مجرّد را مزیدٌ فیه می‌کنند نیست بلکه اقسام دیگری هم دارد . یکی حرفهائی است که به اول یا وسط کلمه یاریشه فعل افزوده میشود ومشتقّات یا کلمات دیگررا به‌وجود می آورد مانندالف درفاعل ومیم وواو در مفعول وهمزه والف در اَفْعال.دیگر آنهائی که به‌آخر کلمه می‌چسبند و درحکم پسوند در زبـانهای هندواروپائی هستند. از این قبیلند حروفی که«یّت» مصدری و«ات» و «ون» و «ین» جمع از آنها به‌وجود می‌آید .

حروفی که در عربی بصورت زائد بکار می روند ده عدد ند از اینقرار : الف ، همزه ، میم ، نون ، واو ، تاء ، سین،هاء،یاء و لام که اهل صرف آنها را در عباراتی مانند «اَلْیوم تَنْساه» و «هم یتسائلون» و«امان و تسهیل» گردآورده‌اند تا آسانتر آموخته شوند.

البته‌این‌حروف‌همیشه زائد نیستندبلکه‌میتوانندجزءحروف‌اصلی کلمه‌هم‌باشند فی‌المثل همزه دراَخْذ وسین و همزه و لام در سؤال اصلی اند برای تشخیص اصلی وغیر اصلی بودن‌این حروف باید آنها را در برابر کلمهٔ هموزنشان قرارداد اگر حروف یاد شده در برابر فاء و عین ولام اصلی کلمه قرار گرفتند اصلیند و اگر درمقابل حروف زائد بر فاء وعین ولام افتادند زائدند مثلاً در سؤال که بر وزن ُفعـال‌است‌سین و همزه ولام در برابر فاء وعین ولام قرار میگیرد بنابراین اصلی است ودراستخراج که هموزن‌آن استفعال است چون«ا ـس‌ـت‌ـا» در برابر حروفی که زائد برفاء وعین ولام است می‌افتد زائد است.

معمولاً همه حروف کلمات سه‌حرفی اصلی است مانند حروف ملل ، اَصل، خبر . و جز آنها .

تمرین۱ـ هموزن و حروف‌زائد این کلمات‌را بنویسیدو نوع آنهارابگوئید:

سائل ، مسؤول ، آمر ، اعلَم ، راضی ، خائن ، مستأصل ، متزلزل ، استیصال ، تزلزل ، ُمعلّم ، وظیفه، قافله ، عناصر ، عصفور . َسفَرْجَل ، جعفر، اکتشاف ، اصرار ، ُمستطیل ، مبنیّ ، أمراء ، اطبّاء ، فضائل ، نقائص ، ازلّی، نقیصه، مزیّت، اَذیّت ، مخترع ، مستنطِق ، انقضاء ، استیلاء ، مسائل ، تزلزل، ُمبَرْهَن ، ملّت ، ُمدّت مرور ، غیور ، اِقامه ،ایجاب ، مؤمن، ُمنشی ، اِنشاء، ایمان، منحنی،تخطئه ، تفریق ، تبصره،محاجّه، مساوی، مساوات،مقررات،طرفین، اعضاء ، قضیّه ، َرویّه، منتهی ، انتقاد ،مادیّون ، ملیّون ،انتحار ،منتظم ، تحوّل، مکرّر ، حرارت ، ُمحصلین ، وسطین ، ابدی .

تمرین ۲ـ وزن و مشخصات‌کامل این‌کلمات ومشتقّات‌همبستهٔ آنهارابنویسید و آنها را در جدولهائی نظیر آنچه درکتابست قرار دهید . فی‌المثل اگر کلمه‌ای اسم فاعل است اسم مفعول و اسم زمان و مکان ومصدر و بقیّه‌همبسته های آن را

در جدول بنویسید :

مُحتاط ، مُشار ، مُحیط ، مُشتری ، مُطیع ، مونس، مُحِب ، مَبدأ، مُطاع ، مُجاز ، مَنشأ ، مَجال ، مَناره، اَعلیٰ ، سائل ، مشوب، دانی، مُستشار، مصطفیٰ ، مُستزاد ، مَعنیٰ ، مرعیٰ ، اِشتهـاء ، ایماء ، ادامه ، تماسّ ، توطئه ، مِراء ، تهیّه، تحیّت،منضمّ ، اِستحقاق ، اِستیفـاء ، اشتقـاق، مُحاجّه ، مُنافات، تسیلت ، تفرقه ، تمارض ، توجّه ، تموّج ، تبلْوُر ، مُهندِس ، مُستمرّ، مُقتدر، مُقتدیٰ ، تداعی ، اِستحاله ، استغناء ، اعطاء ، محتـاج ، احتیاط ، مَشکیّ .

معنی بابهای غیر ثلاثی مجرد

مراد از بردن‌افعال به بابهای مزید فیه تغییر معنی آنها است‌فی المثل‌فعلی را بباب استفعال می بریم تا معنی طلب از آن اراده کنیم مانند فهم یعنی دانستن که وقتی باین باب می رود میشود استفهام یعنی طلب فهم کردن و پرسیدن .

بردن افعال ببابهای مزیدفیه قیاسی‌نیست یعنی هرفعلی را نمیتوان بهربابی برد فی المثل علم را بباب انفعال نمی توان برد یعنی مثلاً نمیتوان گفت انعلام.

ما اینك معانی برخی از بابهای مزید فیه را در اینجا میآوریم :

معانی باب افعال ـ باب افعال برای این معانی بکار میرود :

۱ ـ برای متعدّی کردن فعل لازم مانند «حُسن» یعنی نیکوشدن(لازم) که وقتی باین باب میرود میشود احسان یعنی نیکی کردن (متعدّی) .

۲ ـ برای صیرورت و تغییر مانند«اَطفَلَ فَرید » یعنی فرید صاحب‌فرزند گـردیـد .

۳ ـ برای ساختن فعل از اسم مانند اثمار بمعنی میوه دادن که از « ثمر » که اسم است ساخته شده است .

٤ ـ برای دلالت بر قصد جائی کردن مانند اِحْجاز یعنی قصد حجاز نمودن و اِعراق بمعنی قصد عراق کردن .

٥ ـ برای سلب مانند اِشفاء یعنی زائل شدن تندرستی .

٦ ـ برای مبالغه مانند اِشغال بمعنی زیاده روی در کار .

٧ ـ برای یافتن صفتی در چیزی مانند اِحماد یعنی ستوده یافتن و اعظام یعنی عظیم دیدن چیزی .

٨ ـ برای داخل شدن دروقت مانند اَمْسی[1] یعنی داخل درعصر شد .

٩ ـ برای عرضه کردن مانند اباعه بمعنی عرضه کردن کالا برای فروش .

١٠ ـ برای بیان وقت کاری مانند احصاد یعنی رسیدن وقت درو .

١١ ـ برای معنی مجرد مانند اَقلْتُ البَیع یعنی قلْتُه یعنی فروش را فسج کردم .

معانی باب تفعیل ـ باب تفعیل برای این معانی به‌کار میرود :

١ ـ برای متعدّی کردن فعل لازم مانند فَرِحَ یعنی شاد شدن (لازم) که وقتی به این باب میرود میشود تفریح یعنی شاد کردن (متعدّی) .

٢ ـ برای تکثیر وبسیار کردن مانند تقطیع یعنی قطعه قطعه نمودن .

٣ ـ برای نسبت‌دادن مفعول به‌فعل‌مانند تکفیر بمعنی نسبت دادن کفر به کسی .

٤ ـ برای ساختن فعل ازاسم مانند تخییم یعنی خیمه زدن که ازاسم «خیمه» ساخته شده است .

٥ ـ برای سلب مانند تقشیر بمعنی کندن پوست .

معانی باب مفاعله ـ باب مفاعله برای این معانی می آید .

١ ـ برای مشارکت مانند مجادله یعنی با هم جدال کردن .

۲ ـ برای تکثیر مانند مُضاعفه بمعنی چند برابر کردن .

۳ ـ برای متعدّی کردن فعل لازم مانند مباعدت یعنی تبعید ودور کردن.

٤ـ برای معنی فعل مجرّدمانند مسافرت بمعنی سفر ومشاهده بمعنی شهود (دیدن).

معانی باب افتعال ـ این باب برای این معانی به کار میرود :

۱ـ برای پذیرفتن اثر فعل مجرد (مطاوعت) مانند جَمْع یعنی گردآوردن که وقتی به این باب میرود میشود اجتماع یعنی گردآمدن یعنی پذیرفتن اثر گردآوردن.

۲ ـ برای مبالغه مانند اجتهاد یعنی بسیار کوشیدن.

۳ ـ برای طلب مانند اکتداد یعنی طلب کدّ کردن.

٤ ـ برای گرفتن فعل از اسم مانند اختبار یعنی گرفتن خبر .

۵ ـ برای مشارکت مانند اختصام یعنی با هم دشمنی کردن .

٦ ـ برای معنی مجرّد مانند اجتذاب یعنی جذب .

معنی باب انفعال ـ این باب برای پیروی از افعال علاجی است مانند قطع بمعنی بریدن که در این باب میشود انقطاع بمعنی بریده شدن یعنی پیروی از بریدن وپذیرفتن اثر آن . مراد از فعل علاجی آنست که اثر آن مشهود و محسوس باشد مانند صرف بمعنی بر گردانیدن وقطع بمعنی بریدن وجرح بمعنی زخمی کردن بنابراین این باب از افعالی که برمعانی مجرّد و نامحسوس دلالت می نماید پیروی نمی کند مثلا علم و فهم را نمیتوان به این باب برد و گفت انفهام وانعلام .

معانی باب تفعل ـ این باب برای این معانی به کار میرود :

۱ ـ برای پیروی از باب تفعیل مانند تعلیم یعنی یاد دادن (باب تفعیل) و تعَلّم یعنی یاد گرفتن که پذیرفتن اثر تعلیم وپیروی از آنست .

۲ ـ برای به خود بستن امری مانند تشجّع یعنی خود را شجاع قلمداد

کردن وتزهّد بمعنی خود را زاهد جلوه دادن .

۳ ـ برای گرفتن وپذیرفتن مانند تبنّی یعنی به پسری پذیرفتن .

٤ ـ برای‌خودداری و احتراز مانند تأثّم یعنی خودداری از گناه .

٥ ـ برای صیرورت و تغییر مانند تحجّر یعنی سنگ شدن .

٦ ـ برای دلالت برتکرار و توالی مانند تجرّع یعنی جرعه‌جرعه نوشیدن.

۷ ـ برای طلب مانند تبیّن یعنی‌طلب بیان کردن وتعجّل طلب‌شتاب کردن.

۸ ـ برای گرفتن فعل ازاسم مانند توسّد یعنی گرفتن وساده یعنی گذاشتن متکا در زیر سر خود ،

۹ ـ برای انتساب مانند تَبَدّیَ یعنی منسوب به بادیه بود .

معانی باب تفاعل ـ باب تفاعل برای‌این‌معانی به‌کار می رود:

۱ ـ برای مشارکت مانند تضارب یعنی یکدیگر را زدن (۱) .

۲ ـ برای وانمود کردن امری که‌برخلاف‌واقع‌باشد‌مانند تمارض یعنی خود را به بیماری زدن .

---

۱ ـ تفاوت باب مفاعله و تفاعل از لحاظ دلالت بر مشارکت در اینست که درباب‌مفاعله یکی از دوطرف مشارکت فاعل است و دیگری مفعول مانند « ضارب حمید مسعوداً » که در اینجا حمید فاعل و مسعود مفعول است ولی در باب تفاعل هردو طرف مشارکت فاعلند مانند « تضارب‌حمید مسعود» واز این رو هردو مرفوعند . در فارسی این دو باب برمشارکت‌دلالت‌می کنندواز‌لحاظ‌معنی‌تفاوتی‌بایکدیگر‌ندارند . درزبان مادوطرف‌مشارکت ،خواه درباب مفاعله‌وخواه در باب تفاعل، گاه با واو عطف بهم می‌پیوندند وحکم فاعل را دارند مـانند«مشاعره‌فرهاد و منوچهر»و«جدال سعدی و مدعی» وگاه دوطرف‌مشارکت بصورت‌یك لفظ جمع‌ویالفظی معدود به‌کار میروند مانند توازن‌قوا، تداعی معانی‌تعادل دو کفه ترازو و گـاه با لفظ «با» بهم می پیوندند مانند «عدم تنـاسب‌احمد با محمود» .

۳ ـ برای رخ دادن تدریجی امری مانند توارد یعنی بتدریج وارد شدن .
٤ ـ برای دلالت برمعنیمجرّد مانند تعالی بمعنی عُلُوّ .
ه ـ برای پیروی ازباب مفاعلهٔ مثلاً مباعدت از باب مفاعله یعنی دور کردن که وقتی بباب تفاعلمیرود میشود تباعدیعنیدورشدن که پیرویازدور کردناست .

معانی باب استفعال ـ باب استفعال برای این معانی به کار میرود :

۱ ـ برای طلب مانند استغفار یعنی طلب آمرزش و استفهام یعنی طلب فهم کردن .

۲ ـ برای یافتن صفتی در مفعول فعل مانند استحسان بمعنی نیکو یافتن (او را نیکو یافتم) ،

۳ ـ برای پیروی ازباب افعالمانند استراحت بمعنی آسوده شدن که پیروی از اراحه بمعنی آسوده کردن است .

٤ ـ برای دلالت بر معنی فعل مجرّد مانند استقرار بمعنی قرار .
ه ـ برای تبدیل مانند استحجار یعنی به سنگ تبدیل شدن .
٦ ـ برای تکلّف مانند استجراء یعنیخودرا با جرأت نشان دادن.

معنی باب تفعلل ـاین باب برایپیرویاز باب فَعْلَلَه استمانند زِلْزال یعنی لرزانیدن که وقتی به باب تفعلل برود میشود تزلزل بمعنی لرزیدن.

معنی باب افعلّال و افعنلال ـ این دو باب برای مبالغه در معنی رباعی مجرّد استمانند اطمینان یعنی کاملاً ایمنشدن واحرنجام یعنی متراکم گردیدن.

تمرین ـ معانی این مصدر های ثلاثی و رباعی مزید را بنویسید :

اعلام ، اعجاب ، اطناب ، تکلّف ، تجزیه ، تمایل ، مقاومت ، تفکّر ،استشهاد ، تغافل ، مبادله ، مشاهده ، تکامل ، احتراق ، مکالمه ، تبادل ،انزواء،تأمّل ، انتقال ، تشابه، احماد ، اقتداء ، انضباط ، اعزاز ، انتظار ، ایمان ، انتباه، توجّه،

اهتزاز ، تکلّف ،تبانی ، اکتشاف ، توالی ،تکبّر، استکبار ، استعفاء ، استعداد، استعلام ، تعبّد ،استقامت ، استلزام ،تعلّق ، تبختُر ، ترحّم ، تأکید ، تفرعن ، توفیق ، اضمحلال، تفرّج ، تصویر ، تصوّر ، استدلال ، توحید و تسکین .

اسمهای جامد

اسم جامد آنست که از ریشهٔ فعل گرفته نشده باشد این گونه اسمها برسه قسم است : ۱ ـ ثلاثی ۲ ـ رباعی ۳ ـ خماسی .

اسمهای جامد ثلاثی مجرّد اسم جامد ثلاثی مجرّد آنست که از سه حرف تشکیل شده باشد وده وزن مشهور دارد که عبارتند از فَعْل(شَمْس) ، فِعْل (حِمْل) ، فُعْل (قُفْل) ، فَعُل (عَضُد) ، فَعَل (قمر) ، فُعَل (رُطَب)، فَعُل (رَجُل) ، فَعِل (کَتِف) ، فِعَل (عِنَب)، فِعِل (اِبِل) .

اسمهای جامد رباعی مجرّد ـ این اسمها از چهار حرف اصلی تشکیل شده است و پنج وزن مشهور دارد که عبارتند از : فَعْلَل (جَعْفَر) ، فُعْلُل (عُنْصُر) ، فِعْلَل (دِرْهَم) ، فِعلِل (قِرمِز)، فِعَلْل (دِمَشْق) .

اسمهای جامد خماسی مجرّد ـ این اسمها از پنج حرف اصلی ساخته شده اند و چند وزن مشهور دارند که عبارتند از فَعَلْلَل (سَفَرْجل) ، فُعَلْلِل (قُذَعْمِل) ، فَعْلَلِل (حَجْمَرِش) .

اسمهای جامد مزید ـ اسمهای جامد مزید آنهائی هستند که حروف زائد نیز داشته باشند مانند عُصفور (رباعی مزید) و خندَریس (خماسی مزید)

یادآوری ـ دراین که همهٔ اسمهائی که جامد شمرده شده اند واقعاً جامد باشند محل بحث است زیرا بسیاری از اینها همریشه فعلند مانند شَمْس که

همریشهٔ « شَمَسَ یَشْمِسُ شَمْساً» است (شمس دراینجا بمعنی طلوع آفتاب است).
از این ریشه شامس وتشمیس (از باب تفعیل بمعنی پرستیدن خورشید)هم آمده است . قَمَر نیز همریشهٔ اقمار بمعنی روشن کردن است و مُقمِر ازآن مصدر بمعنی ماهتابی است . البته گروهی می گویند این گونه فعلها ازاسم ساخته شده اند ولی اثبات این امر نیازمند به تحقیق بیشتر است.

اسم مقصور و ممدود و منقوص و صحیح الاخر

اسم از نظر حرف آخر آن برچهار گونه است : ۱ ـ مقصور ۲ ـ ممدود ۳ ـ منقوص ٤ ـ صحیح الآخر .

اسم مقصور ـ اسم مقصور آنست که آخر آن الف لازمه باشد مانند کُبری لیلی .اسم مقصور بردو قسم است : **۱ ـ قیاسی ـ ۲ ـ سماعی .**

اسم مقصور قیاسی آنست که برطبق قاعدهٔ معینی ساخته شده باشد و از این کلمات می آید :

۱ ـ از اسم تفضیل مؤنّث صحیح اللّام مانند کُبری و صغری .

۲ ـ ازاین معتلّ الآخرها (ناقص ولفیف):

الف ـ از اَفْعَل مشبهه و تفضیل مانند اَعمی (کور) و اَعْلی.

ب ـ از مصدر میمی و اسم زمان ومکان ثلاثی مجرّد مانند مَبْنی و مَعْنی .

ج ـ ازجمع مکسّری که بروزن فُعَل باشد مانند قُوی (جمع قُوَّه)و حُلی (جمع حِلیه)

د ـ از اسم مفعول و اسم زمان و مکان ومصدر میمی غیر ثلاثی مجرّد مانند مُصْطَفی ، مُبْتَلی ، منتهی .

ه ـ از مصدر عادی ثلاثی مجرّد لازم مانند رِضی و غِنی.

اسم مقصور **سماعی** مانند فتی و عصا .

اسم ممدود ـ اسم‌ممدود آنست که در پایان آن‌الف زائد و همزه باشد‌مانند سماء اسم ممدود بردو قسم است : **۱ ـ قیاسی ۲ ـ سماعی**

اسم ممدود **قیاسی** از این کلمات می‌آید :

۱ ـ ازمؤنث افعل مشبه مانند اخضر : حضراءواحمر:حمراء ،

۲ ـ ازاسمهای‌معتل‌الآخری که لام آنها پس از الف زائد باشد مانند اعداء (از اعداو) ، ارضاء (از ارضاو) ، استغناء (از استغنای) . سخاء (ازسخاو) .

۳ ـ از اسمهای مهموزاللامی که پیش‌ازهمزه آنها الف زائد است مانند ابتداء و انشاء .

اسم ممدود **سماعی** مانندصحراء وسماء.

بنا بر این همزه در اسم ممدود گاه بدل‌از واواست و گاه بدل از یاءو گاه اصلی است .

یاد آوری ـ اسمهای ممدود در فارسی ممکنست بدون همزه به‌کار رودمانند صحرا و انتها بجای صحراء و انتهاء .

اسم منقوص : اسم‌منقوص آنست که در آخر آن‌یاء لازمه ماقبل مکسور باشد.

اسم منقوص از اسم‌فاعل‌ووزن مفاعِل معتل‌الآخر قیاسی است مانندقاضی، داعی ، مساوی ، منقضی ، معانی ، مجاری .

اسم صحیح‌الآخر ـ اسم صحیح‌الآخر آنست که هیچیك از اقسام یاد شده نباشد مانند درس ، دلْو ، نفی .

تمرین : اقسام اسمهای مقصور و منقوص و ممدود و صحیح الآخری که در تمرین‌ها و جدولهای این کتاب آمده‌است بنویسید .

اسم از لحاظ شماره

مفرد ، مثنی ، جمع

اسم درعربی از نظر دلالت بر شماره بر سه گونه است : ۱ ـ مفرد۲ـ مثنی

۳ ـ جمع .

مفرد اسمی است که بر یکی دلالت کند مانند عاقل ،قمر ، هُو ، الّذی.

مثنی اسمی است که بر دو تا دلالت کند مانند رجلان (دو مرد) اخوَین (دو برادر) ، مجلسَین (دو مجلس).

نشانهٔ تثنیه در عربی « ین » ماقبل مفتوح و «ان» است مانند مثالهائی که گذشت . تثنیه‌های عربی در فارسی امروز به ندرت به‌کار میرود .

جمع

جمع آنست که بر سه کس یا سه چیز یا بیشتر از آنها دلالت کند مانند رجال ، نحویّون ، معلّمین.

جمع اسم بردو قسم است : ۱ سالم ۲ مکسّر .

جمع سالمـ آنست که‌صورت مفرد آن تغییر نیابد و با افزودن پسوندبه‌آخر مفرد به‌وجودآید : جمع سالم خود بردو قسم‌است :۱ ـ جمع‌مذکّر سالم۲ـ جمع مؤنّث سالم .

جمع مذکّر سالم چنانکه از نامش برمی‌آید جمع کلمات مذکّر است وعلامت‌آن‌پسوند«ین»ماقبل‌مکسورو«ون» است‌مانندمادیّون، محصّلین، متقدّمین(۱).

جمع مؤنّث سالم ـ جمع مؤنّث‌سالم‌آنست که در آخر آن پسوند«ات» باشد . اسمهائی که با «ات» جمع بسته میشوند بردو دسته‌اند . یکی‌اسمهای‌مؤنّث ودیگر اسمهای مذکّر : اسمهای مؤنّث مانند دفعه : دفعات ـ مقدّمه : مقدّمات ـ

---

(۱) در قدیم‌کلمات عربی بیشتر با پسوندهای فارسی جمع بسته می‌شده اند مثلا حافظ بجای «ساکنین»که امروز متداول است ساکنان آورده است .

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت   با من راه نشین باده مستانه‌زدند

ولی از چند قرن به اینطرف جمع‌های مذکر سالم عربی در فارسی رواج یافته اما امروز تمایلی پدید آمده است‌که به شیوه پیشینیان از استعمال جمعها به قاعدهٔ عربی خودداری شود

صحراء ، صحراوات . چنانکه دیده میشود تاء تأنیث هنگام پیوستن «ات» به کلمه حذف میشود مانند صفت : صفات ، لغت : لغات .

اسم فاعل و مفعول و صفت نسبی پایان یافته با تاء تأنیث و همچنین مصدرهای صناعی ازاین قاعده پیروی می کنند مانند محموله : محمولات ــ مقدّمه: مقدّمات ــ کلیّه : کلیّات ــ کیفیّت : کیفیّات

یادآوری ۱ ــ «کلمات ادبیّات ، غزلیّات . رباعیّات . عملیّات ، تجربیّات ، ریاضیّات ، هرچند بر طبق قاعده باید جمع ادبیّه ، عربیّه ، رباعیّه ، عملیّه ... (باحذف موصوف) بشمار روند در فارسی امروز آنهارا در جمع ادب ، غزل ، رباعی ، عمل ، تجربه ، به‌کار برند » (۱).

یادآوری ۲ ــ اسم ثلاثی مؤنّث صحیح العینی که بر وزن فَعْلَة باشد هنگام جمع با « ات » عینش مفتوح میگردد مانند دَفْعه: دَفَعات ، رَحْمت رَحَمات ، حَمْله: حَمَلات. واگر عین آن واو یا یاء باشد درجمع نیز ساکن میماند مانند زَوْجه :زَوْجات، بَیْعة: بَیْعات اگر بروزن فُعْله باشد حرکت عین جایز است مانند جُمْله که هم جُمَلات وهم جُمْلات میتوان گفت. حرکت عین در این صورت هم میتواند فتحه باشد مانند جُمَلات وهم ممکنست ضمّه باشد مانند جُمُلات :

دَفْعَه ← دَفَعات.

حُجْرَه ← حُجْرات یا حُجَرات یا حُجُرات .

جُمْله ← جُمْلات یا جُمَلات یا جُمُلات.(۲)

اسمهای غیر مؤنّثی که با « ات » جمع بسته میشوند عبارتند از :

---

(۱) ازمفرد و جمع تألیف دکتر محمد معین ص ۹۷ چاپ ۱۳۳۷.

(۲) از مقدمه المنجد و مبادئ العربیه ج ۴ و مفرد وجمع ص ۹۲.

۱ـ مصدرهایی که بیش ازسه‌حرف دارند مانند بیانات، تعریفات واختراعات.

۲ ـ اسمهای مصغّر یا صفات مذکّر غیرعاقل مانند دُرَّیهمات. کائنات و معدودات . (۱)

یاد آوری۳ـ تشخیص مذکّر ومؤنّث بودن مفرد اینگونه جمعها گاه خالی از اشکال نیست فی المثل محسوسات راهم میتوان جمع محسوس (صفت مذکّر غیر عاقل) دانست وهم آنرا جمع محسوسه (مؤنّث) گرفت وهمچنین است مصنوعات، منسوجات، مشهودات، مقبولات، مظنونات، اقتصادیات، مشکلات، موجودات و مانند آنها .

یادآوری ٤ ـ « برخی از اسمهائی هم که مشمول قواعد یاد شده نیستندبا « ات » جمع بسته‌شده اند مانندامّات، مقامات، سجلّات، سرادقات، قماشات نونات ها ءات » (۲) و ازهمین قبیل است تلفات ونفرات که درفارسی متداول شده است . (۳)

---

۱ ـ از این قبیل است دمایمات، معقولات مجهولات، مسموعات، مخلوقات، کائنات» (از مفرد و جمع تألیف دکترمحمد معین ص ۹۲).

۲ ـ از ۲ ـ از مفرد و جمع ص ۱۰۲ .

۳ ـ درفارسی این کلمات غیر عربی با «ات» جمع بسته شده اند : پیشنهادات گمرکات، شیلات، فرمایشات، کوهستانات، دهات، بلوکات، ییلاقات، قشلاقات، ایلات کرورات، تزوکات، مازندرانات، خراسانات، گیلانات، شروانات، جنگلات، آغروجات، تنسوقات، بیلاکات، یرلیغات، کنکاجات، تومانات، سفارشات، گرمسیرات، گزارشات، لواسانات، پندیات، پوچیات، پرتیات، چرتیات، جفنگیات، تنگجات، تفوزات، الوسات، لوندات، تیولات، گسکرات . هرزنات، نمایشات، بهاریات و تلگرافات که بهتر است بجای آنها پیشنهادها، گزارشها و ... گفت (از مفرد و جمع تألیف دکتر معین از صفحه های ۹۸ تا ۱۱۰ و از رساله «یت مصدری» تألیف آقای مجتبی مینوی ص ۲ و ۳) . بسیاری از این استعمالات در آثار قدیم هم بوده است .

بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد

تمرین ـ قاعدهٔمفرد این‌جمعهای‌مؤنث‌سالم‌را بنویسید: خسارات ٔطبیعیّات، دخانیّات، مالیّات، قشلاقات ،انتخابات، فکاهیّات، خصوصیّات، فرضیّات، غزلیّات، قطرات ، کمیّات ، ریاضیّات ، اقتصادیّات ، مقدورات ، پندیّات ، گدرکات ، سرادقات ، سفارشات ، تلفات ، ایلات ، ادبیّات ، بهاریّات ، صدقات .

جمع مکسّر

جمع مکسّر آنست که با تغییر صورت‌مفرد ساخته میشود یا به عبارت‌دیگر

بقیه حاشیه از صفحه قبل

بهارآمد ، بهارآمد، بهاریات باید گفت بگو ترجیع تا گویم شکوفه‌از کجا بشکفت

(مولوی بنقل از رسالهٔ « بیت مصدری » صفحه ۳ تألیف آقای مجتبی مینوی)

و برای باقی اینگونه شواهد درقدیم‌رجوع شود به‌کتاب مفرد و جمع .

« درعربی و فارسی‌گاه جمعهای مکسر دوباره با «ات» جمع بسته شده اند مانند وجوهات ، احوالات ، بیوتات ، امورات ، رسومات ، حبوبات و شؤونات » (ازمفرد و جمع ص ۱۰۹ و ۱۱) از این قبیل است مخارجات ، لوازمات ، عیوبات ، عوالمات، قبوضات ، عوارضات و فیوضات . و برای دیدن مثالهای بیشتر رجوع کنید به :

A Grammar of the Arabic Language تالیف W. Wright جلد ۱ صفحه ۲۳۲

گاه جمعهای مؤنث در فارسی باهاجمع بسته شده انه مانند معجزاتها ومحرقانها

(رجوع کنید به مفرد وجمع صفحه ۱۰۹ و ۱۱۰)

پسوند جات: « تازیان برخی ازکلمات فارسی پایان یافته با «ه» غیر ملفوظ‌را تعریب‌کرده و به «ات» جمع بسته‌اند وایرانیان این‌گونه جمع‌معرب را ازآنان اقتباس کرده وکلمات دیگر (اعم از فارسی و عربی وغیره) را نیز بهمان سیاق استعمال کرده اند ازاین قبیلـند :انبجات ، سکجات ، نسخجات ، تعلیقجات ، رقیمجات، رسالجات، کارخانجات، روزنامجات ،دستجات ،رقعجات ، علاقجات، حوالجات، میوجات، خالصجات، نوشتجات ،ادارجات همه سالجات و جز آنها ، اما **بهتر** آنست که بگوئیم نسخه‌ها نوشته‌ها ، روزنامه‌ها ،دسته‌ها ، کارخانه‌ها ، میوه‌ها ..

عوام به‌قرینهٔ کلمات فوق‌کلماتی را هم‌که مختوم به «ه» غیر ملفوظ نیستند ولی با مصوت «و» یا «ی»یا «ا» ختم می‌شوند با جات جمع بسته اند مانند مرباجات، دواجات ، اولاجات ، داروجات ، ترشیجات ، سبزیجات ، فاستونیجات ، که بجای آنها باید ترشیها ، مرباها و . . . گفت (از مفرد و جمع صفحه های ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱)

صورت مفرد درهم می‌شکند و ازهمین رو آنراجمع مکسّر(۱) گویند.

تغییر صورت مفرد یا با تغییر حرکت آن است مانند اَسَد که میشود اُسُد یا با کاهش حروف ان مانند کتاب که میشود کُتُب یا با افزودن به حروف آنست‌مانند رَجُل که میشود رِجال.

کاهش و افزایش حروف مفردمعمولاً توأم با تغییر حرکت آن هم هست مانند مثالهائی که گذشت.

جمع مکسّر بردو گونه است.۱ ـ جمع قلّه۲جمع کثره.

الف ـ جمع قلّه آنست که برسه تا ده دلالت کند وچهار وزن دارد:

۱ـ اَفْعال‌مانند اَخْبارواَعْمال‌جمع خبر وعمل. ۲ ـ اَفعُل مانند: اَنجُم جمع نَجْم واَنْفُس جمع نَفْس ۳. ـ اَفْعِله‌مانندمتاع: اَمْتِعَه، دُعاء: اَدعیه ۴ ـ فِعْلَه مانند فِتْیه جمع فَتی بمعنی‌جوان.

ب ـ جمع کثره آنست که بر سه تا بی‌نهایت دلالت کند و دارای ۱۹ وزن مشهور است که عبارتند از: ۱ ـ فُعْل (حُمْر)، ۲ ـ (فُعُل) (کُتُب)،۳ـ فُعَل (صُوَر)، ۴ ـ (فُعَّل) (سُجَّد)،۵ـ فِعْلَه(اِخْوَه)۶ـ فَعَلَه (کَتَبَه)۷ـ فُعاة (قضاة)،۸ ـ فِعَلَه (فِیَلَه)، ۹ ـ فُعّال (عُمّال)، ۱۰ ـ فَعْلی (مرضی)، ۱۱ ـ فِعال (رجال)،۱۲ ـ فُعول (علوم)، ۱۳ ـ فُعَلاء (امراء)، ۱۴ـ فِعْلان (غِلْمان)، ۱۵ ـ فُعْلان (بُلْدان)، ۱۶ـ اَفْعِلاء (اَصْدِقاء) ۱۷ ـ اَفْعِله (اَزْمِنه)،۱۸ـ اَفاعِل(اکابر)وهموزنهای آن: فَعالِل(عَناصِر)، مَفاعِل(مکاتب)، فَعائِل (وظائف) فواعِل(نوابغ) و تَفاعِل (تجارب)،۱۹ ـ افاعیل (اساطیر) و هموزنهای آن: فعالیل (عصافیر)، مفاعیل (مشاهیر) وفواعیل (قوانین).

دو صیغهٔ آخر را **صیغهٔ منتهی الجموع** نامند و آن صیغه ایست که پس از الف جمع آن دو حرف متحرّك باشد مانند دراهم و مساجد و یا سه حرف که

۱ـ مکسر یعنی شکسته

وسط آنها یاء مدّ فاصله افتد مانند، معاریف ، ریاحین .

اَفاعِل و اَفاعیل گاه جمع مفرد است مانند اکابر (جمع اکبر) واساطیر (جمع اُسطوره) و گاه جمع جمع . در این صورت افاعِل جمع اَفعُل و افاعیل جمع اَفعال است که از صیغه های جمع قلّه بشمار میروند مانند اَکالِب که جمع اَکلُب است و اَکلُب خود جمع کَلْب بمعنی سگ است و اظافیر که جمع اظفار است و اظفار خود جمع ظُفْر بمعنی ناخن است .

یاد آوری ــ درعربی جمع قلّه و کثره باشرایطی بجای یکدیگر بکار میروند ودر فارسی بدون هیچ شرطی این دو بجای هم استعمال میشوند مانند اوراق امتحانی اشکال هندسی که همه جمع قلّه بمعنی کثره هستند و همچنین انجم دراین بیت مولوی جمع قلّه بجای کثره است . زیرا مراد شاعر بیش از ده ستاره است نه بین سه تاده ستاره :

شه حسام‌الدین که نور انجم است   طالب آغاز سفر پنجم است

جمعهای مکسّر بیشتر سماعی هستند یعنی قاعدهٔ کلّی برای بنای آنها وجود ندارد ولی در بسیاری ازموارد میتوان آنهارا تحت قواعدی کلّی در آورد. درعربی اینگونه جمعها را جمع مُطّرده گویند یعنی جمعی که تابع یك اصل وقاعده باشد.

وزنهایی که برشمردیم گاه برای جمع صفت و گاه برای جمع اسم بکارمیروند. و ما اینك به شرح موارد استعمال هریك ازاین وزنها می پردازیم :

اَفْعال :

۱ــ جمع اسمهای ثلاثی مجرّد مانند : جسم : اَجْسام ، لفظ : الفاظ، خبر: اخبار ، عِنَب(۱): اَعْناب ، کَتِف : اَکْتاف ، عَضُد (۲) : اَعْضاد ، اُفق: آفاق، و اِبِل (۳) آبال.

---

۱ ــ انگور. ۲ــ بازو. ۳ــ شتر.

۲ ـ جمع صفت : **الف** ـ جمع صفتهای سه حرفی که بروزن فَعَل، فَعِل، فَعْل، فُعُل باشند مانند بَطَل (۱): اَبطال، یَقِظ (۲): ایقاظ، جُنُب (۳): اجناب، حُرّ (٤): احرار **ب** ـ جمع صفتهایی که بروزن فاعل، فَعول، فَعیل وفَیْعِل (فیْعِل) باشند مانند. صاحِب : اصحاب ، شریف : اشراف ، عَدُوّ : اعداء ، مَیِّت : اموات .

یادآوری ۱ ـ افعال در مهموزالفاء بدل به آعال ودرمعتل الآخر بدل به اَفْعاء میگردد مانند : اثر : آثار ، اُفُق : آفاق ، عُضو : اَعضاء .

یاد آوری ۲ ـ آراءمقلوبَ ارْآءو جمع رَأی است وأیّام جمع یوم ودراصل اَیْوام بوده است که بر اثر جمع شدن یاءِ ساکن و واو در پیش هم واو بدل به یاء شده وادغام صورت گرفته است .

فِعال:

۱ جمع اسم ـ **الف** ـ جمع اسمهای ثلاثی مجرد بروزن فَعْل ، فُعْل فِعْل فَعَل مانند : بحْر : بحار ، ریح (۵) : ریاح ، ثوب (٦) ثیاب ، رُمح (۷): رِماح، جَبَل : جِبال . **ب** ـ جمع اسمهای ثلاثی که تاءِ زائدی به ویشه آنها افزوده شده باشد (فَعْلَة ، فُعْلةوفَعَلَة) مانند :قَلْعه : قِلاع، نُکته : نکات ، رَقَبه (۸) رِقاب **ج** ـ جمع اسمهایی که بر وزن فُعلیٰ باشند مانند اُنْثیٰ : اِناث.

۲ ـ جمع صفت : **الف** ـ ازفعیل وفعیله مانند کبیر: کِبار، کریمه : کِرام.
ب ـ ازفَعال . مانند جواد(۹) :جیاد. **ج** ـ ازفاعل مانندصاحب(۱۰): صِحاب.

یاد آوری ـ فِعال در اجوف واوی اگر عین مفردش ساکن باشد بدل به فِیال میگردد مـانند روضه (۱۱) : رِیاض .

فِعْلَه:

جمع اسم : **الف** ـ برای اسمهای ثلاثی مجرّد مانندفتیٰ : فِتیَه، اَخ: اِخوَة،

---

۱ ـ دلیر ۲ ـ بیدار ۳ ـ بیگانه ۴ ـ آزاده ۵ ـ باد ۶ ـ جامه ۷ ـ نیزه
۸ ـ گردن ۹ـ نیکو. ۱۰ـ یار. ۱۱ ـ باغ .

جار : جیره. ب ـ برای اسمهای ثلاثی که الفی به ماقبل آخرشان افزوده شده باشد مانند غُلام :غِلْمَه ، غَزال[1] : غِزْله .

فِعَلَه:

جمع اسم مانند قِرْد : قِرَده . فِعَلَه در اجوف بدل به فِیَلَه می‌شود مانند ثور : ثِیَره و فیل : فِیَلَه.

فُعول:

۱ ـ جمع اسمهای ثلاثی مجرد از وزنهای فَعْل ، فِعْل ، فُعْل ، فَعَل و فَعِل مانند دَرْس : دُروس ، عِلْم : عُلوم ، اَسَد : اُسُود و کَبِد : کُبود .

۲ ـ جمع صفت : الف ـ ازوزن فاعل مانند : شاهد : شهود و واقف:وقوف.

ب ـ برای صفات سه حرفی مانند سَبُع : سُبوع.

یادآوری ـ فُعول‌ازمعتل‌الاخربدل به فُعِیّ میشود مانند ظَبْی (۱) که میشود ظُبِیّ و دَلْو که‌میشود دُلِیّ.

فُعولَه:

۱ ـ جمع اسمهای ثلاثی مجرد مانند عَلَف: علوفه‌و فَحْل : فُحولَه

۲ ـ جمع صفت مانند سَبُع: سُبوعه.

فِعْلان:

۱ ـ جمع اسم : الف ـ از اسمهای‌ثلاثی‌مجرد مانند حوت (۲) : حیتـان ، جار (۳) : جیران ، جُعَل (٤): جِعْلان، اَخو(٥): اِخوان‌و فَتی[1](٦): فِتْیان.ب از وزنهای فَعال ، فِعال ، فُعال ، فَعیل و فَعول یعنی از اسمهای‌ثلاثی که حرف مدّی به‌ماقبل آخر آنها افزوده شده‌است مانند غُلام : غِلْمان، غَزال : غِزْلان،

---

۱ ـ آهو ۲ ـ ماهی ۳ ـ همسایه (جار دراصل جور بوده است) ۴ ـ حشره‌ای‌است
۵ ـ برادر ۶ ـ جوان.

شِهاب (۱) ، شِهْبان ، قَضیب (۲) ، قِضْبان ، خَروف(۳) : خِرْفان

۲ ـ جمع صفت : **الف** ـ ازفاعل مـانندحائط : حیطان **ب** ـ از فعیل مانند صبیّ : صِبْیان. ج ـ ازاَ فْعَل‌مشبهه ومؤنث آن فَعْلاء ماننعیران ازاَعْوَر وعَوراء و بیضان از اَبْیَض و بَیْضاء.

یاد آوری ـ فِعْلان درمضاعف بدل به فِعّان و در اجوف بدل به فِیلان میشود مانند ذِبّان (جمع ذُباب (٤)) و حیتان.

فُعْلان:

۱ ـ جمع‌اسم : **الف** ـ برای اسمهای ثلاثی‌مجرّدازوزنهای فَعْل و فِعْل و فَعَل مانند سَقْف ، سُقْفان : ذِئْب ، ذُوبان ، بَلَد ، بُلدان . **ب** ـ از فِعال وفَعیل (اسمهای ثلاثی که ماقبل آخرشان مد زائداست) مانند شِهاب، شُهْبان ، قَضیب: قُضبان .

۲ ـ جمع صفت : **الف** ـ از فُعال مشبهه مانندشجاع: شُجْعان. **ب** ـ ازاَ فْعَل مشبهه مانند احمر : حمْران، اعمیٰ ، عُمیان. **د** ـ از فاعل‌مانندراهب (۵). رُهْبان.

یاد آوری ـ فُعلان در اجوف بدل به فولان و در مضاعف بدل به فُعّان میشود مانند عُوران جمع اَعْوَر و شُبّان جمع شابّ.

اَفْعُل:

۱ ـ جمع‌اسم: **الف** ـ برای کلمات ثلاثی مجرّد مانند نَفْس : اَنْفُس . ضِلْع : اَضْلُع ، نَمِر(٦) : اَنْمُر **ب** ـ ازوزنهای فِعال ، فَعال ، فُعال‌وفَعیل (اسمهای ثلاثی که ماقبل آخرشان مد زائد باشد) مانند لِسان : اَلْسُن، نَهار:

---

۱ ـ هرچیز آتشین و نورانی . ستاره دنباله دار ۲ ـ شاخه ۳ ـ بره نر ۴ ـ مگس ۵ ـ گوشه گیر و بسیار عابد ـ رُهبان مصدر هم هست ۶ ـ پلنگ.

انْهُر ، غُراب (۱) : اَغْرُب ، یمین (۲): اَیْمُن . ج - برای اسمهای ثلاثی که در آخر آنها تاء زائد باشد مانند رَقَبَة : اَرْقُب .

۲ - جمع صفت مانند سَبُع : اَسْبُع.

یاد آوری - اَفْعُل در معتل الآخر بدل به اَفْعٍ میشود مانند اَیْدٍ جمع ید که در اصل اَیْدُی بوده است.

اَفْعِلَه:

۱- جمع اسم: **الف**- برای اسمهای ثلاثی مجرّد مانند فَرْخ (۳): اَفْرِخَه، بُرج: اَبْرِجَه. **ب** - برای اسمهای ثلاثی که ماقبل آخرشان مد زائد باشد مانند مَتاع: اَمْتِعَه، لِسان: اَلسِنه ، رَغیف (٤): اَرغِفه ، دُعاء: اَدْعیه و عَمود : اَعْمِدَه.

۲ - جمع صفت: **الف** - از فعیل بخصوص وقتی مضاعف باشد مانند جلیل: اَجِلّه، صبیّ (٥)، اَصْبیه **ب** - بندرت از فاعل مانند وادی (٦). اَوْدیه.

یاد آوری - اَفعِله از مضاعف بدل به اَفِلّه و در معتل الآخر بدل به اَفْعِیَه می شود مانند : اَئِمّه ، اَدِلّه ، اَدْویه و اغْذیه.

فُعَل :

۱ - جمع اسم : **الف**- از فُعْلَه مانند شُعْبه : شُعَب و تُحفَه : تُحَف. **ب** - گاه از فِعْلَه مانند حِلْیَه (۷) : حُلیً. ج - بندرت از فَعْلَه مانند نَوْبه : نُوَب ، قَرْیَه : قُریً. **د - از فُعْل مانند ظُلْم : ظُلَم**

۲ - جمع صفت : برای اسم تفضیل مؤنث مانند کُبری : کُبَر و عُلیا : عُلیً.

---

۱ - زاغ ۲ - سوگند ۳ - جوجه ۴ - قرص نان ۵ - کودك.
۶ - بیابان ، سیل گردان ، دره ، رود - وادی باین معانی اسم است ولی در اصل صفت بوده است. ۷ - زیور.

یاد آوری ـ فُعَل درمعتل‌الآخر بدل به فُعیٰ میشود مانند قُریٰ و حُلیٰ.

فِعَل :

جمع اسمهایی‌است که بر وزن فِعْلَه باشندمانند حِکمت : حِکَم وملّت: مِلَل.

فَعِل :

جمع اسمهایی است که‌بروزن فَعِلَه باشند مانند مَعِده : مَعِد.

فُعُل :

۱ ـ جمع اسم : **الف**ـ برای‌ثلاثی هائی که به‌ماقبل آخرشان حرف مدّی افزوده‌شده باشد مانندکتاب : کُتُب ، مدینه :مُدُن وطریق : طُرُق. **ب** ـبرای اسمهای ثلاثی مجرّد مانند اَسَد: اُسُد .

۲ ـ جمع صفت : **الف**ـ از فَعول‌بمعنی فاعل مانند رسول : رُسُل. **ب** ـ از کلمات سه حرفی مانند عَبْد : عُبُد ، خَشِن : خُشُن .

فَعالی :

۱ـ جمع‌اسم : **الف** ـاز فَعْلاء ماننده‌صحراء : صحاری. **ب** ـ از فَعْلیٰ مانند دَعْویٰ : دَعاوی: فَتْویٰ: فَتاوی. **ج** ـاز فِعْلاة و فَعْلُوه مانند سِعْلاة(۱): سَعالی تَرْقُوَة: تراقی. **د** ـ از فَعْل مانند اَرض : اراضی ، لیل: لیالی، اهل : اهالی.

۲ ـ جمع صفت از فَعْلاء مانندعَذْراء : عَذاری .

فَعالیٰ :

۱ ـ جمع اسم: **الف** ـاز فَعْلاء مانند صحراء :صحاریٰ. **ب** ـ ازفَعْلیٰ مانند شکویٰ: شَکاویٰ **ج** ـاز فعیله معتل‌الآخر ومهموز اللّام مانند هدیّه : هدایا ، بلیّه:بلایا ، رعیّت : رَعایا ، خطیئه : خطایا . **د** ـ ازفاعله معتل‌الآخر مانند زاویه : زوایا .

۱ـ بچه غول

۲ ـ جمع صفت: **الف** ـ از فُعْلی مانند حُبلی : حَبالی **ب** ـ از فَعْلان مانند سکران : سَکاری، حیران: حَیاری. **ج** ـ از فَعِل مانند حَذِر : حَذاری.
د ـ از فعیل مانند یتیم : یتامی . **هـ** ـ **از فَعْلانی مانند نصرانی : نَصاری**

فُعالی:

جمع صفت: **الف** ـ از فَعْلان ومؤنث آن فَعْلی مانند سَکران: سُکاری و غَضبی: غُضابی. **ب** ـ ازفعیل مانند اسیر: اُساری. **ج** ـ از فَعِل مانند وَجِع و وُجاعی.

اَفاعِل:

۱ ـ جمع اسم ازافْعل و افْعله (حرکت همزه و عین هرچه باشد) مانند آدم (دراصل أأدم) : اَوادم ، اِصبَع: اَصابِع ، اَجْدَل : اَجادل ،اُنمُله یا اَنْمُله یا اُنمِلَه یاانْمِله که همه میشوند اَنامِل.
۲ ـ جمع صفت : از اَفْعَل تفضیل مانند اکبر : اَکابر، افضل: افاضل.
بنا براین افاعل جمع ثلاثی هائی است که همزهٔ زائدی در ابتدای آنها باشد.
یاد آوری ـ افاعل درمضاعف بدل به اَفالّ و در معتلّ الآخر بدل به افاعی میشود مانند ایادی جمع اَیدی.

فَعالِل :

جمع اسم : **الف** ـ از فَعْلل و فَعْللَه یعنی از اسمهای رباعی مجرّد خواه با تاءوخواه بی تاءوحرکت فاءولام هم هرچه باشد تفاوتی ندارد مانند دِرهَم: دَراهِم ، جَدْوَل: جَداوِل ، عُنصُر : عَناصِر ، سِلسِله: سَلاسِل، زِعْنِفَه : (۱) زَعانِف ، جُنْدُب(۲) : جَنادِب وضِفْدِع (۳) : ضَفادِع **ب** ـ جمع خماسی مجرد و مزید مانند سَفَرْجَل (٤): سَفارِج و خَنْدَریس(۵) : خَدارِس .
یاد آوری ـ چنانکه دیده میشود در جمع خماسی حرف یا حرفهایی از اصل کلمه حذف میشود .

---

۱ ـ بال ماهی ۲ ـ نوعی ملخ ۳ ـ قورباغه ۴ ـ به ۵ ـ شراب کهن.

فَعالِلَه :

۱ ـ جمع اسمها یا صفاتی که پنج حرف یا بیشتر داشته باشند وحرف ما قبل آخرشان مدّ باشد مانند تِلمیذ : تَلامِذه، استاد : استاتذه ،فیلسوف: فلاسفه وبطریق : بَطارِقه.

یادآوری ـ بسیاری ازاین اسمهارا میتوان بروزن فَعالیل هم جمع بست مانند تلمیذ : تلامیذ واستاد : اساتید .

۲ ـ جمع اسمها وصفاتی که چهار حرف یا بیشتردارند ولی ماقبل آخرشان حرف مدّ نیست مانند قیصر : قیاصره، کسری[1]: کساسره یا اکاسره ، فِرْعَوْن فَراعِنه و مَلْأَك :ملائکه . برخی از اسمهای منسوب به اسامی خاص وسلسلهٔ سلاطین براین وزن جمع بسته میشوند مانند اشعری واشعریّه: اشاعره ، مُهَلَّبی: مَهالِبه، بغدادی: بغادِدَه،مغربی : مغاربه ، تغلبی :تَغالِبَه ، بطلمیوس : بَطالِسه و مُلْحِد : مَلاحِدَه.

فَعائِل :

۱ جمع اسمهای مؤنّثی که حرف سوم آنها مدّ زائد باشد مانند عروس : عرائس ، جزیره : جزائر وعلامت : علائم .

یاد آو ری ـ اگر حرف مدّ مفرد اصلی باشد در جمع بدل به همزه نمی‌شود مانند معیشت : معایش ، مضیقه : مضایق ، مغاره: مغاور ومعابه: معایب . کلماتی مانند مصائب (۱) کمیابند .

۲ ـ جمع اسمهای مذکّری که حرف سوم آنها مدّ باشد مانند ضمیر :ضمائر دلیل : دلائل .

---

۱ ـ برطبق قاعده باید مصایب شود زیرا جمع مصیبت است که یاء آن زائد نیست .

۳ ـ جمع اسمهائی که بروزن فَعَلَه باشندمانند حاجة (دراصل حَوَجه): حوائج و ضَرّه : ضرائر .

٤ ـ جمع صفت های مؤنثی که بروزن فعیله باشند مانند صبیحه : صبائح و کریمه : کرائم .

یادآوری ۱ـ فعائل در فارسی گاه بدل به فعایل میشود مانند نصایح بجای نصائح .

یادآوری ۲ـ فعائل در معتل الاخر بدل به فعایا می شود مانند قضیه :قضایا، مزیّت : مزایا و هدیّه: هدایا .

فَواعِل :

۱ ـ جمع اسمهائی که بروزن فاعَل ، فاعِل ، فاعِله ، فَوْعل و مانندآن ها باشند یعنی اسمهائیکه پس ازفاء آنهاالف یاواو باشدمانند کوکب: کواکب، خاتم: خواتم ، قافله: قوافل و ساحل : سواحل ، صومعه : صوامع .

۲ ـ جمع صفتهائی که بروزن‌فاعِل یافاعِله باشند مانند : تابع : توابع ونابغه : نوابغ .

یادآوری ـ فواعل در مضاعف بدل به‌فواعّ‌ل‌ودر معتل الآخر بدل به فواعی و در مثال واوی بدل به‌اواعل می‌گردد مانند خواصّ که در اصل خواصص (جمع خاصّ) و دواعی که در اصل دَواعِو (جمع داعیه) واواصل که دراصل وواصل (جمع واصله) واواقی که دراصل وواقی (جمع واقیه) بوده است .

مَفاعِل:

جمع اسم از وزنهای مفْعل ومفْعله، میم وعین هر حرکتی که داشته باشد، مانند مکتب : مکاتب ، مجلس : مجالس ، مِنبر : منابر ، مِکْنَسَه:مکانس .

بنابراین مَفاعِل جمع ثلاثی مجرّدهایی است که در آغاز آنها میم زائد باشد از اینرو اسم زمان ومکان و مصدرمیمی ثلاثی مجرّد واسم آلتی که بروزن مِفْعَل و مِفْعَلَه باشد بـاین صیغه جمع بسته میشود .

یادآوری ـ مَفاعِل درمضاعف بدل به مَفالّ ودرمعتل الآخر و مهموزاللّام بدل به مَفاعی میشود مانند مضارّ (دراصل مَضاوِر) جمع مَضَرَّت (مصدر میمی) و مجاری جمع مَجْرِی ومبادی جمع مَبْتَدأ .

تَفاعِل :

جمع اسم از تفْعله (تاء وعین هر حرکتی داشته باشد) مانند تجربه : تجارب .

فَعالیل :

جمع اسم ـ **الف** ـ ازاسمهای رباعی که بماقبل آخرشان حرف مدّی افزوده شده باشد مـانند شَیْطان: شیاطین ، عُصفور: عصافیر وقِنْدیل ـ قَنادیل . بسیاری از اسمهای فارسی که به عربی رفته‌اند نیز براین وزن جمع بسته شده‌اند مانند استاد: اساتید ، میدان : میادین ، بستان : بساتین وفرمان : فرامین .

ب ـ ازاسمهای ثلاثی که ماقبل آخرشان حرف مدّ باشد مانند سلطان : سلاطین.

فَواعیل :

جمع اسمهای ثلاثی که حرف دوم وما قبل آخر آنها مدّ باشد مانندقانون: قوانین و جاسوس : جواسیس .

تَفاعیل :

جمع اسم های ثلاثی که اول آنها تاء و ما قبل آخرشان حرف مدّ زائد باشد مانند تِمثال: تَمـاثیل ، تاریخ : تواریخ و تصویر : تصاویر .

يَفاعيل :

جمع اسم ثلاثی که اول آن یاء وماقبل آخرش مدّ زائد باشد مانند یَنْبوع: یَنابیع(۱) .

مَفاعیل :

جمع صفات واسمهای ثلاثی مجرّدی که اول آنها میم وماقبل آخرشان مدّ زائد باشد مانند معروف : معاریف ، مسکین : مساکین ومقدار : مقادیر .

اَفاعیل :

جمع اسمهای ثلاثی که اول آنها همزه وماقبل آخرشان مدّ زائد باشد مانند اَظفار: اظافیر (جمع جمع)، اُسلوب : اسالیب، اُسطوره : اساطیر .

یادآوری ـ فَعالیل وهموزنهای آن درمعتل الآخر بدل به فَعالی، اَفاعی، مَفاعی و مانند آنها میشود مانند کَراسی (جمع کُرْسی) و اسامی (جمع اَسْماء که خود جمع است).

فُعَلاء :

جمع صفت : **الف** ـ از فُعال ، فَعال ، فَعیل و فَعیلَه یعنی کلمات ثلاثی که مدّ زائدی ما قبل آخر آنها باشد مانند حکیم : حُکَماء ، شُجاع :شُجَعاء جَبان : جُبَناء (۲) **ب** ـ از فاعل مانند شاعر : شُعَراء وفاضل: فُضَلاء.

اَفْعِلاء:

جمع صفت از فعیل بخصوص اگر معتل الآخر یا مضاعف یا مهموزاللام باشد مانند قریب: اَقرِباء، طبیب:اطبّاء،ولی: اَولیاءونبی: اَنبیاء(مهموزاللام).

---

۱ ـ ینبوع یعنی چشمه .

۲ ـ جبان یعنی ترسو وکلمه جبون که برخی درفارسی به کار می برند درست نیست .

یادآوری ـ چنانکه دیده میشود اَفْعِلاء در مضاعف بدل به اَفِلّاء و در معتلّ الآخر بدل به اَفْعِیاء میشود .

فُعَّل :

جمع صفت از فاعِل و فاعِلَه مانند ساجد : سُجَّد ، عاذِلَه : عُذَّل .

فُعَّل گاه در اجوف واوی بدل به فُیَّل و در معتلّ الآخر بدل به فُعّی می شود مانند نائم : نُوَّم و نُیَّم ، غازی : غُزّی .

فُعْل :

جمع صفت از اَفْعَل مشبهه و مؤنّث آن فَعْلاء مانند حُمْر که جمع اَحْمَر و حَمْراء است .

فَعَل :

۱ ـ جمع اسم از وزنهای فَعْلَه و فَعَلَه مانند حَلْقَه : حَلَق و بَکَرَه : بَکَر (۱) .

۲ ـ جمع صفت از وزن فاعل مانند تابع : تَبَع و خادم : خَدَم .

فَعَلَه :

جمع صفت از فاعل مانند کاسب : کَسَبَه و طالب : طَلَبَه .

فَعَلَه در اجوف بدل به فالَه میشود مانند باعَه جمع بائع بمعنی فروشنده.

فُعّال :

جمع صفت از فاعل مانند حاکم : حُکّام، عامل : عُمّال، نائب : نُوّاب.

یاد آوری ـ فُعّال در معتلّ الاخر بدل به فُعّاء میشود مانند جانی : جُنّاء (۲) و غازی : غُزّاء (۳) .

---

۱ ـ بکره . چرخ جراثقال، چرخ چاه. ۲ ـ جانی : گناهکار ۳ ـ غازی : جنگجو.

فَعْلی[1] :

جمع صفت از فعیل و فاعل ووزنهای دیگر که بر آفت یا پراکندگی دلالت کنند مانند قَتیل : قَتْلی(۱)،مَریض : مَرْضی[1] ، هالك : هَلْکی، زَمِن :زَمْنی.

فِعالَة :

۱ ـ جمع اسم از وزنهای فَعَل و فَعْل مانند ثور : ثِیاره ، حَجَر: حِجارَة .

۲ ـ جمع صفت از وزن فاعل مانند صاحب : صِحابه .

فَعالَة :

جمع صفت ازوزن‌فاعِل مانند صاحِب : صَحابه

فَعیل:

جمع کلمات سه حرفی مانند عَبْد: عبید ، کَلْب : کلیب .

نتایج ـ ازبررسی وزنهای جمع‌مکسّر این‌نتایج و قواعد کلّی بدست‌میآید:

۱ ـ اسمهای ثلاثی مجرّد دربسیاری ازَموارد بر وزنهای اَفعال ،فُعول ، فِعْلان ،فُعْلان‌و فِعال جمع بسته میشوند . (۲)

۲ ـ اسمهای ثلاثی که تاءِ زائدی به‌آخر ریشهٔ آنهاافزوده‌شده‌باشددربسیاری از موارد جمع مکسّرشان کلمات سه حرفی است مانند شُعبة : شُعَب، ملّت: مِلل و مَعِده : مَعِد و گاه نیز بروزن فِعال جمع بسته میشوند مانند قَلْعَه : قِلاع و رَقَبه رِقاب (۳).

۳ـ اسمهای ثلاثی که‌حرف مدّی به‌ماقبل آخرشان افزوده شده باشدبروزن

---

۱ ـ قتیل : مقتول ۲ ـ به هریك از این وزنها رجوع شود

۳ . وزنهای فُعَل ، فِعَل ، فَعِل و فِعال را بدبینید .

اَفْعِلَه یا فُعُل جمع بسته میشوند مانند زمان : اَزمِنَه ، عمود : اَعْمِده و عُمُد و طریق: طُرُق (۱) .

٤ ـ اسمهای رباعی مجرّد وخماسی بروزن فعالِل جمع بسته میشوند مانند عُنصُرعناصِر، دِرهم : دَراهم ، سَفَرْجَل: سَفارج و خَنْدَریس: خَدارِس.

۵ ـ اسمهای ثلاثی که دراول آنها حرف زائد و حرف دومشان ساکن باشد چه آخرشان تاء زائد باشد وچه نباشد بروزنهای اَفاعِل ،مَفاعِل ، تَفاعِل جمع بسته میشوند مانند اَنْمُله : اَنامِل ، مدرسه : مَدارِس وتجربه :تَجارِب .

بنابراین اسم زمان ومکان و مصدر میمی ثلاثی مجرّد و اسم آلتی که بر وزن مِفْعَل و مِفْعَلَه باشد بر وزن مَفاعِل جمع بسته میشود مانند مَجْلس : مجالس ، مَذهب : مذاهب ، مِنبر : منابر و مِکْنَسه : مکانِس .

٦ـ اسمها و صفتهای ثلاثی که در اولشان حرف زائد و ما قبل آخرشان مدّ زائدی باشدچه درآخرشان تاء زائد باشد وچه نباشد بروزنهای اَفاعیل ، مَفاعیل ، تَفاعیل و مانند آنها جمع بسته میشوند مانند اِقرار : اقاریر ، مسکین:مساکین، معروف : معاریف ، تصنیف : تصانیف و اسطوره : اساطیر .

٧ـ اسمهای رباعی که مدّ زائدی ما قبل آخرشان باشد بروزن فَعالیل جمع بسته میشوند مانند عصفور : عَصافیر و قِرطاس :قَراطیس .

برخی از اسمهای ثلاثی که شبیه به اینگونه رباعی ها باشند نیز براین وزن جمع بسته میشوند مانند سُلطان : سلاطین و قانون : قوانین .

٨ـ صفتهایی که بردرد یا آفت یاپراکندگی دلالت کنندبر وزن فَعْلی جمع

---

۱ ـ بهوزن های اَفْعِله و فُعُل نگاه کنید .

جمع بسته میشوند مانند جریح (۱) : جَرْحی، مریض : مَرْضی، هالك : هَلْكی،
شتیت (۲) : شَتّی .

۹- صفات سه حرفی بروزن اَفعال جمع بسته میشوند مانند بَطَل: اَبْطال،
یَقِظ: اَیْقاظ و جُنُب : اَجْناب .

۱۰-صفات یا اسمهایی که بروزن فَعْلاء باشند بروزن فَعالی یا فَعالی جمع بسته
می شوند مانند صحراء : صَحاری یا صَحاری و عَذراء :عَذاری یا عَذاری.

۱۱-صفات یا اسمهایی که بروزن فاعله باشند بروزن فَواعِل جمع بسته میشوند
مانند قافله : قوافل و نابغه : نوابغ .

۱۲-فاعل(صفت مشبهه یا اسم فاعل) بروزن فُعَلاء، فُعَّل ، فُعّال ، فَعَلَه ،
اَفْعال و فِعال جمع بسته میشود مانند عالم : عُلماء، ساجد: سُجَّد، عامل : عُمّال،
کاسب : کَسَبَه، صاحب : اصحاب و نائم : نِیام و اگر معتلّ الآخر باشد بر وزن
فُعاة جمع بسته میشود مانند قاضی : قضاة (۳) .

۱۳-فعیل بمعنی فاعل بروزن اَفعال ، فُعَلاء ، فِعال ، فُعُل، اَفعِلاء و اَفْعِلَه
جمع بسته میشود مانند شریف : اشراف ، امیر: اُمَراء، کبیر : کِبار ، نذیر: نُذُر
قریب: اَقْرِباء وجلیل : اَجِلَّه.

فعیل اگر مضاعف باشد بروزن اَفْعِلاء یا اَفْعِله جمع بسته میشود مانند
طبیب: اَطِبّاء وجلیل: اَجِلّه واگر مهموز اللّام یا معتلّ الآخر باشد بروزن اَفْعِیاء
جمع بسته میشود مانند نبیّ: انبیاء وغنیّ: اغنیاء .

۱۴-جمع اَفْعَل مشبهه و مؤنّث آن فَعْلاء فُعْل است و اَفْعَل بروزن فُعْلان هم جمع
بسته میشود مانند اَحمر و حمراء که میشود حُمْر و اَعْمی که میشود عُمْی و عُمْیان.

---

۱ - خسته ۲ - پراکنده ۳ - بنابراین قضّاة به تشدید ضاد غلط است .

اَفْعَل تفضیل بروزن افاعل جمع بسته میشود مانند اَکْبَر: اکابر.

یادآوری ۱ سخنوران قدیم از به‌کاربردن جمع مکسّر وسایر قواعدعربی در فارسی خودداری می کرده‌اند و کلمات عربی را بشیوهٔ فارسی جمع می‌بسته‌اند مثلاً بجای‌شعر اشاعران و بجای‌عشّاق عاشقان و بجای‌علماء عالمان‌می گفته‌اند(۱)و استعمال قواعد عربی درفارسی ازجمله به‌کاربردن جمعهای مکسر ازقرن ششم به بعد در فارسی آغاز میگردد وهرچه به عصر حاضر نزدیکتر می شویم این عربی مآبی بیشتر میشود ولی امروز نیز تمایلی‌پیدا شده است که کلمات عربی را بـا نشانه‌های فارسی جمع‌به بندند

یادآوری ۲ چنانکه دیدیم برخی از این وزنها برای جمع اسم‌مند مانند فِعل، فِعَل ،اَفْعُل ، مَفاعِل، تَفاعِل ، فَعالِل،فَعالیل.تَفاعیل وبرخی دیگر مختص به صفت‌اند مانند فُعْل ، فُعّال ، فُعَّل، فُعَلاء ، اَفْعِلاء،فُعاة، فعْلی وبسیاری نیزبین اسم وصفت مشترک کند مانند : اَفْعِلَه ، اَفْعال ، فَعَله ، فعْله، فِعْلان. فُعْلان ، فَواعِل ،فَعائِل، اَفاعِل، فَواعیل :مَفاعیل ، فَعیل، فَعالی، فَعالی، فَعالِلَه ، فِعال، فُعُل، فُعول و فُعولَه .

یادآوری ۳ ـ از آنچه دیدیم این نتیجه را هم میتوان گرفت که یك کلمه ممکن است چند جمع مکسّر داشته‌باشد مانند :

اَعْبُد، عِباد، عُبود. اَعْبادءاَعْبِده‌ءعَبید، عِبْدان،وعُبْدان که‌جمع‌**عبد**و صِحاب ، صَحابه ،اَصحاب صُحْبان و صَحْب که‌جمع **صاحب** وشُهود و اَشهاد

---

۱ ـ رجوع شود به مفرد وجمع تألیف دکتر محمد معین صفحه ۱۳۰ و ۱۳۱ .

و شُهَّد که جمع **شاهد** است .

یادآوری ۴ ـ کلمات تغییر شکل یافته درجمع مکسّر به صورت اصلی خود در می آیند مانند حال (دراصل حَوَل) که میشود احوال و ناب (در اصل نیب) که میشود انیاب و نائیب (دراصل ناوب) که میشود نُوّاب و زائر(دراصل زاور) که میشود زُوّار . اسم (در اصل سمو) که میشود اَسماء ، اَخ (در اصل اخو) که میشود اِخْوَه و اِخْوان وفم (در اصل فوه) که میشود اَفْواه و مانند آنها .

این قاعده بندرت مراعات نمیشود مانند عید (در اصل عِوْد) که جمعش میشود اَعْیاد (بجای اَعْواد) .

یادآوری ۵ ـ بعضی ازاین صیغه‌ها درفارسی کم بکار میروند مانند فِعَلَه فِعْلان ، فُعْلان، اَفعُل ، فعیل، فُعل و فَعالی و برخی مورد استعمالشان بسیار است مانند مَفاعِل، فُعول ، اَفعال ، فُعَلاء، فُعّال و فَعائل.

یاد آوری۶ (جمع های بی قاعده): برخی‌از جمعهای مکسّر برخلاف قواعدی است که گفتیم مانند حُسن : مَحاسِن ،سُوء : مَساوی ، امر: اوامر. اهالی (جمع اهل) ، و اراضی (جمع ارض) ولیالی (جمع لیل) را نیز میتوان از جمع های بی قاعده شمرد . اصولاً فراموش نکنیم که برای جمع های مکسّر قواعد دقیقی وجود ندارد . **(جمع مُؤتمِن و مؤتَمَن نیز امنا است).**

یادآوری ۷ ـ مشایخ جمع مَشیخه است نه شیخ و مخارج جمع مَخرَج است و در قدیم هم به معنی جمع همین کلمه بکار میرفته‌است ولی در امروز به‌معنی جمع خرج هم استعمال میشود شرایط جمع شریطه است نه شرط وجمع شرط شروط است اماشریطه خود بمعنی شرط است . معایب جمع مَعاب ومَعابَه است نه جمع

عیب ، جمع عیب عیوب است . مساعی هم جمع مَسْعاة است نـه سعی .. مَسْعاة مصدر میمی و بمعنی سعی است .

یاد آوری ۸- جمعهای مکسّر صفات مـانند شُعراء، تُجّار و کسبه در فارسی بیشتر به عنوان اسم به‌کار میروند مانند « فردوسی از بزرگترین **شعرای** ایران است » ، « **تجار** در ماه گذشته درآمد کمتری داشتند » . « **فصحاء** عرب و **بلغاء** عجم انصاف بدادند که بعد از **صحابه** نبی . . . که **تلامذه** نبوّت بودند . . . . هیچکس فصلی بدین جزالت و فصاحت نظم نداده بود (۱) » .

یادآوری ۹- گاه با افزودن «ة» به آخر صفات بویژه آنهایی که برمذهب ، عقیده ، خانواده و سلسلهٔ شاهان دلالت می‌کنند معنی جمع از آنها اراده میشود مانند صوفیّه ،متصوّفه ،شافعیّه، معتزله ، اشعریّه ، مروانیّه ، زبیریّه وجز آنها. این « ة » علاوه برمعنی جمع برنسبت هم دلالت می کند .

جمع جمع

جمع های مکسّر را ممکن است دوباره جمع بست دراین صورت آنها را جمع جمع گویند.جمع جمع قیاسی نیست و بیشتر وابسته به سماع از عرب‌است ولی این کلیّات را میتوان درباره آن ذکر کرد :

جمعهائی که بروزن اَفْعُل و اَفعِلَه باشند بروزن اَفاعِل جمع بسته میشوند مانند أكلُب : أكالِب واَمْكِنَه : اَماکِن (۲) .

آنهائی که‌بروزن اَفعال باشند بروزن اَفـاعیل جمع بسته میشوند مانند

---

۱ ـ چهار مقاله صفحه ۳۷ سطر ۶ تصحیح دکتر محمد معین .

۲ ـ امکنه جمع مکان است .

اقوال : اقاویل واسماء : اسامی (۱) .

جمعهائی که بروزن فِعال باشند جمع دوباره آنها بروزن فعائِل است مانند جِمال : جمائل . این وزن را با «ات» نیز میتوان جمع بست مانند جِمال: جمائل و جِمالات و رِجال : رِجالات .

سایر وزنهای جمع مکسّر را با « ات » جمع می بندند مانند اَشْرِبَه : اَشْرِبات (۲) ، بیوت : بیوتات (۳) ، صواحب : صواحِبات (٤) ، دور : دورات (٥) و نیاق : نیاقات (٦) .

یاد آوری - این گونه جمعها درفارسی هم بکار رفته است مانند اقاویل ، بیوتات ، امورات ، احوالات و جز آنها (۷) .

---

۱ ـ اسماء در اصل اسما و(جمع سمو) و اسامی در اصل اسامیو بوده است که براثر جمع شدن یاء ساکن وواو در پیش هم واو بدل به یاء و یاء در یاء ادغام گردیده‌است.

۲ ـ اشربه جمع‌شراب. ۳ ـ بیوت‌جمع بیت. ۴ ـ صواحب جمع‌صاحبه.

۵ ـ دور جمع‌دار. ٦ـ نیاق جمع ناقه.

۷ ـ اصولاً جمع جمع کلمات عربی در فارسی بدین صورتها دیده میشود :

۱ ـ جمعهای مکسری که با « ات » جمع شده‌اند مانند احوالات ، وجوهات و رسومات‌رسوبات ، دیارات ، زحافات (رجوع کنید به‌حاشیه صفحه ٨٤ همین کتاب) .

۲ ـ جمعهای مکسری که با نشانه های جمع فارسی جمع بسته شده اند مانند عجایبها ، منازلها و اطرافها .

بیابان در نورد و کوه بگذار **منازلها** بکوب و راه بگسل
(منوچهری)

درهمه **اطرافهاش** عصمت وعدل است در همه **اقطارها**ش امن و امان است
(جمال الدین اصفهانی)

۳ ـ جمعهای سالمی که نشانه های جمع فارسی گرفته اند مانند معجزاتها و محرقاتها . (به صفحه ۱۰۹ و ۱۱۰ مفرد و جمع تألیف دکتر محمد معین نگاه کنید).

تمرین ۱ ــ وزن و مفرد و قاعدهٔ جمع بستن این جمعهای مکسر را بنویسید:

صُوَر ، سُود ، بُکْم ، صُغَر ، عُرْج ، قُری ، کُتُب ، حِکَم ، جُنود ، سُفُن ، اَفواج ، خانَه ، مُدُن ، عُیون ، صُبُر ، بُحُور ، نُوَّم ، اُسُد ، کُفّار ، سِیَر ، کَفَرَه ، کُفاة ، ظِلال ، ظَلَمَه ، رُواة ، اقفال ، نِقاط ، دُعاة ، اصوات ، بِقاع ، اَمواج ، ثِمار ، اَبرار ، اَشراف ، سِباع ، اَشرار ، نَواحی ، اِناث ، عِظام ، اَطهار ، ضَمائر ، کِرام ، نیران ، تُجّار ، اَنصار ، عیون ، زُوّار ، اِخْوان ، مَجاری ، عِلَل ، اَیْدی ، اَصحاب ، مَمالِك ، اسامی ، جِعْلان ، آمال ، اموات ، اَحکام ، بُلدان ، عِباد ، سَکْری ، عَبید ، رَعایا ، صَحابه ، حَرَس ، رُکْبان ، شُبّان ، خَدَم ، اَحْشاء ، اَغْذیه ، اَسْماء ، مَعانی ، مَنابر ، خواتین ، اَفْواه ، مَبانی ، مَفاهیم ، مَضارّ ، دَواعی ، اَبواب ، مصابیح ، عَوام ، ازمِنه ، موالی ، موادّ ، اَدویه ، اَیادی ، اَدِلّه ، مَزایا ، طُرُقات ، مَشامّ ، جُمَل ، اشِعّه ، ایّام ، بِلاد ، زَوایا ، اهالی ، افاضِل ، اماثِل ، عُشّاق ، جَبابِره ، سُفَراء ، توابع ، مشاغِل ، حُدود ، ملوك ، اسرار ، مشایخ ، اَشِدّاء ، فنون ، حور ، اسباب ، مَبادی ، سَجایا ، نوامیس ، بقایا ، آحاد ، مَعاصی ، اصفیاء ، اَبناء ، فرامین ، دساتیر ، اَعِنّه ، اکسیه ، اشجار ، اولاد ، اَصدِقاء ، بُلْه ، ارباب ، اطراف ، مفاصل ، حقایق ، فضلاء ، دُهاة ، مراتب ، حوادث ، جرائم ، مَوارد ، اصحاب ، اقران ، منابع ، جوامع ، فقهاء ، اَرامِنه ، مصالح ، میادین ، سوانح ، نُسّاخ ، نجباء ، عُلَماء ، اصول ، خلایق ، مَصادر ، اَفاغِنَه ، فَلاسِفه ، مَوْتی ، بنادر ، بساتین ، دراویش ، معایب ، زَنادِقه .

تمرین ۲ ــ این کلمات را تبدیل به جمع مکسّر کنید و **دلیل آن را بنویسید:**

صیغه ، عاقل ، قیمت ، مُلْك ، ثَوب ، عالِم ، جاهل ، حَبیب ، طالب ،

شقیّ (۱)، قِطعه، فتوی[۱]، نسبت، شُعاع، طعام، دَعوی[۱]، شراب، شَکوی، قالب، بلیّه، جانب، هَدیّه، جدول، بهیمه، ساحل، صالح، شُجاع، سجیّه، اَعمی[۱]، عَلَم، اصَمّ (۲)، عُنوان، قِندیل، ابلیس، جاسوس، تصنیف، خیمه، امام، املاء، خاصّ، صاحب، اب، قلم، دابّه، اُعجوبه، حاسد، مُصیبت، فاضل، نَجوی[۱]، مِحنت، سَخیّ، رساله، لئیم، دسیسه، فتنه، حُجره، اَسوَد، صُغری[۱]، هِمّت، راضی، غُرفه، قتیل، ینبوع، حافظ، زِمام، شریك، جنّه، قرینه، مکتوب، حَجَر، طائفه، منبع، ثابته، خزینه، طفل، مکیدت، مسجد، وقت، نَفَس، عَصَب، قوم، صِنف، قُوَّه، رِزق، عامّه، غُلام، لطیفه، ادب، عیب، بدیل، بِدل، بَدَل.

اسم جمع و اسم جنس جمعی- «اسم جمع اسمی است مفرد که برای معنی جمع وضع شده و بین آن و جمع جز از لحاظ لفظ فرقی نیست چه لفظ اسم جمع مفرد است به خلاف جمع» (۳) مانند قوم، خیل، شَعب، صَحب و رَکب.

اسم جمع در بسیاری از موارد بروزن فَعْل میآید مانند مثالهائی که گذشت.

«اگر بین اسم جمع و یك فرد آن تفاوتی باشد آنرا **اسم جنس جمعی** یا **شبه جمع** گویند» (٤) مانند تمر یعنی خرما و تَمْرة یعنی یك دانه خرما و شجر یعنی درخت و شَجَرَه یعنی یك درخت و آدم: آدمی (یك آدم). اسم جنس بر مفرد و مثنّی[۱] و جمع اطلاق میشود. تاء و یائی که بر یك فرد دلالت کند تاء و یاء وحدت نامیده میشود مانند تاء در شجرة و یاء در آدمی.

تمرین - چند اسم جمع و اسم جنس مثال بزنید.

---

۱ - بدبخت.   ۲ـ گنگ.   ۳ ـ از شرح رضی الدین استرآبادی برشافیه به نقل از مفرد و جمع دکتر محمد معین صفحه ۱۹۲.   ۴ ـ ازمبادیء العربیه ص۹۶.

نسبت

نسبت پیوستن یاء مشدّد (۱) ما قبل مکسور است به اسم یا آنچه در حکم آن است برای تبدیل آن به صفتی که دلالت بر انتساب دارد. این انتساب ممکنست به خاندان، کشور، صنعت، پیشه، مذهب و مانند آنها باشد مثل ایرانیّ، سنّی، صوفیّ، کتابیّ و جز آنها.

کلمات تثنیه وجمع هنگام نسبت به صورت مفرد در می‌آیند مانند: عراقیّ منسوب به عراقین.

تاء تأنیث نیز درموقع نسبت حذف میشود مانند مکّه: مکیّ و نهایت نهاییّ.

همزهٔ آخر کلمه اگر علامت تأنیث باشد در نسبت بدل به واو میشود مانند بیضاء: بیضاوی و اگر بدل از حرف علّه باشد جایز است که قلب به واو گردد یا به صورت اصلی خود بماند مانند سماء که میشود سمائی و سماوی ولی همزهٔ اصلی هیچگاه قلب به واو نمی شود مانند ابتداء: ابتدائی.

الف آخر هنگام نسبت بدل به واو می شود مانند معنیٰ معنوی. نهایت آنکه این قلب در کلماتی که الفشان در مرتبه سوم قرار دارد واجب است مانند فدوی وفتوی و در بقیه مواردجایز است مانند مصطفیٰ: مصطفوی و معنیٰ: معنوی که مصطفیّ و معنیّ هم میتوان گفت (۲).

۱ـ درفارسی هم یائی معروف به یاء نسبت داریم که با یاء نسبت عربی این تفاوت ها را دارد:

الف ـ یاء فارسی برخلاف یاء نسبت عربی مشدد نیست.

ب ـ از ریشهٔ « ایك » پهلوی است.

ج ـ دارای معانی غیر از نسبت هم هست مانند جنگی (صفت فاعلی) به معنی جنگنده و جنگجو، وپیشنهادی به معنی پیشنهاد شده (صفت مفعولی). بنابراین اطلاق

بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد

هنگام نسبت یاءِ اسمی که بروزن «فعیله» باشد حذف میگردد مانند مدینه: مَدَنی و حنیفه : حَنَفی ولی اگر کلمه مضاعف یا واوی العین (اجوف ولفیف مقرون) باشد چنین نمیشود مانند حقیقت : حقیقی وطویله: طویلی(۱).

یاء ما قبل مکسور آخر کلمه هنگام نسبت بدل به واو می شود و قواعد آن مانند قواعد تبدیل الف مقصور به واو است با این تفاوت که ماقبل واو در اینجا مفتوح میشود مانند قاضی : قاَضوی وثانی: ثاَنوی .

در معتل ّالآخرهایی بروزن َفعیل، َفعیله ، فُعَیْل وفُعَیْله که دویاء وجود دارد یکی از آنها حذف میشود و دیگری بدل به واو می گردد مانند علیّ وَعلیّه که میشود َعلَوی، اُمَیّه که میشوداُمَوی .

در اسمهای ثلاثیٔ که لام آنها حذف شده باشد، هنگام نسبت حرف محذوف برمیگردد وقواعد نسبت اجرا میشود مانند اخ : اخوی، اب : ابوی ودم :دموی. اگر بجای حرف محذوف تاء گذاشته شده باشد تاء حذف میشود و محذوف برمیگردد مانند لغت: لُغوی، سنة: سَنَوی وصفت: وصفی حرف اخر کلمهٔ دوحرفی درنسبت جایز است مشدّد شود مانند کم : کمّیّ یا کمیّ و لیم : لیمّیّ و لمیّ .

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل :

یاء نسبت باین یاء چنانکه در دستور ها متداول است جایز نیست و در فارسی بهتراست این یاء را یاء صفت ساز بنامیم .

۲ ـ کلماتی مانند دنیا به سه طریق منسوب میشوند : **الف** ـ با حذف الف مانند دنیی . **ب** ـ با قلب الف به واو مانند دنیوی . **ج** ـ با افزودن واو به ما قبل یاء نسبت مانند دنیاوی.

۱ ـ بنابراین «طبیعی» برخلاف قیاس است زیرا برطبق قاعده باید طبعی شود و این گونه کلمات کمیاب اند.

یاد آوری : این کلمات برخلاف قاعده منسوب شده‌اند : بادیه: بَدَوی، بحرین : بحرانی ، تِهامه :تِهامی، ثقیف : ثَقَفی، روح: روحانی ، رَبّ: رَبّانی، رَوْحاء : رَوْحانی، ری : رازی ، مرو : مروزی ، طبیعت : طبیعی ، طیّ:طائی، فراهید : فرهودی ، ناصرة : نَصْرانی ، یمن : یمانی (۱) .

تمرین ـ این کلمات را منسوب کنید و قاعدهٔ نسبت آنها را بگویید :

هادی ، علیا ، جزیره ، خضراء ، منحنی ، ماء ، بدیهه ، کُرَه ، حقیقة ، یحیی[۱] ، صحراء، سفینه ، غایت ، کُبری[۱] ، عادت ، حدیقه ، رَحیم ،مرتضی[۱] ، اجراء ، کوفة ، ناصرة ، یمن ، موسی ، کَبِد ، مَهدی ، انشاء، عیسی[۱]، ربّ ، طیّ، قُریش ، مرو ، بصرة ، کَتِف ، سماء ، دنیا، سلیقه ، قضاء، عظمی[۱] ، شیعه ،عامّه ، شافعیّه، معتزله ، اشعریّه ، ری ، اب ،صفیّ، ثانی، صفراء.

نوشتن همزه

همزه بنابر جائی که در کلمه دارد به صورتهای گوناگون نوشته میشود :

همزهٔ آغاز کلمهـ همزه‌ای که در آغاز کلمه باشد به صورت الف نوشته می شود مانند اختراع و اضافه (۱) .

همزهٔ وسط کلمه ـ همزه‌ای که در وسط کلمه قرار گیرد به این صورتها نوشته می شود :

الف ـ اگر ساکن باشد به صورت حرف متناسب با حرکت پیش از آن نوشته میشود مانند. تألیف ، مؤمن وذئب .

---

۱ ـ از مقدمه المنجد ـ برای دیدن بقیه کلمات منسوب بر خلاف قیاس به آن کتاب رجوع شود .

۲ ـ همزهٔ آغاز کلمه دراین موارد حذف میشود: الف ـ در « بسم‌الله الرحمن الرحیم » ب ـ اگر بین دو اسم علم باشد مانند حسین بن علی .

ب ـ همزهٔ متحرك چه حرف پیش از آن ساکن باشد و چه متحرك به صورت حرف متناسب باحرکت خود نوشته می شود مانند مسائل، مسؤول، مسأله(۱) متأثّر، مُطمئِنّ، رَؤوف، رئیس واسرائیل (۲). ولی اگر همزه خود مفتوح وپیش ازآن مضموم یا مکسور ویا پس ازآن الف باشد به صورت حرف متناسب باحرکت پیش ازآن نوشته میشود مانند مُؤَثّر و لِئامت .

همزهٔ آخر ـ اگر حرف پیش ازهمزهٔ آخر ساکن باشد به صورت علامت مخصوص خود نوشته میشود مانند جزء ، شیء ، ضوء ، بطیء (۳) .

اگر حرف پیش ازآن متحرك باشد به صورت حرف متناسب باحرکت پیش از آن نوشته میشود مانند مَبْدَأ ولُؤلُؤ .

اگر پس ازهمزهٔ آخر تاء تأنیث افزوده شود این حالات پیش می آید :

۱ ـ درصورتی که پیش از آن حرف صحیح ساکن باشد به صورت الف نوشته میشود مانند جُرأَة و نشأَة (٤) .

---

۱ ـ مسؤول و مسأله را به صورت مسئول و مسئله هم مینویسند وهمچنین است کلمهٔ مرئوس وواژه‌های فرنگی وارد درفارسی مانند سوئد، نوئل، سوئز ، اوکرائین وجزآنها.

۲ ـ در فارسی شؤون ، رؤوس ، ورؤوف را شئون ، رئوس ، رئوف می نویسند و برخی از واژه‌های فرنگی را هم به همین شیوه کتابت می کنند مثل زئوس ، سئول ، تیفوئید ، کافئین ، بمبئی ، آلدئید و مانند آنها . (قواعد مربوط به لغات فرنگی از مقالهٔ آقای مصطفی مقربی زیر عنوان « پیشنهادی برای یکسان شدن رسم الخط فارسی » مندرج درشمارهٔ دهم سال سی وسوم مجلهٔ آموزش وپرورش نقل شده است) .

۳ ـ همزه آخر درصورتی که پس ازیاء مد قرار گیرد جایز است تبدیل به یاء شود مانند جریء و بریء و نبیء که میشود جری و بری و نبی .

۴ ـ جرأة در فارسی به صورت جرأت وجرئت ونشأة به صورت نشأت نوشته میشود.

۲ - اگر پیش از آن متحرك باشد به صورت حرف متناسب با حرکت پیش از آن نوشته میشود مانند فِئَة و لُؤلُؤَة .

۳ - اگر پیش از آن حرف مدّ باشد پس از یاء بصورت یاء نوشته میشود مانند مَشیئَة(۱) وپس از الف و واو به صورت علامت مخصوص خود نوشته میشود مانند قراءَة (۲) و مُروءَة (۳) .

یادآوری ۱ ـ بسیاری از همزه های کلمات عربی در فارسی یاء تلفظ میشود مانند فضایل ، زایل ، مایل ، لایق ، تجزیه و تهنیت که برطبق قاعده فضائل ، زائل ، مائل ، لائق ، تجزئَه و تهنِئَة بوده اند .

یادآوری ۲ ـ همزه‌های آخری که پس از الف قرار دارند درفارسی گاه تلفظ نمی شوند مانند صحرا ، ابتدا ، انتها و استغنا بجای صحراء ، ابتداء ، انتهاء و استغناء .

نوشتن الف

الف آخر اگر بدل از واو و در مرتبه سوم قرار گرفته باشد به صورت «ا» نوشته میشود مانند عصا در غیر اینصورت یعنی اگر بدل از یاء ویا درمرتبه چهارم وبالاتر باشد به صورت یاء نوشته میشود مانند فتیٰ ، مصطفیٰ ، اعلیٰ ، مبتلیٰ و مُقتدیٰ .

الفی که بدل از همزه باشد به صورت «ا» نوشته میشود مانند مبرا ، مجزا ، مهیّا ، مهنّا و جز آنها .

---

۱ ـ همزه درمشیئة جایز است بدل به یاء گردد ویاء در یاء ادغام شود : مشیة و مشیت.

۲ ـ در فارسی این کلمه را به این صورت (قرائت) می نویسند .

۳ ـ گاه همزه در مروءة تبدیل به واو می شود وواو در واو ادغام میگردد و میشود مروّة و مروّت ، درفارسی صورت اخیر کلمه رایج است .

یادآوری ۱ ـ درفارسی‌گاه‌کلماتی مانند مُقتدیٰ، مُصفّیٰ، مُبتلیٰ ومانند آنها را مقتدا ، مصفّا، مبتلا مینویسند زیرا میگویند کلمه را آنطور که تلفّظ میشود باید نوشت وگروهی پارا ازاینهم فراتر نهاده‌اندو معتقدند موسی و عیسی و یحیی را هم باید موسا ، عیسا و یحیا نوشت (۱) .

یادآوری۲ الف در برخی‌ازکلمات عربی تلفّظ‌می‌شودولی‌نوشته نمی شود مانند اسمعیل ، رحمن ، اسحق ، ابرهیم و هرون . (۲)

اقسام «ة» در عربی

«ة» زائد آخر کلمات دراین موارد به‌کار می رود :

۱ ـ برای تأنیث مانند محترمة وحاکمة ۲ ـ به معنی وحدت که برای

---

۱ ـ « الف مقصور در آخر کلمات عربی که در رسم الخط این زبان آن را به صورت « ی » می نویسند در فارسی همچنانکه تلفظ می گردد باید با الف نوشته شود مانند اعلا ، فتوا ، قوا ، تقوا ، مبتلا ، مصفا ، منتها ، مقوا ،بادام‌منقا ، مربا و . . . فقط اسامی خاص در این مورد مستثنا هستند مانند **مصطفی** ، **مرتضی** ، **موسی** ، **عیسی** ، **مجتبی** ، **یحیی** ، **کبری** ، **صغری** . این اسامی نیز هنگام اضافه شدن به کلمهٔ دیگر به قاعدهٔ زبان فارسی باید با الف نوشته شود مانند : **موسای کلیم** ، **عیسای مسیح** ، **یحیای برمکی** ،مگر صورت ممال آنها که در این حالت الف آن تبدیل به ی میگردد مانند « **عیسی** مریم بکوهی میگریخت » و «**موسیا** آداب دانان دیگرند » (از مقاله آقای مصطفی مقربی زیر عنوان « پیشنهادی برای یکسان‌شدن‌رسم الخط فارسی»مندرج‌درشماره ۱۰ سال۳۲ مجله‌آموزش وپرورش).

۲ ـ در فارسی این گونه کلمات را با الف هم می نویسند : اسماعیل ، ابراهیم، رحمان ، اسحاق و هارون .

تشخیص یکی از افراد جنس از سایر افراد آن بکار میرود مانند شجرة یعنی یك درخت درمقابل شَجر به معنی درخت. ۳ـ برای مبالغه مانند علاّمة وفهّامة . ٤ـ برای جمع مانند کسبه وادویه وقضاة. ٥ ـ برای دلالت بر نسبت وجمع مانند صوفیّه، متصوّفه، ملاحده و زنادقه . ٦ ـ برای بدل از حرف محذوف مانند تاء اضافة (١) که بدل از یاء و تاء اقامة (١) و صفة (١) ولغة (١) که بدل از واو محذوف است .

٧ ـ برای دلالت برمرّة مانند ضربة والتفاتة (٢) . ٨ ـ برای دلالت بر نوع مانند جِلْسَة (٣).

یادآوری ١ ـ برخی ازاین تاء ها علامت تأنیث نیست مانند تاء مبالغه .

یادآوری ٢ ـ این تاء‌ها درعربی بصورت «ة» و«ة» نوشته میشود ولی درفارسی اگر تلفظ گردد کشیده نوشته میشود مانند رحمت ، مراجعت و ارادت واما اگر تلفّظ نشود به صورت‌هاء غیرملفوظ کتابت‌میشود مانند اراده، مراجعه ومعاینه در اینصورت گاه‌قواعدهاء غیرملفوظ فارسی‌درباره آن‌اجرا میشودفی‌المثل این گونه‌هاء ها در هنگام جمع با «ان» وهنگام گرفتن یاء مصدری بدل به«گ» می شود مانند نظّارگان، خاصگان، شحنگان ، بی سلیقگی ، بی‌علاقگی‌وجز آنها .

نعره ای زد گفت کای نظّارگان اینت‌نعمت، اینت نعمت‌خوارگان

(از مصیبت‌نامهٔ عطّار)

عدد

عدد در عربی نوعی اسم است و در فارسی وزبانهای دیگر هند و اروپائی‌از

---

١ ـ اقامه در اصل اقوام و اضافه دراصل اضیاف وصفت در اصل وصف ولغة در اصل لغو بوده است. (٢)التفاته : یکبار نگریستن (٣) جلسه: نوع نشستن.

صفات بشمار آمده است . برخی از اعداد عربی در فارسی هم‌بکار می روند و عبارتند از :

۱ ـ بعضی از اعداد اصلی مانند ، اِثنی‌عشر(دوازده ودوازدهه (۱)) واحد و اَحَد (یك) ، اَلْف (هزار) ، ثلاث و خُمس . (۲)

فارسی زبانان گاه جمع این گونه کلمات را به کار برده اند مانند آحاد، عشرات ، مآت ، آلاف واُلوف .

اعداد اصلی گاه به صورت صفت به کار رفته است مانند کار **واحد** ، ارکان **ثلاثه** ، کلیّات **خمس** ، حَواسّ **خمسه** ، و گـاه به صورت اسم مانند **واحد** اندازه گیری ، **آحاد** ملت و صاحب **آلاف و الوف** .

۲ ـ اعداد ترتیبی عربی با گرفتن تنوین درفارسی به عنوان قید ترتیب به کار می رود مانند : اولاً ، ثانیاً ، ثالثاً ، رابعاً و جز آنها :

اولاً بشنو که چون ماندم زشست — اول و آخر ز پیش من بجست

ثانیاً بشنو تو ای صدر وَدود — که بسی جُستم ترا ثـانی نبود

ثالثاً تـا از تو بیرون رفته ام — گوئیا ثالث ثلاثه گفته ام

رابعاً چون سوخت ما را مزرعه — من ندانم خامسه از رابعه (۳)

و بی‌تنوین به‌صورت‌صفت به‌کار می‌رود مانند روز اوّل ومرحلهٔ ثانی .

۳ ـ اعداد کسری که بروزن فُعْل است در فارسی هم به صورت اسم (٤) به کار می رود مانند ثُلْث ، رُبْع ، خُمْس ، سُدْس ، سُبع ، ثُمْن و عُشْر.

۱ـ قسمتی از روده . ۲ ـ در بسیاری ازکتابهای قدیم سالهای تاریخی به اعداد عربی نوشته می شده است . ۳ ـ مثنوی دفتر۳صفحه ٦۱۵ چاپ بروخیم .

٤ ـ اصولا اعداد کسری فارسی نیز کار اسم را می کنند مانند ده یك سرمایه ،صد یك مال ویك سوم مساحت زمین .

وزن های مشترك

بسیاری از وزنهای عربی برای معانی مختلفی بکار میروند مثلا « فِعال » هم مصدر ثلاثی مجرّد و هم مصدر باب مفاعله و هم صفت مشبهه و هم جمع مکسر است ووقتی جمع باشد نیز کیفیت های مختلفی دارد . ما در این بخش این گونه وزنها را از نظر آسانتر یاد گرفتن آنها و نیز از لحاظ در برداشتن فوائد دستوری و زبانشناسی به ترتیب الفبا می نویسیم .درخور یادآوری است که این کاردرکتابهای قدیم و جدید صرف عربی سابقه ندارد امید که این هم از کوششهایی به شماررود که ایرانیان از دیر باز در تدوین و تنظیم قواعد عربی مبذول داشته اند وفارسی زبانان را نیزبه کار آید . در این جدول وزنهای داخل دوکمان صورت تغییر شکل یافته وزنهای اصلی است .

علاوه بر این وزنهای تغییر شکل یافته بطور جداگانه هم آمده اند وبرای کسب فایده بیشتر باید به وزن اصلی آنها رجوع کر د مثلا برای « أَفَلّ » که مضاعف « أَفْعَل » است (این نکته در جای خود یاد آوری شده است) بـاید « أَفْعَل » را نیز دید .

ضمناً چون وزنهای جمع مکسر قبلاً در این کتاب به تفصیل آمده است در این مبحث فقط صفحه مربوط به آن داده میشود .

☆☆☆

☆آعَل .مهموزالفاء أَفْعَل : آخَر (بمعنی دیگر) .

٭أفاعِل (أفاعی، أفالْ). جمع مکسّر: أکابر، أیادی۱.

٭افاعیل (أفاعیْ). جمع مکسّر: أساطیر، أسامیْ۲.

٭افْعَی. معتلّ الآخر أفْعَل تفضیل ومشبهه: أعْلَی، أعْمَی.

٭أفْعَل (أفَلّ، آعَل، أفْعَی). ۱ـ **اسم تفضیل مذکّر ثلاثی مجرّد** أعلم، أعمّ، أعلَی. ۲ ـ **صفت مشبهه مذکّر ثلاثی مجرّد** که بر عیب ورنگ دلالت کند: أحْمَر، أصَمّ. أعْمَی ۳.

٭أفْعِلَه (أفْعِیَه، أفِلَّه) جمع مکسّر: أمْتِعَه. ۴

٭ أفعِیَه معتلّ الآخر أفْعِلَه: ابنیه، ادویه.

٭ أفَلّ. مضاعف أفْعَل، اعَمّ، اصَمّ.

٭ أفِلَّه مضاعف افْعِلَه: ادِلَّه و أجِلَّه.

٭ فائِل. مهموزالعین و اجوف فاعِل: سائل، قائل، زائد.

٭ فاعِل (فاعی، فالّ، فائل، فاع): ۱ـ اسم فاعل ثلاثی مجرّد: کاتب، زائل، خاصّ، صافی، صاف(۵). ۲ـ صفت مشبهه ثلاثی مجرّد: طاهر، عاقل(۶).

٭ فاعِلَه (فاعِیَه، فالَّه، فائِله). ۱ **مؤنث فاعل**: عالمه، شاعره. ۲ **صیغهٔ مبالغه**: نابغه، راویه.

٭ فال. اجوف فَعَل، فَعِل، فَعُل: حال (در اصل حول)، باب (در اصل بوب)، ناب (در اصل نیب).

٭ فالَه. اجوف فَعَلَه وفَعِلَه وفَعُلَه: طاعت(دراصل طوعه)، حاجت(۷).

---

۱ ص ۹۲ ۲ ص ۹۶ ۳ ص۴۴و ۴۲ ۴ص ۹۰ ۵ ص ۲۶
۶ص۴۲ ۷ فراموش نشود «ة» های عربی در فارسی گاه بدل به تاء کشیده میشود مانند حکمة: حکمت، طاعة: طاعت، مبالغه: مبالغت

✿ فَعائِل . جمع مکسّر: جَزائر ، عَلائم (۱).

✿ فَعاة، معتلّ الآخر فَعَلَه : حَیاة (در اصل حَیَیة) .

✿ فَعال (فَعاء) . ۱ صفت مشبهه ثلاثی مجرّد : جَبان (ترسو) . (۲)
۲ مصدر ثلاثی مجرد : ذهاب . ۳ اسم ثلاثی مزید : غَزال .

✿ فِعال (فِعاء، فِیال) . ۱ مصدر عادی ثلاثی مجرّد : اِباء ، صیام .
۲ مصدر باب مفاعله : جدال ، مِراء . ۳ صفت مشبهه ثلاثی مجرّد : هِجان.
۴ اسم ثلاثی مزید : بِساط . ۵ جمع مکسر : رجال،دیار ، کبار(۳) .

✿ فُعال (فُعاء) . ۱ مصدرعادی ثلاثی مجرّد برای دلالت بر : الف دردِ
مانند زکام، صُداع. ب صوت مانند صُراخ (فریاد) ج معانی دیگر:سؤال،دعاء(۴)
۲ اسم ثلاثی مزید : غُلام . ۳ صفت مشبهه ثلاثی مجرّد : شجاع .

✿ فُعّال (فُعّاء) . ۱ صیغهٔ مبالغه : کُبّار : ۲ جمع‌مکسر :
عُمّال ، جُنّاء(۵) .

✿ فَعالیٰ . جمع‌مکسّر : هَدایا، قَضایا (۶) .

✿ فَعالِل . جمع‌مکسّر: عَناصر، جَداوِل (۷) .

✿ فَعالِی. جمع‌مکسّر : صحاری (۸) .

✿ فَعالیل . جمع مکسّر : شیاطین، سلاطین (۹) .

✿ فَعْل (فَلّ) . مصدر عادی ثلاثی مجرّد : فَهم ، کرّ و فرّ . ۲
اسم ثلاثی مجرّد : شَمس ، بَرّ . ۳ صفت مشبهه ثلاثی مجرّد : صَعب .

---

۱ ص ۹۳ ۲ بجای‌این کلمه به غلط در فارسی امروز جبون به‌کار میرود.
۳ ص ۸۷ ۴ ص ۴۸ و۴۹ ۵ جناء گناهکاران، جمع‌جانی . رجوع کنید به
ص ۹۷ ۶ ص ۹۱ ۷ ص ۹۲ ۸ ص ۹۱ ۹ ص ۹۵

✿ فَعَل (فال ، فعا ، فعی) . ۱ **مصدر** عادی ثلاثی مجرّد . کَرَم ، عَطَش ، عَمَل . ۲ **اسم** ثلاثی مجرّد : فَرَس ، باب ، عصا . ۳ **صفت** مشبهه ثلاثی مجرّد : حَسَن ، فَتی .

✿ فَعِل (فال) . ۱ **مصدر** عادی ثلاثی مجرّد : کَذِب . ۲ **اسم** ثلاثی مجرّد : کَتِف . ۳ **صفت** مشبهه ثلاثی مجرّد : خَشِن . ٤ **صیغه** مبالغه : حَذِر .

✿ فَعُل (فال) . ۱ **اسم** ثلاثی مجرّد . عَضُد. ۲ **صفت** مشبهه ثلاثی مجرّد : نَدُس .

✿ فِعْل (فِلّ) . ۱ **اسم** ثلاثی مجرّد : جِسم . ۲ **مصدر** عادی ثلاثی مجرّد : عِلم ، بِرّ .

فِعَل . ۱ **اسم** ثلاثی مجرّد : عِنَب . ۲ **مصدر** عادی ثلاثی مجرّد : صِغَر . ۳ **جمع مکسر** : مِلَل (۱) .

✿ فُعْل (فُلّ) . ۱ **اسم** ثلاثی مجرّد : قُفل . ۲ **مصدر** عادی ثلاثی مجرّد : حُسْن ، ذُلّ . ۳ **صفت** مشبهه ثلاثی مجرّد : حُرّ . ۴ **جمع مکسّر** : بُلْه (۲).

✿ فُعَل (فُعی). ۱ **اسم** ثلاثی مجرّد : رُطَب . ۲ **مصدر** عادی ثلاثی مجرّد : هُدی . ۳ **جمع مکسّر** : شُعَب(۳) .

✿ فُعُل . ۱ **اسم** ثلاثی مجرّد : اُفُق . ۲ **جمع مکسر** کُتُب(٤).

✿ فَعْلی . ۱ **مصدر** عادی ثلاثی مجرّد : دعوی . ۲ **اسم مصدر** : تقوی (۵) ، فَتوی (٦) . ۳ **جمع مکسر** : مَرضی (۷)

---

۱ ص ۹۱ . ۲ ص ۹۷ . ۳ ص ۹۰ ۴ ص ۹۱ ۵ تقوی اسم مصدراسم مصدر ازباب افتعال (از اتّقاء). ۶ فتوی اسم مصدر از باب‌افعال (از افتاء). ۷ ص ۹۸

☆ فُعْلیٰ . ۱ اسم تفضیل مؤنّث ثلاثی مجرّد : صغریٰ . ۲ مصدر عادی ثلاثی مجرّد : بُشْریٰ . ۳ اسم ثلاثی مزید : اُنثیٰ .

☆ فَعْلاء . ۱ اسم : صحراء . ۲ صفت مشبهه ثلاثی مجرّد (مؤنث اَفْعَل) : خَضْراء .

☆ فُعَلاء . جمع مکسّر : علماء ، حکماء (۱).

☆ فَعْلان ، ۱ صفت مشبهه ثلاثی مجرّد : حیران . ۲ صیغهٔ مبالغه : غَضبان . ۳ مصدر عادی ثلاثی مجرّد : ذَوَبان .

☆ فِعْلان . ۱ مصدر عادی ثلاثی مجرّد : حِرمان . ۲ جمع مکسر : اِخوان (۲).

☆ فُعْلان . ۱ مصدر عادی ثلاثی مجرّد . بُنْیان ۲ صفت مشبهه ثلاثی مجرّد : عُریان . جمع مکسر : بُلْدان(۳)

☆ فَعْلَه (فَلَّه) ۱ مصدر عادی ثلاثی مجرّد : زحمت ، زَلَّت. ۲ مصدر مره ثلاثی مجرّد : ضَرْبَت . ۳ اسم ثلاثی مزید (غیر مصدر) : قَلْعَه ، سَلَّه.

☆ فَعَلَه (فالَه ، فَعاة) . ۱ مصدر عادی ثلاثی مجرّد : غَلَبه ، حیاة. ۲ اسم ثلاثی مزید رَقَبه . ۳ اسم مصدر طاعت(۴). ۴ مؤنث فَعَل: حَسَنه، فَتاة : ۵ جمع مکسر : کَسَبه(۵).

☆ فَعِلَه (فاله) . ۱ مصدر عادی ثلاثی مجرّد : سَرِقَة . ۲ اسم ثلاثی مزید : مَعِدَه .

☆ فِعْلَه (فِلَّه) . ۱ مصدر عادی ثلاثی مجرّد : حکمت ، عِزّت . ۲ مصدر نوع ثلاثی مجرّد : جِلْسَه . ۳ اسم ثلاثی مزید : قِطْعه . ۴ جمع مکسر : فِتْیَه (جمع فَتیٰ) . ۵ ـ اسم مصدر : رِدَّه از ارتداد یا غیبت از اغتیاب

---

۱ ص ۹۶. ۲ ص ۸۸ ۳ ص ۸۹ ٤ طاعة اسم مصدر از اطاعة است ۵ ص ۹۷

٭ فُعْلَة (فُلَّه) . ۱ **مصدر** عادی ثلاثی مجرّد : سُلطه (چیرگی) ۲ **اسم** ثلاثی مزید (غیر مصدر) : شُعبه ، قُلَّه . ۳ **صفت** : ضُحکَه(کسی که به او می خندند) .

٭ فَعول : ۱ **صفت** مشبهه ثلاثی مجرّد : غَیور. ۲ **صیغهٔ مبالغه** :صبور. ۳ **مصدر** عادی ثلاثی مجرّد : قبول. ۴ **اسم** ثلاثی مزید: عروس. ۵ **اسم‌مفعول** عروض (به معنی معروض) .

٭ فُعول (فُعِیّ). ۱ **مصدر** عادی‌ثلاثی مجرّد : خروج. ۲ **جمع مکسر** علوم ، ظُبیّ (آهوان) (۱).

٭ فَعیّ . معتلّ‌الآخر ومهموز اللّام فَعیل : عَلیّ ، نَبیّ ، جَریّ .

٭ فُعِیّ . معتلّ‌الآخر فُعول : ظُبِیّ (جمع ظَبْی به معنی آهو) .

فَعیل (فَعیّ) . ۱ **مصدر** ثلاثی مجرّد برای : **الف** صوت مانند صهیل. **ب** سیر و حرکت : رحیل . **ج** وجز آنها : وجیف . ۲ **اسم** ثلاثی مزید :رغیف (قرص‌نان) . ۳ **صفت** مشبهه ثلاثی مجرّد : شریف ، نبیّ . ۴ **صیغهٔ‌مبالغه**: رحیم . ۵ **جمع مکسر**: عَبید (جمع عبد) (۲) .

٭ فِعّیل . ۱ **صیغهٔ مبالغه** : صِدّیق . ۲ **اسم** ثلاثی مزید : سِکّین (کارد) .

٭ فَعیلَه (فَعیّه) . ۱ **مصدر** ثلاثی مجرّد : نصیحت ، مزیّت . ۲ **اسم** ثلاثی مزید : قبیله ۳ **مؤنّث فعیل** : شریفه ٤ **اسم مفعول** : قصیده (مقصود).

٭ فَعیّه . معتلّ‌الآخر فَعیله : قضیّه ، رعیّت ، وصیّت .

٭ فَلّ . مضاعف فَعْل : بَرّ ، کَرّ ، فَرّ .

---

۱ ص ۸۸ ۲ ص ۹۸

✩ فِلّ ، مضاعف فِعْل : عِزّ ، بِرّ .

✩ فُلّ . مضاعف فُعْل : دُرّ ، حُرّ ، مُرّ (تلخ) .

✩ فَلّه . مضاعف فَعْلَه : زَلّت ، غلّه .

✩ فِلّه . مضاعف فِعْلَه : ذِلّت ، عِلّت ، شِدّت ،

✩ فُلّه . مضاعف فُعْلُه : قُلّه ، مُدّت ، قُوّت ، اُمّت .

✩ فَواعِل(فَوالّ ، فَواعی ، اَواعِل) . جمع مکسّر : نوابغ ، موادّ ، نواحی (۱) .

✩ فِیال اجوف فِعال : دِیار ، صِیام ، قیام .

✩ مَفاعِل (مَفاعی ، مَفالّ) . جمع مکسّر : مجالس ، مَضارّ (۲) .

✩ مَفاعیل (مَفاعیّ) جمع‌مکسّر : مشاهیر (۳).

✩ مَفال : اجوف‌مَفْعَل : مکان ، مقام ، مرام .

✩ مِفْعال (میعال ، مِفْعاء) . ۱ اسم آلت . مفتاح، میزان . ۲ **صیغه مبالغه** : مِفضال . ۳ **اسم زمان** : میعاد ، میقات . ٤ **اسم مکان** : میعاد ، میقات . ۵ **مصدر** میمی : مِقدار ، میعاد . ۶ **اسمهایی** جز اینها : میثاق (عهد) میراث . میقات .

✩ مَفْعَل (مَفال ، مَفَلّ ، مَفعیٰ) . ۱ اسم زمان . ۲ اسم مکان . ۳ مصدر میمی (٤) : مَحَلّ ، مَذهَب ، مکان ، مَبنیٰ .

✩ مَفعِل (مَفیل ، مَفِلّ ، مَفْعِی) . ۱ اسم زمان . ۲ اسم مکان . ۳ مصدر میمی (۵) : مسیر ، مَجلِس .

✩ مَفْعَلَه (مَفالَه ، مَفَلّه ، مَفْعاة) . اسم زمان و مکان ومصدرمیمی :

---

۱ ص ۹۴ ۲ ص ۹۴ ۳ ص ۹۶ ۴ ص ۴۰ و۵۵ ۵ ص ٤۰ و۵۵

مَفالَه ، مَحَلَّه ، مَلامَت (۱) .

✿ مَفْعِلَه (مَفیلَه ، مَفِلَّه) . اسم زمان و مکان ومصدر میمی : مَحمِدَت مَضیقه (۲) .

✿ مَفْعول (مَفول ، مَفیل ، مَفْعُوّ ، مَفعیّ) . ۱ **اسم مفعول** ثلاثی مجرّد (۳) ۲ **صفت** مشبهه ثلاثی مجرّد : محمود . ۳ **مصدر** میمی ثلاثی مجرّد موعود (وعده کردن) .

✿✿✿

علاوه بر وزنهای مشترکی که یاد شد تذکر این نکات نیز از نظر تکمیل فایده لازم است

۱ ــ وزنهای اسم فاعل ثلاثی مجرّد وغیر ثلاثی مجرّد گاه برای بیان معنی صفت مشبهه به کار می روند مانند معتدل ، عاقل ، معلّم (برای کسی که شغل ثابتش معلمی است). (۴)

۲ ــ وزنهای اسم مفعول ثلاثی مجرّد و غیر ثلاثی مجرّد چنانکه می دانیم گاه برای صفت مشبهه استعمال میشوند مانند مجرّب (آزموده) ، محمود (۵) .

۳ ـ وزنهای اسم مفعول غیر ثلاثی مجرّد به طوری که دیدیم با اسم زمان ، اسم مکان و مصدر میمی مشترك است . (٦)

✿✿✿

---

۱ ص ٤٠ و ۵۵ ۲ ص ۴۰ و ٥٥ ۳ ص ۳۶ ۴ ص ۴۳
۵ ص ۴۳ ۶ ص ٤١ و ۵۶

اشاره به چندمبحث دستوری و زبانشناسی

در این قسمت این مباحث دستوری و زبانشناسی مورد بحث قرار می‌گیرد:
۱ ـ نقش دستوری کلمات عربی در فارسی ۲ ـ ترکیبات عربی در فاری ۳ ـ جملات عربی در فارسی ۴ ـ تأثیر قواعد عربی در فارسی ۵ ـ تغییر شکل کلمات عربی در فارسی . (۱)

نقش دستوری کلمات عربی در فارسی

کلمات عربی مانند واژه های فارسی در جمله های زبان ما عهده دار نقش دستوری می‌گردند . فاعل ، مفعول ، مضاف الیه ، صوت ، پیوند ، قید می شوند. از اقسام کلمات عربی بیشتر اسمها و صفات این زبان در فارسی به کار می‌روند. با این حال بعضی از افعال وحروف عربی نیز در فارسی استعمال می شوند ونقش‌های مختلف‌دستوری‌را به عهده می گیرند . اینك هر یك از اقسام کلمهٔ عربی را از این لحاظ مورد بحث قرار می دهیم :

اسمهای عربی در فارسی

اسمهای عربی در فارسی بیشتر به صورت اسم به کار می روند ولی به ندرت قید و صفت و پیوند و صوت هم میشوند :

الف ـ اسم ـ مانند خرقه ،صوف،شطح ،طامات ، خرابات، خرافات در این

---

۱ ـ نگارنده درآغازکار می‌پنداشت در بارهٔ هریك از عنوانهای یاد شده میتوان تحقیق کافی ودقیقی درهمین کتاب به عمل آورد ولی در ضمن کار متوجه شد کههریك ازاین مباحث خود به تنهایی مستلزم یك رسالهٔ جداگانه است . ازاین رو درکتاب حاضراین موضوعات‌را فقط به اختصار مطارح کرده‌است. البته درنظر است پس‌ازگردآوری موادبیشتر در این‌زمینه‌ها مطالب مفصل‌تر ودقیق‌تری نوشته شود.

بیت حافظ :

خیز تاخرقهٔ صوفی به خراباب بریم شطح وطامات به بازار خرافات‌بریم

ب ـ **صفت** ـ مانند سلامت ، تکمیل ، تعطیل : « او سلامت است » یعنی او سالم است . « ظرفیت آن تکمیل‌است » یعنی کامل است . « مدرسه تعطیل‌است» یعنی‌معطّل است (۱) .

ج ـ **پیوند** (حرف ربط) خصوصاً و مثلاً از اسمهای تنوین‌داری‌هستند که در فارسی دو کلمه را به‌هم عطف می کنند : « من همه آنها خصوصاً حسین را دوست دارم » که خصوصاً اینجا « حسین » را به « همه » عطف‌کرده است . « همه **مثلاً** فریدون شما را می شناسند » که « مثلاً » در این جمله « فریدون » را به « همه » عطف کرده است .

د ـ **صوت** . اسمهای عربی مانند اسمهای فارسی گاه کار صوت را می‌کنند مثال برای اسمهای فارسی : آفرین بر تو ، ننگ برشما ،«که نفرین بر او باده‌ورو گروی». مثال برای اسمهای عربی : **حیف** از شما ، **نفرت** بر این گروه و همچنین مصیبت و بلا در این بیت لاهوتی :

به چشمانت مرا دل مبتلا کرد **مصیبت** دل**فلاکت** دل**بلا** دل

هـ ـ **جزء کلمهٔ مرکب** ـ اسمهای عربی مانند اسمهای فارسی با کلمات و پسوند ها وپیشوندهای فارسی ترکیب می شوند و کلمهٔ مرکب می سازند مانند :

---

۱ ـ به ندرت برخی‌از اسمهای تنوین‌دارعربی‌درفارسی به‌عنوان صفت بکارمیروند :

من از توپیش‌که‌نالم که‌درشریعت‌عشق معاف دوست‌بدارند قتل **عمدا**را(سعدی)

مردم از قاتل **عمدا** بگریزند بجان پاکبازان برشمشیر توعمداآیند(سعدی)

رقصیدن (مصدر) ،**عشوه گر** (صفت مشتق) **فرشته سیرت**(صفت مرکب) ، **قصد** کرد (فعل مرکب) .

و ـ **تثنیه هاوجمعهای** عربی در فارسی هم به صورت تثنیه و جمع بکار میروند مانند : طرفَین ، وسطَین ، اَخَوان ،مجلسَین ، مادیّون ،**نحویّون** ، مشکلات ، علماء ، حکماء . (۱) درحالی‌که‌ما در فارسی اصولا تثنیه نداریم .

یادآوری ـچنانکه دیدیم بعضی از جمعهای عربی در فارسی به معنی مفرد به کار می روند ودوباره‌جمع‌هم بسته میشوند مانند **حوران**، **لوازمات**،**وجوهات**، حبوبات ، **اطرافها** ، **اقطارها** (۲) .

صفت های عربی در فارسی

صفتهای عربی در فارسی به این صورتها بکار می روند :

الف ـ **صفت** ـ این‌گونه‌کلمات‌درفارسی بیشتر به صورت صفت به‌کار می‌روند مانند . کار **دقیق** ، اثر **عمیق** ، مرد **لایق** ، استاد **محبوب** .

ب ـ **اسم** ـ در بسیاری از زبانها صفت بجای موصوف به کار می رود . در فارسی هم چنین است بنا بر این صفات‌عربی‌هم‌می توانند جانشین موصوف شوند و کار اسم را بکنند بخصوص اگر علامت جمع‌هم‌بگیرند مانند :مقصود توئی ، کاسب سرگذر ، مفروق ، مفروق منه ، ساکنان ، واعظان .

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت بامن راه‌نشین باده مستانه زدند(۳)

واعظان‌کاین‌جلوه برمحراب‌ومنبر میکنند چون به‌خلوت‌می‌روند‌آن‌کاردیگر‌میکنند ٤

بسیاری ازصفات عربی در فارسی به‌صورت اسم خاص به کار می روند مانند

---

۱ رجوع کنید به صفحه های از ۸۰ به بعد . ۲ رجوع کنید به حاشیه صفحه ۸۴ و ۱۰٤ . ۳ حافظ ٤ حافظ

محمود ، حمید ، محمد .

ج ـ **قید** ، درزبان‌فارسی همه صفات از جمله صفات عربی به صورت قیدهم به کار می روند مانند « **اوخندان** وارد شد» ، «فریدون را **سالم** به خانه بردم » ، « من در آنجا **منتظر** نشستم » .

کس دانم از اکابر گردنکشان نظم کاوراصریح‌خون‌دودیوان‌بگردن‌است(۳)

صفات تنوین دار عربی در فارسی اکثر به صورت قید مختص به کار می‌روند یعنی دیگر نقش صفت را بازی نمی کنند . از این قبیلند : مطلقاً ، صریحاً ، مکرراً ، عالماً ، عامداً ، ظاهراً .

د ـ **جزء کلمهٔ مرکب** ـصفات عربی در ترکیب با کلمات و پسوند ها و پیشوند های فارسی همان حکم صفات فارسی را دارند مانند : صاحبدل (صفت مرکب) ، عاقلانه (قید و صفت مرکب)، خسیسی (اسم مصدر) ، خارج می کنند (فعل مرکب) .

و ـ با آنکه در فارسی صفت مؤنث و مذکر نداریم صفات مؤنث عربی در فارسی هم بکار رفته اند مانند ، مواد اولیه ، وزارت خارجه (۲) .

حروف عربی در فارسی

معنی حروف عربی‌همیشه با تعریف حرف در کتابهای صرف آن زبان‌منطبق نیست . مثلا بعضی‌از حروف عربی کار قید را می‌کنند مانند اِنّ (به معنی‌همانا) و لیت (به معنی کاش) و لعلّ (به معنی شاید) و اذن (به معنی در آن‌هنگام) و لن (به معنی هرگز نه) . برخی دیگر از حروف کار قید جانشین جمله را می‌کنند مانند کلّا ، لا ، نعم ، بلی[1] . علت این امر آن است که کلمات درعربی

۱ انوری ص ۵۰۵ تصحیح سعید نفیسی . ۲ رجوع کنید به‌صفحه‌های ۲۲ و ۲۳

از لحاظ لفظی و بمقتضای تأثیری که در اعراب دارند طبقه بندی شده اند : مثلا اَن و لَن وکی و اِذَن را حروف ناصبه نامیده اند زیرا تمام فعل مضارع را نصب می دهند در حالیکه از اینها اَن و کی حرف به معنی عربی آنند ولی لَن و اِذَن معنی ظرفی وقیدی دارند وفقط بخاطر نصب‌دادن‌مضارع‌است‌که‌چوب‌اَن و کی را خورده و حرف شمرده شده‌اند و همینطوراست‌درمورد کأنّ ، اِنّ ولیتَ و لعَلّ که همه قیدند ولی‌به تبعیت‌ازاَنّ‌ولکِنّ که‌حرفندو‌بواسطه آنکه همه« ناصب اسمند و رافع در خبر » در شمار حروف آمده اند . بنا بر این جای شگفتی نیست اگر ببینیم که بعضی از حروف عربی در فارسی کار قید ، صوت و اسم را می کنند . بهر حال حروف عربی در فارسی‌این‌نقشهای دستوری را بازی‌می‌کنند :

الف ـ **صوت « اَلا »** (۱) (حرف تنبیه عربی) در فارسی گاه به عنوان صوت تنبیه به کار می رود دراین صورت بیشتر با « تا » می آید :

الا تا نگرید که عرش عظیم بلرزدهمی‌چون بگرید یتیم (۲)

ولی گاهی نیز بدون « تا » می آید :

الا گر جفا کاری اندیشه کن وفا پیش گیر وکرم پیشه کن(۳)

اَلا گاه به‌عنوان صوت ندا استعمال میشود و در این صورت بیشتر با «ای» تأکید می‌شود :

الا ای آهوی وحشی کجایی مرا با تست چندین آشنایی (٤)

« یا » که از حروف ندای عربی است در فارسی به عنوان صوت ندا به‌کار

---

۱ ـ صاحب نهج‌الادب معتقد است الا از « هلای » فارسی گرفته شده است . نهج الادب ص ۵۷۱ ۲ ـ سعدی ۳ ـ بیتی به نقل از لغتنامه‌در ذیل الا که نام گوینده آن ذکر نشده است . ۴ ـ حافظ

می رود مانند یارب ، یا علی ، یا خدا (۱) .

ب - پیوند (حرف ربط) . اَمّا ، اِلاّ ، بَل ، لکن ، حتّی در فارسی به عنوان پیوند به کار می روند از اینها بل ، حتی ولکن درعربی حرف عطفند و در فارسی هم برای عطف و همپایگی کلمات و جمله واره‌ها استعمال میشوند: « فریدون آمد لکن هوشنگ نیامد » (۲) . « همه به آنجا رفتند حتی بچه‌ها»(۳)

مرا بسود وفروریخت‌هرچه‌دندان بود نبوددندان‌لا،بل (٤)چراغ‌تابان‌بود(۵)

«اِلاّ » را که در عربی حرف استثناء است می توان در فارسی از پیوند های‌عطف و همپایگی شمرد : « همه آمدند الاّ احمد » که الاّ در اینجا «احمد» را به « همه » عطف کرده است :

شاهی که نشدمعروف **الا** به‌جوانمردی **الا** به‌نکونامی **الا** به نکوکاری(۶)

« اما » هم در فارسی از پیوند های همپایگی تضاد است : « دیشب همه غذا خوردند **اما** تو نخوردی »

ج - **قید**- لا ، نعَم ، بَلی^۱ در عربی حرف جواب نامیده می شوند ولی در فارسی وفرانسه و انگلیسی این گونه کلمات را قید تأکید جانشین جمله می گویند مثلا در جواب « آیا فریدون به فرنگ رفته است » می گوئیم نه یعنی نرفته

---

۱ - صوت ندا به نظر نگارنده در حکم صفت است مثلا یارب یعنی خدای مورد خطاب ای مرد یعنی « مردی که با تو سخن می‌گویم » . در عربی آن را معادل فعل ادعو (به معنی می خوانم) گرفته اند ۲ - « لکن » جملهٔ « هوشنك نیامد » را به جمله « فریدون آمد » عطف کرده است . لکن را در عربی حرف استدراك گویند ولی ما در فارسی آن را پیوند تضاد نامیده ایم زیرا چنانکه دیده میشود دو جمله متضاد رابهم پیوسته است . ۳-حتی « بچه ها » را به «همه» عطف کرده است (ماعطف را همپایگی نامیده ایم) . ٤ - بل را در عربی حرف اضراب گویند و ما آن را پیوند تصحیح گفته ایم ۵ - رودکی ۶ - منوچهری

است که در اینجا « نه » جمله محذوف « نرفته است » را مقید کرده است وضمناً جانشین آن شده است :

روزم به غم فرو شد **لا** بلکه عمر نیز   حالم به هم برآمد **لا** بلکه کارهم(۱)

گاه نیز جملهٔ این قیود مذکور است :

بلی این وآن هردو نطق است لیکن   نماند همی سحر و پیغمبری را

(ناصر خسرو)

« کلّا » حرف ردع وانکار عربی به معنی هرگز نه ونیز در فارسی به عنوان قید جانشین جمله به کار میرود : « برادر شما به هوشنگ دشنام داده است ؟ حاشا و کلّا » .

« حاشا (۲) » را هم اگر حرف بگیریم گاه مثل کلّا به کار میرود .

مرا اسلامیان چون داد ندهند   شوم برگردم از اسلام ؟ **حاشا** (خاقانی)

د ـ اسم ـ حروف جواب عربی در فارسی بیشتر جانشین جمله ای میشوند که کار اسم را میکنند .

باآن که می بینم جفا امیدمی دارم وفا   چشمانت میگویند **لا** ابروت میگوید نعم(۳)

بانگ طاوسان کنی گفتا که **لا**   پس نه ای طاوس خواجه بوالعلا (مولوی)

گاه نیز حروف عربی مانند حروف فارسی به معنی لفظ آن حرف می آیند و کار اسم را میکند مانند :

چون رسیدی بردر **لا** صدر **الا** جوی از آنك   کعبه راهم دید باید چون رسیدی درمنا(٤)

---

۱ خاقانی ۲ ـ حاشا راهم حرف استثناء گرفته اند وهم فعل استثناء در این صورت به معنی « جز » می آید . حاشا برای تنزیه وانکارهم درعربی وفارسی به کار می رود در اینصورت باید آن را از افعال شمرد ۳ ـ منسوب به سعدی ٤ ـ خاقانی .

به لا قامت لات بشکست خرد به اعزاز دین آب عزی ببرد (سعدی)

یعنی با کلمهٔ لا و الاّ ،یالفظ لا و الاّ یا معنی لا والاّ . بنا بر این مضاف

این‌گونه کلمات در این موارد حذف می‌شود .

ترکیبات « لا وبلی »، « لا ونعم » ، « لیت ولعلّ » که از حروف بوجود

آمده اند در فارسی به عنوان اسم وبه معنی شك به‌کار می روند مثلا « بی لاونعم»

و « بی لا و بلی » به معنی بی‌شك و بی گفتگو است .

پس تو حیران باش بی لا و بلی تاز رحمت پیش آرد محملی (مولوی)

یادآوری : بَلی[1] در فارسی چنانکه میدانیم تبدیل به بلی وبله می‌شود. به

بیت بالا نگاه کنید .

ه ـ **حرف اضافه** ـحروف جرّ عربی معادل حروف اضافه فارسی است و بنا

بر این حروف جرّی که با ترکیبات عربی درفارسی بکار می‌روند معمولا درحکم حرف

اضافه اند مانند الی آخر ، من جمله ، من بعد ، عن قریب ، من غیرمستقیم ، الی

الابد ، فی‌الجمله ، علی‌الخصوص .

۶ ـ **جزء کلمه مرکب** ـ « بل » که ذکر آن گذشت با « که »فارسی ترکیب

میشود و کلمهٔ مرکب می‌سازد . «بلکه» اگر به معنی شاید باشد قید است مانند :

« من به آنجا میروم **بلکه** اورا ببینم». اما « بلکه »اگر به‌معنی بل‌وبرای تصحیح

حکم باشد پیوند تصحیح است :

بی ادب تنها نه خود را داشت بد **بلکه** آتش درهمه آفاق زد (مولوی)

« لو » نیز که ازحروف شرط عربی است درعربی وفارسی با « و » ترکیب

میشود و به معنی اگرچه می آید در آن صورت در فارسی از پیوند های مرکب

تقابل است : « **ولو** خودت را بکشی به او نمی‌رسی » .

فعلهای عربی درفارسی

افعال عربی به ندرت در فارسی به کار می روند و این نقشهای دستوری را عهده دار می شوند :

۱ـ**قید** ـ «یحتمل» در فارسی امروز به معنی شاید و به عنوان قید شك به کار می رود : « من به خانهٔ آنها می روم **یحتمل**اورا ببینم».

« عَسی[۱] » نیز ازافعال مقاربه است و در این بیت مولوی به معنی شاید و به منزله قید شك(۱) به کار رفته است :

هرکجا لطفی ببینی از کسی　　　سوی اصل لطف رهیابی عسی (۲)

بعضی از افعال منفی عربی هم به عنوان قید به کار می روند مانند لاینقطع: « او **لاینقطع** کارمی‌کند » .

۲ ـ **صفت** ـ بعضی از افعال منفی عربی در فارسی کار صفت را می کنند مثلاً دراین عبارات:زمین **لم یزرع**،آدم **لاابالی**(۳). « ای معبود**لم‌یزل**و**لایزال** ترا حکمت و قدرت بسیار است » (دارابنامه‌بیغمی ج۱ص۱۷۳).

۳ ـ **پیوند** ـ «مادام»که از« ما » مصدری و «دامَ » فعل ماضی ساخته‌میشود اگر با « که » بیاید به معنی « تا وقتی که » و در حکم پیونداست : «**مادام‌که** کارت را نکرده ای نباید به گردش بروی » .

۴ ـ **اسم** ـبعضی ازافعال‌عربی درجمله های فارسی کار اسم را می‌کنندمانند « احسنت » در این بیت فخرالدین اسعد گرگانی :

---

۱ ـ البته این مورد استعمال بسیار نادر است وفقط در این‌بیت بخصوص‌به نظر نگارنده رسیده است . ۲ ـ دفتر سوم مثنوی ص۴۲۹ چاپ بروخیم.چنانکه‌دیده میشودالف عسی درفارسی‌تبدیل به‌یاءشده است۳ ـ لا ابالی‌غلط‌مشهور وصحیح‌آن دراین‌مورد لایبالی است.

و گر چه شاعری باشد نه دانا بسی **احسنت** وزه گوید به عمدا

۵ ـ **صوت** ـ احسنت وحبّذا که فعلند درفارسی به عنوان صوت تحسین به کار می روند: مثلاً در این بیت فرخی :

دوش وقت نیمشب بوی بهارآورد باد **حبذا** باد شمال و خرما بوی بهار

یادآوری ـ بعضی از اسمهای‌فعل عربی در فارسی‌کار صوت را می‌کنند مانند اف ، بخ ، « **اف** براین روزگار » . «گفت **بخ‌بخ** که نیك شد مطبخ ».

۶ ـ فعل :

بهر چ از اولیاگویند **ارزُقنی و وَفِّقْنی** بهر چ از انبیاگویند **آمَنّا و سَلَّمنا**

(سنائی)

ترکیبات عربی درفارسی

گاه دو یا چند کلمهٔ عربی باهم به‌عنوان یك کلمهٔ مرکب در فارسی به‌کار می روند . این گونه ترکیبات بدینسان ساخته می‌شوند :

۱ ـ از **ال** و اسم مانندالغرض ، الحق. این ترکیبات درفارسی به این‌صورتها به‌کار می روند :

قید مانند البتّه ، الآن ، الحقّ والحال. « الآن به مدرسه می رود » . « البته بر می گردد » .

نظر آنان‌که نکردند براین‌مشتی‌خاك **الحق** انصاف توان‌داد‌که صاحب‌نظرند

(سعدی)

به مشك‌وغالیهٔ‌خال‌وزلف ازقلمم نوشت‌مدحت محمود بن‌حسن **الحال** (سوزنی)

گاه اینگونه کلمات بوسیله اسم ذوالّلام دیگر تأکید می شوند مانند : **الحق و الانصاف**

پیوند قیدی (۱) مانند الغرض ، القصه ، الحاصل (به‌معنی‌خلاصه).

« **القصه** شنیدم که طرفی از خباثت نفس اومعلوم کردند و بزدند و براندند» (گلستان)

الغرض باید ای پسر خود را مورد حاجت بشر سازی (بهار)

صوت مانند الحذر ، الحذار ، **الامان** ، الغیاث ، الحمد ، الّصلا .

مراکنف‌کفن‌است **الغیاث** از این‌موطن مرامقرسقراست **الامان** ازاین‌منشا

(خاقانی)

ای رخ چون آینه افروخته **الحذر** از آه من سوخته (سعدی)

الحمد خدای آسمان را کاختر بدر آمد ازو بالم (سعدی)

---

۱ ـ یعنی کلمه ای که در عین حال هم کار پیوند را میکند و هم کار قید را مانند : پس ، بعد ، سپس .

آمدنداازآسمان جان‌راکه بازآ **الصلا** جان‌گفت ای‌نادی‌خوش‌اهلاً وسهلاً مرحبا
(مولوی)

اسم . مانند الامان‌گفتن ، الامان خواستن ، الامان‌برداشتن :

ملامت ازدل بی باک من‌فغان برداشت زسخت جانی من سنگ **الامان** برداشت
(صائب)

۲ ـ **ازحرف جرواسم** که خود اقسامی دارد از اینقرار :

الف ـ ازحرف‌جرّ واسم‌ذوالّلام مانند بالفعل ، بالفرض ، فی‌المثل . این گونه ترکیبات در جملات فارسی این نقشهارا بازی می‌کنند :

قید ـ مانندبالمرّه ، بالغیاب ، بالکتاب ، بالقعود ، علی‌التعیین در این عبارات : « **بالمره** از مصاحبت و مجاورت شما باز نمانم اگرحضوراً نشود **بالغیاب** اگر لساناً نشود **بالکتاب** مثل صلوة فریضه که اگر قائماً متعذّرباشد **بالقعود** و اگر به نطق‌ممکن نباشد **بالاشاره** » (منشآت قائم مقام) .

ورای‌قدرمن‌است‌التفات‌صدرجهان که‌ذکر بندهٔ‌خاص‌کند **علی‌التعیین**(۱)
(سعدی)

پیوند ـ علی الخصوص، علی التخصیص ، بـ‌الاخص به معنی خصو صاً و خاصّه درعبارات فارسی کار پیوند را می کنند یعنی کلمه یاجمله وارهیاعبارتی‌را به نظیر خود ربط می دهند و عطف میکنند مانند :

«حرکت‌پسندیده کردن‌همه‌خلق‌راعلی‌العموم وپادشاهان‌را**علی الخصوص**(۲)

---

۱ ـ ازاین‌قبیل‌است : علی‌الصباح ،علی التمام،علی‌الاجمال،علی‌التفصیل، برای‌دیدن‌شاهداینها به فهرست کلیات سعدی چاپ معرفت ص ۱۰۶۲ رجوع‌کنید. ۲ ـ خصوصاً ، مخصوصاً ، بویژه ، بتخصیص ، علی‌الخصوص ، علی‌التخصیص، بالاخص ومترادفهای‌آنها راچون کلمهٔ اخص(مثلاپادشاهان) را به‌کلمهٔ اعم(همه خلق) عطف میکنند پیوند تخصیص نامیده‌ایم .

به موجب آنکه بر دست و زبان ایشان هرچه رفته شود هرآینه به افواه **بگویند»** (گلستان) . علی‌الخصوص اینجا بیاری علی‌العموم « پادشاهان » را به **« همه خلق»** ربط داده است .

پیوند قیدی ــ مانند فی‌الجمله بمعنی خلاصه :

فی الجمله اعتبار مکن بر ثبات دهر   کاین کارخانه‌ای‌است که‌تغییرمی‌کنند
(حافظ)

صفت ـ چنانکه در این عبارات دیده میشود : کار **علی‌السویه** ، صبح **علی‌الطلوع** ، عشق **علی‌الاطلاق** :

که دم از عشق **علی‌الاطلاق** زن   گه نوای پردهٔ عشاق زن (منطق‌الطیر)

ب ـ از حرف جرّ واسم مضاف مانند : بعینه ، فی نفسه ، **فی نفس‌الامر** ، علی ایّ حال ، علی ایّ تقدیر ،علی کلّ تقدیر ، برأی العین ،من حیث‌المجموع، من غیر حق ، من غیر مستقیم ، من غیر رسم ، بحمدالله .

نگارنده فقط حالت قیدی این‌گونه ترکیبات را درجملهٔ فارسی دیده است:

عروس غنچه رسید ازحرم‌بطالع‌سعد   **بعینه** دل ودین می برد بوجه حسن
(حافظ)

بحمداللهاین سیرت وراه راست   اتابک‌ابوبکربن سعد راست (بوستان)

ج ـ از حرف جرّ و اسم موصوف‌که در این صورت گاه صفت مقدّم است مانند : باحسن وجه، باقرب احتمال و گاه‌موصوف مانند بعبارةِ اُخری ، بنحواتمّ کجراد منتشره ، بوجه حسن .

این ترکیبات نیز اغلب کار قید را میکنند : « او **بنحواحسن** وظیفهٔ خودرا انجام داد » وهمچنین است کار « بوجه حسن » در بیت سابق‌الذکر از حافظ .

د ـ از حرف جرّ و اسم اشاره مانند: علیهذا ،لهذا ، لذا ، علی‌هذاالتقدیر همه به معنی بنا بر این و در نتیجه . این گونه ترکیبات معمولا کار پیوند قیدی

نتیجه را می‌کنند : « کار شما تمام شده است **لذا** دیگر احتیاجی به من ندارید »

هـ ـ از حروف جرّ و موصول مانند :کما هو حقه (چنان که باید) ، کما کان (چنان که بود) ، کما فی السّابق (مانند سابق) ، کما ینبغی (چنان که شایسته است) ، فیمابین اینها نیزاغلب کار **قیدرا** می کنند ولی «فیمابین» به‌عنوان **صفت** نیز به کار می‌رود :« مذاکرات **فیما بین** » .

و ـ از حروف جرّ و اسمی غیر از اینها مانند من بعد ، من جمله ، عن قریب. ازاینها **من جمله** کار پیوند را می کند و دو کلمه یا دو عبارت یا دو جمله واره را به هم ربط می دهد مانند : « همه آنها **من جمله** یحیی شما را می شناسند » . که « من جمله » در اینجا « یحیی » را به همه عطف کرده و پیوند داده است . ولی اغلب این ترکیبات کار قید را می کنند : « **عن قریب** به تهران می آید » . « من **بعد** اشتباه نمی کنم ».

۳ ـ **از مضاف ومضاف الیه** ،مانند خلق الساعة، فوق العاده ، مع‌التأسف ، ذوالجلال ، معهذا ، معذلك این ترکیبات در جمله این نقشها را بازی می کنند:

اسم ماننددارالشّفاء، دارالمعلمین، حسب‌الحال ، علت العلل، حفظ‌الصّحه واسطة‌العقد ، واسطة‌القلادة (۱) : « **رئیس‌الوزراء** به فرنگ رفت » .

به‌پایان آمداین‌دفترحکایت‌همچنان‌باقی   به‌صددفتر نشاید گفت‌**حسب‌الحال**مشتاقی

(سعدی)

صفت مانند خلق الساعه ، فوق‌العاده ،تحت‌اللفظ ، بین‌الملل ، تحت‌الحمایه

۱ـ گاه «ال» این‌گونه ترکیبات به شیوهٔ کلام فارسی حذف می شود مثلا میشود واسطهٔ عقد ، واسطهٔ قلاده : « چنین آورده اند که نصر بن احمد که **واسطهٔ عقد** آل سامان بود ...» (چهار مقاله ص ۴۹ تصحیح دکتر معین)

تحت‌الحفظ ، ذی نفوذ ، ذوالجلال : « کار **فوق‌العاده** » ، « کشور **تحت‌الحمایه** آدم دی نفوذ » ، « ذات **ذوالجلال** » .

قید ـ مانند فوق‌العاده ، لدی‌الورود، لدی‌الاقتضاء ،عندالمطالبه، مع‌التاسف: « **فوق‌العاده** زیبا» ، « **لدی‌الاقتضاء** به شما کمك خواهم کرد» . « **عندالمطالبه** طلب شما را می پردازم » .

پیوند قیدی ـ مانندمعذالك ،معهذا به معنی بااین حال. اینها در فارسی از پیوندهای قیدی تضاد بشمار می روند : « او آدم تندخویی است **معهذا** بد جنس نیست » .

یاد آوری ـ چنان‌که دیده میشود این‌ترکیبات وقتی مضافشان از کلمات و ظروف دائم‌الاضافه باشدبیشتر کار قیدیاصفت‌را می‌کنندوبخصوص‌هنگامی که‌مضافشان « ذو » باشد به صورت صفت به کار می روند .

٤ ـ **از موصول وصله** که در این صورت یافعل جملهٔ صله مذکور است مانند ، ماحصل ، ماجری[۱] ، ماکان ، ما یحتاج ، ماحضر ، ماسبق ، مابقی ،مایملك من یزید ،من تبع، مالایطاق . اینها کار **اسم** را می کنند مانند : **ماجرای** شما، **ماحصل** کلام، عطف به **ماسبق** ، **ما یملك**‌من.ویا فعل‌جملهٔ‌صله‌محذوف‌است‌مانند مافوق ، ماقبل ، مادون ، ماوراءالنهر ، ماوراءالطبیعه ، مابعدالطبیعه . اینها در فارسی بیشتر کار **اسم** را می کنند ولی گاه **صفت** نیز می‌شوند مانند« نفر **ما بعد**» .

۵ ـ **از ترکیباتی که با کلمهٔ تنوین‌دار** آغاز شوند مانند نسلاً بعدنسل ظاهراً و باطناً ، تعمیماًللفائده، مفروغٌ‌منه. این‌گونه ترکیبات بدینسان ساخته می شوند و کارشان در جمله چنین است :

الف ـ از شبه فعل تنوین دار (صفت و مصدر تنوین دار) و جار و مجرور

آن مانند مفروقٌ منه ، محکومٌ علیه ، بناءً علیهذا ، **عیاذاً بالله** ، **تعمیماً للفائده** ، حمداً لله .

اینها اگر با کلمهٔ مرفوع آغاز شوند معمولاً کاراسم را می کنند مانند : « **مفروق منه** باید از مفروق بزرگتر باشد » . و اگر با کلمهٔ منصوب آغاز شوند این نقشها را بازی می کنند :

قید مانند : « حسن **متوکلا علی الله** عزّ ذکره پیش کار رفت » . (تاریخ بیهقی)

صوت مانند :

از مسند عزّ اگرچه ناگه رفتیم **حمداً لله** که نیك آگه رفتیم (نصرالله‌منشی)

پیوندقیدی مانند بناءً علیهذا (به معنی بنا بر این) : « امسال باران کافی نیامد **بناء علیهذا** وضع محصول خوب نیست » .

ب ـ از موصوف تنوین دار و صفت آن مانند : یداً واحدةً ، قاعاً صفصفاً ، قولاً واحداً .

این گونه ترکیبات بدینسان در جمله به کار می روند :

اسم ـ مانند « عرصهٔ آن حکم **قاعاً صفصفاً** گرفت » . (تاریخ جهانگشا)

صفت ـ مانند « به عهود ومواثیق استظهار بستند که اگر جانب سلطان قصدی رود همه **یداً واحدةً** باشند» . (ترجمه تاریخ یمینی)

قید ـ مانند « الف شیدا و پیدا و هویدا و آشکارا و پیشوا و نانیا (نانوا) **قولاً واحداً** روا باشد که روی سازند » . (المعجم)

ج ـ از دو کلمهٔ تنوین دار که خود چند حالت دارند :

یا کلمهٔ تنوین دار مکرر میشود مانند : فرداً فرداً . نسلاً بعد نسلٍ ، یوماً

فیوماً و یا دوکلمهٔ تنوین دار متضادّ یکدیگرند مانند : **شرقاً و غرباً** ، **طولاً و عرضاً** و یا معنی آنها نزدیك بهم است مانند خالصاً مخلصاً ، عالماً عامداً ،عزیزاً ومکرّماً: «صواب آن است که **عزیزاً و مکرماً** بدان قلعت مقیم می باشد» (تاریخ بیهقی).

این گونه ترکیبات گاه بدون واسطه می آیند مانند فرداً فرداً ، عالماًعامداً سالماً غانماً : « و ایشان به مدت هفت سال آن ولایات رامسخر گردانیده **سالماً غانماً** بازگردیدند » (حبیب السیر) .

گاه نیز بین آنها حرف یا کلمهٔ دیگری فاصله می شود مانند ظاهراً و باطناً صاعاً بصاع ، زماناً بعد زمان ، یوماً فیوماً : « به بازار برد و آن را با کنجد با پوست **صاعاً بصاع** بفروخت » (کلیله و دمنه) . « عن قریب **اواناً بعد اوان و زماناً عقب زمان** متطلّع و مترصّد می باشند » (عتبة الکتبه) . « بعدالیوم رواتب خدمت **یوماً فیوماً** روان می دارم » (مرزبان نامه) .

این گونه ترکیبات بیشتر کار قید را می کنند (مانند مثالهائی که گذشت) ولی مثلاً فرداً فردکار اسم را هم می کند : « **فرداً فرد** مردم اورا دوست دارند».

یاد آوری ۱ ـ بنا بر این از این ترکیبات آنها که با کلمات مرفوع شروع می شوند کاراسم را می کنند و آنها که باکلمهٔ منصوب آغاز می گردند غالباً قیدند .

یاد آوری ۲ ـ این ترکیبات بیشتر در قدیم بکار می رفته اند و امروز مورد استعمال چندانی ندارند .

۶ـ از شبه فعل(۱) و معمول آن یعنی از صفات و مصدر هائی که دارای جارّ و مجرور یا فاعل یامفعول هستند. مثال برای صفاتی که دارای نایب فاعل یا فاعلند : سابق الذکر، ایرانی الاصل، عظیم الشأن، عزیزالوجود، محقق الوقوع، متّحدالشکل، متّحد

۱ ــ در عربی به مصدر ، اسم فاعل ، اسم مفعول ، صفت مشبهه ، اسم تفضیل که مثل فعل فاعل ومفعول و جار و مجرور می گیرند شبه فعل گویند.

المآل، قریب‌الوقوع ،متّحدالقول ، متّفق‌الرأی ، جامع‌الاطراف ، واجدالشرائط ، واجب‌العرض ، واجب النفقه ، واجب‌الوجود ، واجب الرعایه ، واجب‌الاطاعه ، متساوی‌الساقین ، حتمی‌الوقوع ،طویل المدّة ، مستجاب‌الدعوة، قلیل‌المدّة ،معلوم الحال ، مجهول‌الهویّه ،مجهول‌المکان ، مسلوب‌المنفعة ، وجیه‌الملّه .

این ترکیبات در فارسی کار صفت را می کنند : آدم **وجیه الملة**، مرد **مجهول المکان** .

مثال برای شبه فعل هایی که جار و مجروردارند مانند متنازعٌ فیه،محکومٌ علیه ،مفروقٌ منه ، مشارٌ الیه. این‌کلمات گاه به عنوان‌صفت به‌کار می روند مانند موضوع **متنازع فیه** و گاه به عنوان صفت‌بجای موصوف واسم مانند « **مفروق منه** باید از مفروق بزرگتر باشد» (۱) .

۷ ـ **ازلاء نفی جنس و اسم** که یابصورت قیدبه کار می‌روندمانند «لامحال لا محاله ، لاجرعه ، لاشك ، لاجرم،لابدّ».

« **لاجرم** سزای گناهکاران به بینی » (بیهقی) . « چندانکه چشم صیادبر تو افتد **لا شك** دل درتوبندد » (کلیله و دمنه)

گر ترا گردن نهم از بهر مال پس خطا کرده است **لا بد** مادرم (۲)

که‌جوهری‌زعرض**لامحاله** خالی‌نیست جزاین‌نباشددل برگمار وژرف‌گمار(۲)

و یا بصورت صفت مانند آدم **لا مذهب** یا **لا مکان** یا **لا علاج** ، سخن **لاطائل** .

۸ ـ **از « به » ولاءنفی جنس واسم آن** ، مانند بلا شرط ، بلا محل ، بلا جواب ، بلا تکلیف ، بلا فاصله این گونه ترکیبات بیشتر کار صفت را می کنند

۱ـدرترکیبات تنوین دار از این مقوله بحث شده‌است ۲ـ ناصر خسرو

مانند تسلیم **بلا شرط** ، چك **بلا محل** ، نامهٔ **بلاجواب** ، آدم **بلا تکلیف** ، و گاه نیز کار قید را می‌کنند:« او **بلا فاصله** به تهران حرکت کرد » .

یاد آوری - در بعضی از ترکیبات پس از « لا » بجای اسم عربی اسم فارسی آمده است مانند « بلا درنگ » .

۹ - **از ادوات ندا و منادی** مانند یا رب ، یا علی ، یالّلعجب ، وانفساه ، واحرب، واحسرتا . این گونه ترکیبات باین صورتها به کار می روند :

الف - به صورت صوت ندا و منادای آن (یعنی به صورت دو کلمه) مانند یارب ، یا علی ، یا ایّهاالناس (۱) ،وارشیداه :

پای ناخوانده رسید ونفرمویه‌گران **وارشیداه** کنان (۲) راه‌نفر بگشایید

(خاقانی)

ب - به صورت یك **صوت مرکب** مانند واحزنا ، وامصیبتا ، واغوثاه ، واطاقتاه، واحرب واویلا.واحسرتا(۳)، (اینها همه صوت افسوس و اندوهند وتقریباً با هم مترادف و به معنی وای ، افسوس و مانند اینها هستند) ، یالّلعجب (صوت تعجب به معنی شگفتا) ، وافرحتاه (صوت شادی و تحسین به معنی خوشا) :

واحزنا گفته‌ام به شاهد حربا دی گلهٔ حربه جفای صفاهان(خاقانی)

پس بگورستان دیو افتاده ما تا قیامت نعرهٔ **واحسرتا** (مولوی)

جفت او دیدش بگفتا **واحرب** پس بلاششگفت نی‌نی واطرب (مولوی)

۱- دراینجامنادی «ای» و«الناس» بدل آن است . ۲ - وارشیداه،یعنی ای وای بر رشید ، مراد از رشید اینجا رشیدالدین فرزندخاقانی است و بیت فوق از قصیده ای است در ماتم وی ۳- این ترکیبها از« وا » ی ندبه ویك اسم که منادی مندوب است ساخته شده . الف آخر آنها زائد است .

کوه بیسود زخم تیرش گفت صاعقه است این نه تیر **واغوثاه**
(ابوالفرج)

گلشنی کز گل دمد گردد تباه گلشنی کز دل دمد **وافرحتاه**(۱)(مولوی)

«**واطاقتاه** از حسرت متواتری که گرفتارش را نه در دل قراری ممکن و نه در دیده غزاری متصوّر»(ترجمهٔ تاریخ یمینی).

ج ـ به‌صورت اسم مانند روزگار **وانفسا** :

پیش چنین تحفه کو تمیمهٔ عقل است **واحزن** از جان بوتمام برآمد (خاقانی)

یاد آوری ۱ ـ گاه حرف ندا در «یا ایّها الناس» حذف می‌شود و منادی و بدل آن باقی می ماند.

ایّها الناس جهان جای تن آسانی نیست مرد دانا به جهان داشتن ارزانی نیست (سعدی)

یادآوری ۲ ـ این گونه ترکیبات امروز چندان مورد استعمال ندارند.

۱۰ ـ **از حرف جواب و کلمات قسم** مانند «ای والله» و «لاوالله».

«ای والله» از «ای» حرف جواب (به معنی آری) و واو قسم و مجرور آن ساخته شده و در اصل یعنی «آری به خدا» است ولی در تداول معنی آفرین می‌دهد و به عنوان صوت تحسین به کار می رود.

«لا والله» از «لا»ی حرف جواب و واو قسم و مجرور آن به وجود آمده و به معنی «نه بخدا» است و در فارسی به عنوان قید نفی جانشین جمله به‌کار می‌رود:
«برادر شما از هوشنگ بدگوئی کرده است؟ **لا والله**».

۱۱ ـ **ازلاءنفی وجار ومجرور** مانند لا عن شعور، لا عن قصد، لابشرط.
اینها در فارسی گاه کار قید وگاه کار صفت را می کنند: «او **لاعن شعور** این کارها را می کند».

---

۱ ـ «هاء» آخر این منادا ها را هاء سکت خوانند.

۱۲ ـ **ازعطف دوکلمه به هم** ـ گاه ازعطف دوکلمهٔ عربی به هم کلمهٔ مرکب ساخته می‌شود مانند « حاشا وکلّا » ، « لیت و لعلّ » ، « لاونعم » ، « لا وبلی » که اولی در فارسی کار قید و بقیه کار اسم را می‌کنند . به مبحث « حروف عربی در فارسی » نگاه کنید .

۱۳ ـ **از تکرار دوکلمه** مانند الله الله ، الامان الامان ، الحذر الحذر ، فرداً فرد ، حرفاً حرفاً. درمورد کلمات مکرّرتنوین دار قبلاً بحث کردیم ودیدیم که اینها اغلب در فارسی کارقیدرامی‌کنند و بقیهٔ ترکیبات که غالباً از باب تحذیر عربی هستند در فارسی کار صوت تحذیر وافسوس را می‌کنند :

دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت   **الله الله** که تلف کرد و که اندوخته بود(۱)

۱۴ ـ **از حروف قسم واسم** مانند والله ، بالله . اینها در فارسی کار قید تأکید را می کنند : « **والله** من او را ندیده ام » . « **بالله** من او را نمی شناسم » . « بالله » گاه نیزهم کار قید تأکید و هم کار صوت خواهش و تمنّی را می کند در آن صورت به معنی « ترا به خدا » است :

بخرام **بالله** تا صبا بیخ صنوبر برکند   برقع بر افکن تا بهشت ازحور زیور برکند(۲)

۱۵ ـ **جزء کلمهٔ مرکب** ـ ترکیبات عربی گاه به عنوان جزئی از یك کلمهٔ مرکب باکلمات فارسی ترکیب می شوند مانند « وارشیداه کنان » :

پای ناخوانده رسیدو نفرمویه گران   وارشیداه کنان راه نفر بگشائید (۳)

✡✡✡

---

۱ ـ حافظ   ۲ ـ سعدی   ۳ ـ خاقانی

جمله های عربی در فارسی

جمله های عربی در نظم و نثر فارسی بخصوص در آثار نثر فنی و سبک عراقی بسیار بکار رفته است. وکتابهائی مانند عتبة الکتبه ، کلیله ودمنه ، مرزبان نامه ، تاریخ جهانگشای جوینی پر است از این جمله ها . جمله های عربی در فارسی این نقش ها را بازی می کنند :

۱ ــ **جمله مستقل** مانند: «بین الاحباب تسقط الآداب»، «العهدة علی الراوی»، «سلامٌ علیکم» .

هر چند آزمودم از آن نبود سودم　　من جرّب المجرّب حلّت به الندامه(۱)

۲ ــ **جمله واره** که ممکن است **جمله واره پایه** یا **جمله واره پیرو** و مانند آنها باشد .

الف ــ جمله واره پایه مانند :

الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها　　که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها(۲)

بدی را بدی سهل باشد جزا　　اگر مردی **احسن الی من اسا**(۳)

ب ــ جمله واره پیرو مانند :

در ازلمان گفته‌ای: **«لاتقنطوا من رحمتی»** دیگران را گفته‌ای «منهم **اذا هم یقنطون**(۴)

---

۱ ـ حافظ　　۲ ــ حافظ . مصراع اول شامل دو جمله است که یکی جمله پایه است (الا یا ایها الساقی ادر کاساً) و جمله بعدی (ناولها) معطوف به آن است و دو جمله فارسی مصراع دوم جمله های پیرو آن ودرحکم قید علت برای جمله های عربی است .

۳ ــ جملهٔ « احسن الی من اسا » (با حذف همزه به ضرورت قافیه) جملهٔ پایه برای جملهٔ شرطی « اگر مردی » است .　　۴ ـ سنائی . دو جمله عربی در هر دومصراع جمله های پیرو و درحکم مفعول است برای فعل « گفته‌ای » .

جادوان گفتند «**آمنا برب العالمین**» گفته‌ای درجادوی «**انا لنحن الغالبون**» (۱)

۳ـ **اسم** ـ گاه جمله های عربی درحکم مضاف الیه کلمهٔ محذوفی مانند کلام و جمله میشوند در این صورت کار اسم(۲) را می کنند :

«**رحمة للعالمین**» را «**اهد قومی**» ورد سازد

«**لا تذر اذ داعنی**» گر بشنوی آمین مکن (۳)

باز آکه درفراق توچشم امیدوار چون گوش روزه‌دار بر **الله اکبر** است (۴)

از این قبیل است اجزائی ازجمله های معروف عربی که در فارسی متداول است مانند « اَلست » . (جزئی از آیه الست بربکم قالوا بلی) ، « و ان یکاد » (جزئی از و ان یکاد الذین لیزلقونك بابصارهم) :

حضور خلوت انس است و دوستان جمعند «**و ان یکاد**» بخوانید و در فراز کنید(۵)

٤ ـ **صفت** مانند : جلّ جلاله ، عم نواله ، تبارك و تعالی ، عزّ ذِکرُه ، صلّی‌الله علیه و آله ، رضی‌الله عنه ، خلدالله ملکه و برهانه ، دامت برکاته ، دامَ اقباله و سایر جمله های دعائی و همچنین « لایزال » ، « لایتغیّر » و مانند آنها.

۵ ـ **قید** مانند الحمد لله ، المنة لله ، ان شاءالله ، الحکم لله (یعنی ناچار) استغفرالله (یعنی هرگز نه) .

المنة لله که درمیکده باز است ز آن رو که مرا بردراو روی نیاز است(۵)

من رند و عاشق در موسم گل آن گاه توبه **استغفرالله** (۵)

عیشم مدام است ازلعل دلخواه کارم به کام است **الحمد لله** (۵)

گر تیغ بارد از دست آن ماه گردن نهادیم **الحکم لله** (۵)

---

۱ ـ سنائی . جمله‌های عربی مصراع اول و دوم مانندجمله‌های عربی بیت پیش مفعول است .
۲ ـ البته این‌ها با جمله پیروی که کار اسم را بکند تفاوت دارد . ۳ ـ سنائی .
یعنی جملهٔ «رحمة للعالمین» وجملهٔ «اهد قومی» و.... ٤ ـ سعدی ۵ـ حافظ.

۶ ـ **صوت** مانند **الله اکبر** ، **استغفرالله** ، **نعوذ بالله** ، **العیاذ بالله**، **لله درّ** قائل ، **عفاك‌الله** . الله اکبر به عنوان صوت تعجب یا اندوه بکار می رود : « **الله اکبر** از این مردم » (یعنی شگفتا از این مردم) . استغفرالله گاه به‌عنوان صوت افسوس به کار می رود .

از دست زاهد کردیم توبه وز فعل عابد **استغفرالله** (۱)

نعوذ بالله و العیاذ بالله نیز برای افسوس یا تعجب بکار می‌رود :«**نعوذبالله** از این مردم آزاران » . لله درّ قائل، بارك‌الله ، لوحش‌الله ، جزاك‌الله ،عفاك‌الله، عفالله ، تبارك‌الله ومانند آنها برای تحسین‌استعمال میشوند:«**بارك الله**ازاین‌مرد».

لوحش‌الله ازقد وبالای‌آن سروسهی زانکه همتایش‌به‌زیر گنبد دوار نیست(۲)

بدم‌گفتی‌وخرسندم‌**عفاك‌الله**نکو گفتی سگم‌خواندی‌وخشنودم‌**جزاك‌الله**کرم‌کردی(۳)

ازبس‌که‌نکته‌گفتم‌دروصف‌آن‌شمایل هر کو شنید گفتا **لله در قائل** (۴)

جهان‌سرای‌غروراست‌ودیو نفس‌وهوا **عفا الله** آنکه‌سبکبارو بیگناه‌برست(۵)

سرم به دنیی و عقبی فرو نمی آید **تبارك‌الله**ازاین‌فتنه‌هاکه‌درسرماست (۶)

۷ ـ **جزء کلمهٔ مرکب** ـ گاه جمله های عربی به عنوان یك کلمه با کلمات فارسی ترکیب می شوند و کلمهٔ مرکب می سازند مانند ارنی گوی دراین بیت :

باتوآن عهدکه دروادی ایمن بستیم همچو موسی‌**ارنی** گوی‌به‌میقات بریم(۷)

۱ـ حافظ ۲ ـ سعدی ۳ ـ منسوب به سعدی،نگاه کنید به‌کلیات سعدی چاپ معرفت ص۵۷۲ ۴ ـ حافظ ۵ ـسعدی ۶ ـحافظ

۷ ـ حافظ. ارنی‌یعنی خود رابه من بنما وجزئی است از آیهٔ « رب ارنی انظر الیك .. »

قواعد عربی در فارسی

قواعد عربی به دو صورت در زبان فارسی به کار رفته است یکی با عبارات و کلمات عربی دیگر با عبارات و کلمات فارسی و غیر عربی ـ گاهی تصرّفات و تغییراتی هم در این قواعد به وسیله ایرانیان به عمل آمده است که ما در بارهٔعلل آن کمتر بحث می کنیم و این کار را به وقت دیگری وا می‌گذاریم . اما تنها یاد آورمی‌شویم که قرینه‌سازی(۱)، پیروی از عادات زبانی و بی اطلاعی از قواعدصرف و نحو عربی از عوامل مهم این‌گونه تغییرات است، از این کلمات تغییر یافته (۲) و به اصطلاح غلط (۲) گاه در آثار شاعران و نویسندگان توانای زبان فارسی نیز دیده می شود که ما جای جای نمونه هایی از آن را بدست می دهیم .

این نکته نیز درخور یاد آوری است‌که کلمات عربی در آغاز ورود به‌زبان فارسی معمولاً ازقواعد زبان ما پیروی می کرده اند یعنی مثلاً این کلمات را بر طبق قواعد فارسی جمع می بسته یا از آنها اسم مصدر و صفت می ساخته اند اما از قرن ششم به بعد قواعد عربی هم با واژه ها و ترکیبات و عبارات عربی وارد

---

۱ – Analogie

۲ – این گونه استعمالات را که قدما خلاف قیاس می گفته اند امروز غلط مشهور می نامند اما زبانشناسان عصر ما با اطلاق غلط به اینها مخالفند زیرا بر آنندکه‌حتی‌این « غلطها » هم از قواعد خاص زبانشناسی پیروی می کنند و پژوهشگران فرنك در این زمینه کتابهای فراوان نوشته اند . ازآن جمله است‌کتاب معتبر « قواعداستعمالات‌غلط» (Grammaire des fautes) از Henri Frei به زبان فرانسوی .

فارسی شد که تا امروز هم ادامه دارد . ما این قواعد را در سراسر کتاب حاضر شرح داده ایم ولی بعضی‌ازاین‌قواعد را دوباره ازلحاظ تغییرات حاصل در آنها ویا ازنظرتأثیری که در کلمات فارسی داشته‌اند باز می نماییم. اینها عبارتند از قواعد نسبت ،تثنیه، جمع، وزنهای عربی، مصدر صناعی ، تنوین، مطابقه‌صفت وموصوف، اسم‌تفضیل، مفعول مطلق ، مفعول‌له (۱) .

نسبت ـ قواعد نسبت و استثنا های آن را در کلمات عربی دیدیم (۲) اینك در اینجا به‌ذکر چندنکته‌دیگر در باره آن می پردازیم :

۱ ـ بعضی از کلمات عربی مستعمل درفارسی از این قواعد پیروی نکرده‌اند :

الف ـ تاء (۳) زائد برخی از کلمات هنگام نسبت حذف نشده است مانند مملکتی، صنعتی ، حشمتیه ، ملامتی ، ملامتیه ، فلاحتی ، حکمتی ، دولتی .

الا ای دولتی طالع که قدر وقت می دانی

گوارا بادت‌این‌عشرت که‌داری روزگاری‌خوش(٤)

ب ـ الف آخر بدل به واونشده است مانند رضا : رضائی (بجای رضوی).

ج ـ بعضی از این کلمات در فارسی گاه برطبق قاعده و گاه بر خلاف آن به کار رفته‌اند. از این قبیلند :

زراعت : زراعی ، زراعتی . تجارت ، تجاری ، تجارتی . یمن : یمانی یمنی . جزائر :جزری ، جزائری . مرتضی : مرتضوی ، مرتضائی . مجتبی : مجتبوی ، مجتبائی .

---

۱ ـ البته شاید بهتر بود بعضی از این مطالب را در زیر همان عنوانهائی که قبلا آورده ایم می نوشتیم . ۲ ـ ص ۱۰۷ ۳ ـ یعنی « ة » که درفارسی بدل به « ت » یا « ه » غیر ملفوظ می شود . ۴ حافظ

د ـ چنان که دیدیم یاء نسبت اسم را تبدیل به صفت می کند بنا بر این صفت نیازی به یاء نسبت ندارد با اینحال برخی ازصفات عربی در فارسی یاءنسبت گرفته اندمانندقدیمی٬مصنوعی ،صمیمی٬معمولی بجای قدیم،مصنوع٬صمیم‌ومعمول .

هـ ـ علامت جمع ونسبت در یک‌جا جمع شده‌اند مانند :اصولی ، صادراتی٬ وارداتی ، مطبوعاتی ، مخابراتی ، انتشاراتی ، تبلیغاتی ، مطالعاتی و انتخاباتی .

۲ ـ بسیاری از صفات نسبی بوسیله فارسی زبانان‌ازفرنگی‌ترجمه‌شده‌است : طلائی (doré)، اداری (administrative) .قانونی (legal) ، مصنوعی (artificiel) ، اعتدالی (modéré) ، اقتصادی (économique) ٬ نظامی (militaire) ، معمولی (ordinaire) .

۳ ـ بعضی از کلمات فارسی و غیر عربی بر طبق قواعد نسبت عربی منسوب شده اند از این قبیلند : مانی : مانوی ، دهلی : دهلوی ، هری : هروی ٬ مراغه : مراغی .

گاه قواعد نسبت عربی به صورتی غلط و تغییر شکل یافته درکلمات فارسی‌یا غیر عربی به کار رفته است مانند : فرانسه : فرانسوی،غزنه:غزنوی ، تته(۱):تتوی گنجه : گنجوی (۲) بغ یا بغشور (۳) : بغوی ، متویه : متوی .

« ان » آخر بعضی از کلمات‌فارسی هنگام نسبت گویا به قرینه « ان »تثنیه عربی حذف شده است مانند : دیلمان: دیلمی، بغلان:بغلی، بدخشان : بدخشی، (۴).

---

۱ ـ شهری در هند ۲ ـ ممکن است هاء غیر ملفوظ این کلمات را « ة » بدل از واو عربی تلقی کرده و به قرینه « لغة » و« سنة » که منسوبشان میشود لغوی وسنوی منسوب نموده باشند . ۳ ـ شهری بین هرات و مرو .ممکن است «بغ» را به‌قرینه « اخ » و « اب » عربی که واو آخرشان حذف شده‌است به‌صورت بغوی منسوب گردیده باشند (منسوب اخ و اب می شوداخوی وابوی). ۴ ـ اینها همه‌نام جایها هستند .

دو کلمه بخارا وطبرستان(۱) بدون هیچگونه نظیری در فارسی یا عربی به‌صورت بخاری و طبری منسوب شده اند .

بعضی از کلمات فارسی به صورت مؤنث منسوب میگردند مانند بهاریّه و در فارسی به عنوان صفت به جای موصوف به کار می روند برخی از این گونه واژه ها فقط به صورت جمع در فارسی امروز استعمال می شوند مانند پندیّات ، چرتیّات ، جفنگیّات ، پوچیّات .

تثنیه – در فارسی صیغهٔ خاصی برای تثنیه نیست اما با ورود مثنّا های عربی در فارسی خواه و ناخواه چنین وجهی درزبان ما نیز موجودیت پیدا می کند نهایت این که تثنیه های عربی در فارسی فراوان نیستند و آنهایی هم که وجود دارند بیشتر به صورت نصبی و جرّی به کار می روند مانند مجلسین ، طرفین ، وسطین اما در آثار قدیم وجه رفعی نیز به ندرت دیده میشود مثل توأمان، فرقدان(۲)

جمع – در بارهٔ جمع های مکسّر وسالم نیز پیش از این بحث کردیم (۳) و یاد آور شدیم که بعضی از جمعهای مؤنّث سالم در فارسی بر خلاف قاعده (۴) به‌کار رفته اند مانند بروات(۵)، تلفات، نفرات ، زَوَجات (۶) هاءات .

بعضی از جمع های مؤنّث در فارسی ترجمهٔ کلمات مفرد خارجی هستند و عبارتند از: صادرات (exportation) ، واردات (importation) ، تبلیغات (propagande) . مطبوعات (la presse) .

---

۱ ـ این دو کلمه بصورت بخارائی و طبرستانی نیز منسوب گردیده اند .
۲ ـ توأمان یا دو پیکر یاجوزا یکی از برجهای دوازده گانه است، فرقدان نام دوستاره روشن است درشمال. برای دیدن توضیح بیشتر رجوع کنید به‌مفرد وجمع دکتر معین ص ۷ چاپ ۱۳۳۷ ۳ ـ ص ۸۱ ۴ ـ نگاه کنید به ص ۸۲ یادآوری ۱ ۵ ـ بروات جمع برات است وبرات خود صورت محرف براءة است بنابراین جمع صحیح آن براءات است
۶ ـ واو « زوجات » باید ساکن باشد .

بطوری که دیدیم پسوند «جات» در فارسی از «ات» عربی ساخته شده است (۱).

واژه های احجام، امیال، اجنّه جمع حجم، مَیل، جنّ نیستند وجمع صحیح اینها حجوم و جنّی است.

کلمات مخارج، مساعی، معایب، شرایط، خلایق، صنایع با آن که جمع مکسّر مخرج، مسعاة، مَعاب یا معابه، خلیقه (۲)، صناعة هستند در فارسی آنها را جمع خرج، سعی، عیب، شرط، خلق، صنعت(۳) می پندارند.

جمع مکسّر در کلمات فارسی - بعضی از کلمات فارسی و غیرعربی را جمع مکسّر بسته اند. این گونه جمع‌ها گاه در عبارات عربی هم آمده است از آن جمله اند: دراویش. فرامین، بساتین، میادین، خوانین، خواتین، بنادر، بلابل، لشوش، رنود.

هرجا که شاهدی چو رنودش به برکشیم هرجا که زاهدی چو جهودش قفاز نیم (۴)

چنان که دیده می شود در این گونه موارد بیشتر از وزنهای فعالل و فعالیل استفاده شده است

وزنهای عربی درفارسی - ایرانیان با وزنهای عربی که پیش از این به تفصیل آنها را مطالعه کردیم لغتهایی ساخته و استعمال کرده اند که در عربی یا اصلاً به کار نمی روند ویا اگرهم به کارمی روند به معنی دیگری است. این گونه

---

۱ - به حاشیه ص ۸۴ رجوع کنید.

۲ - خلیقه در عربی به معنی سرشت و طبیعت است ولی به معنی مخلوق وآفریده هم آمده است اما خلایق چون مفردش درفارسی امروز بکار نمی رود در بدو امر جمع خلق به نظر می رسد. همچنین است وضع مسعاة (به معنی سعی) وشریطه (به معنی شرط) .

۳ - صنعت در عربی مصدر مرّه و به معنی «یکبار ساختن» است اما در فارسی مترادف با صناعت است.

۴ - قاآنی

لغات برسه دسته اند یکی از ریشهٔ عربی ، دوم از ریشه فارسی سوم از ریشه عربی و فارسی .

۱ ـ لغات ساختگی از **ریشه های عربی** ـ این نوع واژه ها فراوانند و ما آنها را از لحاظ نوعشان در اینجا طبقه بندی می کنیم :

الف ـ مصدر ها که عبارتند از حفاظت ،دخالت، خجالت ، رشادت ،رضایت، شباهت ، نقاهت ، قضاوت ، فلاکت ، هلاکت ، فراغت (اصلاً به معنی تشویش)، رشاء (اصلاً بهمعنی ریسمان) ،سکونت، قیمومت،شیخوخت .دهشت، خجلت، تبانی، تصاحب (اصلاً یعنی دوستی) ، تبرز ، تحکیم ،(اصلا به معنی حکم قراردادن)، تعمیر (اصلاً یعنی طول عمر دادن) تنقید ، ترمیم ، اعزام ، تمرکز ، تمسخر ، استجاره ، اجاره ، اداره (اصلاً به معنی چرخاندن) ، تقدیر (اصلا به معنی اندازه گرفتن) ، تشکیلات .

ب ـ اسم فاعل ها مانند باکره ، شایق ، متنفّذ ،مغرض ، مکفی ، موهن، مدیر ، منعدم ، منقّد ، منجی ، متمرکز ، مسری ، منضجر .

ج ـ صیغه های مبالغه مانند بقّال (اصلاً به معنی تره فروش) ، آخّاذ ، خرّاج (اصلاً به معنی زیرك) ،سیّاس(۱)، ثبّات ، درّاك ، حرّاف ، نطّاق ، خرّاز ، قطور (اصلاً به معنی ابر پرباران) .

د ـ صفت های مشبهه : جبون . خجول ، فکور ، حجیم ، خلیق (اصلاً به معنی شایسته) ، شبیه ، فجیع ، دخیل ، رشید ، سلیس .

---

۱ ـ اگر قیاساً بخواهیم از سیاست که اجوف واوی است صیغهٔ مبالغه بسازیم باید بگوییم سوّاس

هـ ـ اسمهای مفعول: مبغوض، موسوم (اصلاً به معنی داغدار)، مظنون، مقروض (اصلاً به معنی بریده)، موعود، مفلوك، مکروم، مولود (۱)، مخبّط، مدمغ، مزلّف، مدام (اصلاً به معنی شراب).

و ـ مصدرمیمی: ملعنت (اصلابه‌معنی‌مستراح) درفارسی به‌معنی‌لعن‌است.

افلیج نیز از لغات مجعول است و صحیح آن مفلوج است.

۲ ـ لغات ساختگی از **ریشه های فارسی** ـ این‌گونه لغات را هم از لحاظ نوع آنها طبقه بندی می کنیم.

الف ـ مصدر مانند نزاکت از نازك فارسی:

از **نزاکت** رنگ گر بر چهره گل بشکفد   خار از بیطاقتی درچشم بلبل بشکفد(۲)

ب ـ صیغهٔ مبالغه مانند نرّاد (از نرد)، نیّاز (از نیزه)، فیّال (۳) (از فیل): «و فیّالان سلطان بر پی رفتند و همه را با مرابط حضرت آوردند». (ترجمه تاریخ یمینی ص ۳۶، تصحیح دکتر شعار)

ج ـ اسم مفعول مانند ممهور (از مهر).

مُکلّاه از ماده کلاه نیز از اینگونه لغات است(۴).

۳ ـ لغات ساختگی از ریشهٔ **فارسی و عربی** ـ ایرانیان گاهی با وزنهای عربی لغاتی ساخته اند که ریشهٔ آن از دوجزء فارسی و عربی است از آن جمله‌است تحرمز (از حرامزاده): «کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دانند و **تحرمز** و نمیمت

---

۱ ـ مولود به معنی ولادت یافته ولی در فارسی به معنی زمان ولادت هم‌به کار می رود.

۲ ـ صائب   ۳ ـ فیال از کلمات معرب است که در عربی نیز به کاررفته‌است.

٤ ـ اکثر مثالهای دو صفحهٔ اخیر از مقالهٔ غلطهای مشهور دکتر عبد الرسول خیامپور استخراج شده است. به آن مقاله درمجله دانشکده ادبیات تبریز رجوع کنید.

را صرامت وشهامت نام کنند» (تاریخ جهانگشای جوینی ص۴ج۱)

تنوین‌درفارسی – کلمات عربی تنوین دار در قدیمترین آثار فارسی (۱) به چشم میخورند . این کلمات در ابتدا اندك بوده اند ولی از قرن ششم به بعد مانند سایر کلمات و قواعد عربی به زبان‌ماهجوم آورده اند . از این قرن‌استعمال کلمات تنوین دار که پیش از این سماعی و محدود بود به صورت قیاسی معمول‌شد و ترکیبات تنوین دار (۲) نیز از قرن پنجم و ششم در فارسی رایج گردید . در عصر حاضر از استعمال ترکیبات تنوین دارکم شد امّا نه تنها ازرواج کلمات مفرد تنوین دار کاسته نشد بلکه علاوه بر به کار رفتن اغلب واژه های تنوین دار قدیم تعداد زیادی واژهٔ تنوین دارتازه نیز بوسیلهٔ ترجمهٔ کلمات فرنگی‌واردفارسی شدکه از آن جمله اند : عمیقاً (deeply، profondement) مستقیماً (directly directement) ، شخصاً (personnellement) : کاملاً (completely ، complètement) ، اخیراً (dernièrement) ، استثناءً (exceptionnellement) ، لزوماً (nécessairement) ، احتمالا ومحتملاً (éventuellement) ، مطمئناً (certainement یا assurement) معمولاً (ordinairement) ، منظماً (régulièrement) ، اساساً (essentiellement) .

بعضی از کلمات غیر منصرف عربی که تنوین نمی گیرند در فارسی باتنوین به کار رفته اند مانند اکثراً .اقلّاً .

برخی از واژه های فارسی و غیر عربی نیز در زبان ما تنوین گرفته و بین

---

۱ ـ **عمدا وحقا** دوکلمهٔ تنوین دار است که اولی در اواخر قرن چهارم درشعرکسائی مروزی ودومی در اوایل قرن پنجم در شعر بهرامی سرخسی بنظر نگارنده رسیده است:

گوئی‌که دوست قرطهٔ شعر کبود خویش   تا جایگاه ناف به **عمدا** فرو درید

جز تلخ و تیره آب ندیدم درآن‌زمین   **حقا** که هیچ باز ندانستم از زکاب

۲ ـ برای دیدن ترکیبات تنوین دار به ص ۱۳۶ رجوع کنید .

طبقاتی از جامعه متداول شده اند مانند: تلگرافاً، تلفناً، جاناً ، زباناً ، ناچاراً
دوّماً ، سوّماً .

یاد آوری ـ کلمات تنوین داری که در فارسی به کار می روند از لحاظ صرفی یا اسمند یا صفت و در جمله های فارسی غالباً کار قید را می کنند ولی به ندرت اسم و صفت و صوت و پیوند هم در میان آنها دیده میشود (۱)

مصدر صناعی - ۱ ـ بسیاری از مصدر های صناعی که به وسیلهٔ ایرانیان ساخته شده است با قواعد ساختن این گونه واژه ها درعربی سازگار نیست مانند اسلامیّت (۲) .

۲ ـ بعضی از مصدر های صناعی امروز تازگی دارند و ترجمهٔ کلمات فرانسوی یا انگلیسی هستند (۳) .

۳ ـ « یّت » گاه به آخر کلمات فارسی و غیر عربی می چسبد مانند : خشکیّت ، ایرانیّت (۴).

مطابقهٔ صفت وموصوفـ در فارسی برخلاف عربی‌صفت وموصوف معمولاً با هم مطابقه نمی‌کنند نه در تذکیر و تأنیث (۵) ونه در مفرد و جمع . اما توجه به این نکات دراین‌مورد لازم است :

۱ ـ چنان‌که دیدیم از قرن‌پنجم و ششم به بعد مطابقهٔ صفت و موصوف در عبارات عربی مستعمل در فارسی رایج شد مانند صفات حمیده و نتایج حاصله .

در فارسی امروز بسیاری از این مطابقه ها در مورد کلماتی که از فرنگی

---

۱ ـ برای دیدن مثال پیوند وصفت به صفحه ۱۲٤ و حاشیه آن و برای ملاحظه مثالهای اسم به صفحه های ۱۳۸ ، ۱۳۹ رجوع کنید .

۲ ـ ص ۶۱ ۳ ـ ص ۶۰ ٤ ـ ص ۵۸ ۵ ـ زیرا در فارسی مذکر و مؤنث نیست .

ترجمه شده اند به چشم می خورد .

۲ ـ گاهی بی هیچ دلیلی برای موصوف های فارسی که نه‌مذکر و نه‌مؤنثند صفت مؤنث آمده است مانند در آمد حاصله ، لالهٔ حمرا ، گنبد خضرا :

به زیر **گنبدخضرا** چنان توان بودن — که اقتضای قضاهای **گنبد خضرا**ست(۱)

گاه برای موصوف جمع فارسی صفت جمع عربی آمده است مانند پیغمبران عظام وگاه نیز صفت جمع فارسی آمده است مانند رندان صبوحی زدگان :

به صفای‌دل **رندان صبوحی زدگان** — بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند(۲)

مطابقه حال با صاحب آن ـ در فارسی حال (قید حالت) برخلاف‌عربی با صاحب آن مطابقت نمی‌کند اما در ترجمه از جمله های عربی گاهی این‌مطابقه دیده می‌شود : « به گزاف در زمین مروید **بدکاران** »(۳) در ترجمهٔ « و لا تعثوا فی‌الارض **مفسدین** » (۴) . که « بدکاران » به معنی « با بدکاری » قید حالت است و بر خلاف معمول فارسی به پیروی از « مفسدین » عربی که حال است به صورت جمع آمده .

یاد آوری ـ درفارسی غیر ترجمه هم به ندرت مطابقه قید حالت با صاحب آن (فاعل یا مفعول فعل) به چشم می خورد :

نشستند هر دو **پراندیشگان** — شده تیره روز جفا پیشگان (۵)

« مستان » نیز در تاریخ بیهقی به عنوان قید حالت جمع بسیار است : « سرهنگان و خیلتاشان و اصناف لشکر را بر آن خوان نشاندند و شراب چون

---

۱ ـ انوری ۲ ـ حافظ ۳ ـ کشف‌الاسرار ج ۷ ص ۳۸۲

۴ ـ آیه ۳۶ از سورهٔ عنکبوت . از این‌گونه مطابقه ها در کتابهای تفسیر فراوان است به مقالهٔ نگارنده زیرعنوان « نشانهٔ جمع‌وقید »در مجلهٔ وحید سال دوم شمارهٔ اول‌رجوع کنید ۵ـ شاهنامه ج ۱ ص ۹۴ س ۶۴۴ چاپ برو خیم .

جوی آب روان شد چنان‌که **مستان** بازگشتند » (تاریخ بیهقی ص ۵۴۱ س ۹) (۱).

مفعول مطلق در فارسی ــ از اقسام مفعول مطلق(۲) مفعول مطلق نوعی در فارسی به کار می رود و آن مصدری است که با متمم خود چگونگی **فعل را** بیان می‌نماید بنا بر این کار قید کیفیت را می‌کند و از گروه(۳)های قیدی کیفیت بشمار می‌رود. در عربی مفعول مطلق فراوان است اما در فارسی چنین نیست و آنجا هم که به کار می رود بیشتر تحت تأثیر عربی است ، از همین رو در آثاری که از عربی ترجمه شده‌است نسبتاً بسیار است: «می‌خوانند آن را **سزای خواندن** » (۴) در ترجمه « یتلونه **حق التلاوته** » (۵) . « حق التلاوته » چنان‌که می بینیم در ترجمهٔ تفسیر طبری « سزای خواندن » ترجمه شده درحالی‌که در کشف‌الاسرار «**پی بردن بسزا**» ترجمه گردیده است : « پی برند به آن **پی‌بردن بسزا** » (۶)

---

۱ ــ به مقالهٔ سابق‌الذکر نگاره یا به تاریخ بیهقی مصحح دکتر فیاض و دکترغنی صفحه های ۳۴۴ ، ٤۹۷ ، ۵۹۱ رجوع کنید .

۲ ـ در عربی سه قسم مفعول مطلق هست : ۱ـ نوعی ۲ـ عددی ۳ـ تأکیدی.

۳ ـ گروه یا گروه واژه دستوری دو یا چند کلمه است که کار یك کلمه (اسم ، قید صفت، پیوند ...) را می‌کند بی آن‌که ترکیب شود یاجمله تشکیل دهد مانند به‌منظور این‌که (به معنی تا : گروه پیوندی) ، غیرقابل بخش (گروه وصفی) ، فارغ بودن زکفر ودین (گروه اسمی): « فارغ بودن زکفر ودین دین‌من است » .

٤ ـ ترجمه تفسیر طبری ج ۱ ص ۱۰۱ ۵ ـ سورةالبقره آیه ۱۲۱. در اینجا «حق» نایب مفعول مطلق و تلاوت مضاف الیه آن است .

۶ ـ کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۳۳۳ در ترجمه همان آیه . البته چنان که دیده می شود این ترجمه ها تحت‌اللفظی‌است و به‌شیوه‌فارسی فصیح نیست مثلا در اینجا کافی بود «حق التلاوته » « بسزا » ترجمه وگفته‌می شد « آن را بسزامی خوانند » . برای دیدن این‌گونه‌مثالها رجوع کنید به‌کشف‌الاسرار جلد ۷ ص ٤۲ س ۱۵ وص ۱۹۹ و جلد ۱ ص ۳۲۰ و ۳۳۲

در اشعار منوچهری و تاریخ بیهقی و التفهیم ابوریحان که متأثر از عربی هستند نیز مفعول مطلق وجود دارد :

فرود آورد به درگاه وزیرم **فرود آوردن اعشی به باهل** (منوچهری)

« ببرند بریدن بر پشت کرده » (التفهیم ص۸۳). « بخشیده است **بخشیدن** **راست** » (همان کتاب ص ۳۶۲) . « غلامان را بفرمود تا بزدند **زدنی سخت** و قباش پاره کردند » (بیهقی ص ۱۶۳ مصحّح دکتر فیاض و دکتر غنی) (۱) .

در آثار غیر ترجمه و آنهایی که از عربی متأثر نشده اند نیز مفعول مطلق به چشم می خورد :

بخندید **خندیدنی شاهوار** چنان کامد آوازش از چاهسار (فردوسی)

قاصدان را بر عصایت دست نی تو بخسب ای شه **مبارك خفتنی** (مولوی)

نگه کرد رنجیده در من فقیه **نگه کردن عاقل اندر سفیه** (سعدی)

امروز هم مفعول مطلق بکار می رود : « خوردیم **خوردنی حسابی** » . « خندید **چه خندیدنی** » ، «رفتیم امّا **چه رفتنی** » (۲) .

---

۱ ـ رجوع کنید به تاریخ بیهقی صفحه های ۳۴ و ۳۸ ، ۴۲ و ۲۰۷ مصحح دکتر فیاض و دکتر غنی .

۲ ـ در زبان انگلیسی هم اصطلاحی است به نام « **The cognate object** » و به معنی « مفعول همریشه » که تا حدی منطبق با مفعول مطلق است :

او زندگی کرد زندگی درازی **He lived a long life**

ولی در کتابهای دستور فرانسوی و فرهنگهای زبانشناسی چنین اصطلاحی را نیافته ام. رجوع کنید به « **Dictionary of linguistics** » تألیف **Mario A . Pei** و **Frank Gaynor** و به «**Lexique de la Terminologie linguistique**» تألیف **J. Marouzeau**

مفعول له - مفعول له در عربی اسمی (۱) است که فعل برای آن واقع می شود یا بعبارت دیگر غایت وقوع فعل است مانند «ضَرَبْتُهُ تأدیباً» (او را **به منظور تربیت** زدم)، مثال دیگر از قرآن: «یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق **حذرالموت**» (۲) یعنی «انگشتهای خود را در گوشها کنند از بیم آن که صاعقه رسد به ایشان **از بیم مرگ**» (۳) چنان‌که دیده می‌شود اولاً مفعول‌له در فارسی و عربی برسببیّت هم دلالت می کند و تنها برای بیان غایت فعل نیست. ثانیاً در فارسی با حروف اضافه «از» و «برای» یا مترادف های آنها مانند «از برای»، «به منظور»، «به‌علّت»، «به سبب» می آید مگر در بعضی ازترجمه ها که ممکن است حرف اضافه آن به تقلید از عربی حذف شود مانند: «کنند انگشتها اندر گوشهاشان از صاعقه ها **بیم مرگ**» (۴). «خداوند خویش را می خوانند **بیم و امید**» (۵)، در ترجمهٔ «یدعون ربّهم **خوفاً و طمعاً**» (۶). بطوری که می بینیم «خوفاً و طمعاً» در فارسی «بیم وامید» ترجمه شده است (به‌جای **از بیم و امید**) مثال دیگر: «خواهد بیشتری از اهل کتاب ار بازگردانندی شما را از پس ایمان شما کافری **حسدی** از نزدیك تنهاشان» (۷). در ترجمهٔ «کثیر من اهل‌الکتاب لویردّونکم من بعد ایمانکم **حسداً** من عند انفسهم» (۸).

---

۱ - این اسم اگر بخواهد منصوب شود حتماً باید مصدر و امر قلبی باشد و فاعل وزمان وقوع آن باید با فاعل و زمان وقوع فعلش نیز یکی باشد.

۲ - سوره بقره آیه ۱۹ ۳ - کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۷۶ در ترجمه همان آیه.

۴ - ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۱ ص ۲۱ (درترجمه همان آیه) ۵ - کشف‌الاسرار ج ۷ ص ۵۲۹ س ۲۱ ۶- سورهٔ سجده آیه ۱۶ ۷ - ترجمهٔ تفسیر طبری ج۱ ص ۹۹ س ۱۱ ۸ - سورة‌البقره آیه ۱۰۹.

ضمناً مفعول له های عربی بهمان صورت اصلی خود درزبان‌فارسی نیز نفوذ کرده و در آثار زبان ما به کار رفته اند مانند تیمّناً ، تفنّناً ، تعمیماً ، توسّعاً یعنی برای تفنّن، برای تیمّن، برای تعمیم، برای توسّع : « و بعضی از آنها **تیمناً** نگارش یافت »(۱). « بعضی از نتایج افکار ابکارش **تیمناً** تحریر شد » (۲) «ولی **تعمیماً للفائده** تکرار آن را در این موضع خالی از فائده ندانستیم » (۳) . « و این اصل معنی آن بوده پس از آن **توسعاً** به معنی مطلق نامه استعمال شده است » (٤) .

اسم تفضیل- در قدیم پسوند « تر » هم به معنی کنونی آن آمده است وهم به معنی « ترین » . مثال برای معنی کنونی آن :

چه خوش صیددلم کردی بنازم چشم مستت را
که‌کس آهوی‌وحشی رااز‌ین **خوشتر** نمی‌گیرد (حافظ)

مثال برای «تر» به معنی «ترین» : « وبدان ای پسر که سرشت مردم‌چنان آمد که تکاپوی کندتاازدنیاآنچه‌نصیب‌او آمده باشد به **گرامیتر** کس‌خویش‌بماند ونصیب من از دنیا سخن آمد و **گرامیتر** کس برمن تویی » (۵) .

اگر چند از **نامورتر** تباری وگرچند از بهترین خاندانی(فرخی).

بنا بر این دراینجا مشابهتی است بین کلماتی که در فارسی باپسوندترساخته شده اند و افعل تفضیل عربی یعنی هر دو هم معنی تفضیلی دارند و هم معنی‌عالی از اینرو « تر » به معنی « ترین » ممکن است تحت تأثیر ترجمه عربی به وجود

---

۱ - مجمع‌الفصحاء ج۱ ص ۵۰ ۲ - مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۵ ۳ - محمد قزوینی‌درتعلیقات چهار مقاله ص۶۰چاپ دکتر معین ۴ - ملك‌الشعراء بهار به نقل از سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۵ ۵ - قابوسنامه ص ۳ مصحح دکتر یوسفی .

آمده باشد .

حروف اضافه در فارسی و عربی - بسیار دیده شده است، که معنی حروف اضافهٔ زبانی از راه ترجمه و بر خلاف معمول به زبان دیگر نفوذ کرده مانند استعمال‌حرف‌اضافه«برای»پیش ازاسمها وقیودزمان(برای‌همیشه ، برای مدت‌یکسال) فارسی که تحت تأثیر فرنگی است (for ever ، pour toujours)درحالی که پیش از آن چنین مورد استعمالی در فارسی نبوده است ومثلاً بجای « برای همیشه » تا جاودان ، جاودان ، همیشه گفته می شده است .

بر طبق این قاعده به کار رفتن بسیاری ازحروف اضافه در اصطلاحات فارسی مقتبس از عربی است یا به عکس مانند « برعمیا » (کور کورانه) از «علی‌العمیا»، « درگذاشتن از » از« عفی عن »،« بر سبیل » از « علی سبیل »، «نگه‌کردن در» از « نظر فیه » :

تو چون موری واین راهست همچون موی بت رویان

مرو زنهار بر تقلید و برتخمین و بر عمیا (سنائی)

« اکنون که توبه کردید از شما **درگذاشتیم** » (۱) بجای شما را عفوکردیم یا شما را بخشودیم .

« و الاّ **علی سبیل الندرة** گلهای بوییده و دست مالیده دیگران استشمام نکرده » (۲) . در فارسی هم داریم : برسبیل ندرت (۳)، برسبیل‌اتفاق(۳) ، بر سبیل تصادف (۳) ، برسبیل تعجیل (۴) ، بر سبیل افترا (۵) ، بر سبیل تطوّع و تبرّع(۶)

---

۱ - تفسیر تربت جام ۲ - مرزبان نامه ۳ - از اصطلاحات امروز

۴ - منتخب کلیله و دمنه ص ۲٦ س ۱۱ ۵ - همان کتاب ص ۴۳ س ۱۳ ۶ . همان کتاب ص ۱۴۳ س ۱۰-با توجه به اینکه کلیله ودمنه ترجمهٔ ازعربی است درستی فرض ما درمورد «برسبیل»ثابت میشود .

بر سبیل اختصار : « و برحکم فرمان عالی این چند فصل **برسبیل اختصار** نوشته‌آمد» (۱).

نگه کرد رنجیده **در** من فقیه   **نگه کردن** عاقل **اندر** سفیه (بوستان)

و از این قبیل است : در جمله (فی‌الجمله) ، و درحال (فی‌الحال). (۲)
از جمله (من جملةٌ) ، برفور (علی‌الفور)، سلام بر شما (سلامٌ علیکم) (۲) .

لغات و اصطلاحات ترجمه شده از عربی - چنانکه در ذیل عنوانهایی از قبیل مطابقه‌صفت وموصوف ، مطابقهٔ حال و ذوالحال ، مفعول مطلق، مفعول له، اسم تفضیل و حرف اضافه دیدیم برخی از قواعد عربی از راه ترجمه در فارسی نفوذ کرده است اکنون برای تکمیل فایده می‌گوییم ترجمهٔ ازعربی علاوه‌برتأثیر دستوری تأثیر لغوی نیز در فارسی داشته است (۳) و ما در اینجا فقط به چند نمونه اشاره می کنیم (۴) و چند اصطلاح ترجمه شده از عربی را می نویسیم :

---

۱ - سیاستنامه ص ۵ س ۱۴ مصحح عباس‌اقبال. بر سبیل و اسم پس از آن گروه قیدی تشکیل می دهد .   ۲ - در فارسی « **در زمان** » و«اندر زمان» هم‌داریم که مقتبس از « اندرزمان » پهلوی است که در کارنامه اردشیر بابکان بسیارآمده است‌ودرز» بررسی کلماتی مانند در وقت ، در حال ودرساعت ممکن است تحت تأثیر عربی نباشد . بهر حال ، در این زمینه تامل بیشتری باید کرد .

۳-مشابهت این گونه اصطلاحات در دو زبان همیشه بر اثر ترجمه نیست‌بلکه بسیاری از این‌موارد حاصل توارد است مانند نظرفیه عربی و to look at انگلیسی،درواقع فارسی و فی الواقع عربی و in fact انگلیسی و en realité فرانسوی ، فی الحقیقه عربی‌ودرحقیقت فارسی‌و en verité فرانسوی ، فی‌الاصل عربی ودر اصل فارسی و en principe فرانسوی‌و in principles انگلیسی .

۴ - نثر عربی تحت تاثیر پهلوی‌وبوسیله نویسندگان ومترجمان ایرانی نسب وپهلوی دانی‌چون ابن المقفع وعبدالحمید کاتب کمال یافت‌ومثلاً درسه قرن اول‌هجری کتابها ورسالات فراوانی از پهلوی به عربی ترجمه شد ازآنجمله است . کتاب التاج ←

مرد ره، رونده، راهرو، رهرو همه ترجمهٔ سالک عربی به معنی عارفند :

تو ز خوک خویش اگر آگه نه ای — سخت معذوری که **مرد ره** نه ای (منطق الطیر)

آمد افسوس کنان مغبچه باده فروش — گفت بیدار شو ای **رهرو** خواب آلوده (حافظ)

« تنی چند از **روندگان** متفق سیاحت بودند » (گلستان) .

← کلیله و دمنه، نامهٔ تنسر، گزارش شطرنج، لهراسب نامه، آئین چوگان زدن، آئین تیر اندازی، کتاب الاختلاج، کتاب الفال، کتاب زجر الفرس، بهرام دخت، سیرت اردشیر، دستور پزشکی و بسیاری دیگر (برای آگاهی بیشتر به کتاب تاریخ ادبیات در ایران جلد اول ص ۱۴۴ رجوع کنید). بنابراین نثر عربی متاثر از پهلوی است و از سوی دیگر بسیاری از کتابهای فارسی از عربی ترجمه شده اند از این قبیلند تفسیرهایی مانند ترجمهٔ تفسیر طبری، کشف الاسرار، تفسیر ابوالفتوح رازی و کتابهایی چون شرح تعرف، تاریخ طبری، ترجمهٔ تاریخ یمینی، تاریخ بخارا، رسالهٔ قشیریه، الفرج بعد الشدة، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه و دهها مانند آنها. بعضی از کتابهای فارسی از پهلوی به عربی و آنگاه از عربی بفارسی درآمده اند مانند کلیله و دمنه و سند باد نامه. از اینرو تاثیر پهلوی در عربی و عربی در فارسی انکار نا پذیر است مثلا تاثیر جمله بندی عربی در فارسی قرن چهارم و پنجم در تفسیر ها و تاریخ بیهقی به خوبی هویداست. با این ترتیب فارسی دری که خود دنباله زبان پهلوی است به دوصورت از آن متأثر است یکی تاثر مستقیم و از راه تحول زبان و ترجمه از پهلوی و دیگر غیر مستقیم و به وسیلهٔ ترجمهٔ از عربی که خود متأثر از پهلوی است بنابراین بدرستی معلوم نیست که بعضی از اصطلاحات فقط متأثر از عربی است یا این که غیر مستقیم از پهلوی گرفته شده است مثلا ما در پهلوی و فارسی «اندر زمان» و در عربی «فی الحال» و در فارسی «در حال» داریم اکنون این سئوال پیش می آید که آیا « فی الحال » تحت تاثیر «اندر زمان» پهلوی است یا در خود عربی هم اصلا چنین اصطلاحی وجود داشته است و سرانجام معلوم نیست که «در حال» ترجمهٔ مع الواسطهٔ از پهلوی است یا فقط ترجمه از عربی است و یا اصلا لغتی است که ایرانیان تحت تاثیر اصطلاحاتی مانند اندر زمان ساخته اند.

و از این قبیل است ، ترسا ترجمهٔ راهب ، دختر رز ترجمهٔ بنت العنب ، قصه برداشتن (شرح حال نوشتن) ترجمهٔ رفع‌القصه ، حاجت برداشتن (حاجت خواستن) ترجمهٔ رفع الحاجة ، داستان زدن ترجمهٔ ضرب المثل ، بررغم ترجمهٔ علی‌رغم‌یگانهٔ‌زمانه ترجمهٔ‌وحیدالعصر ،ای‌عجب ترجمهٔ یاللعجب، گرفتن (به‌معنی‌مجازات کردن) ترجمهٔ اخذ عربی به همان معنی ، چشم خروس ترجمهٔ عین‌الدیك ،عقده گشایی ترجمهٔ حلّ العقده ، پر شدن آینه و چشم از چیزی ترجمهٔ ملأت منه عینی :

دختری **ترسا** و روحانی صفت درره روح‌اللهش صد معرفت (منطق‌الطیر)

مراسجده‌گه **بیت بنت‌العنب** بس که ازبیت ام القری می‌گریزم (خاقانی)

دوستان **دختر رز** توبه‌زمستوری کرد شد سوی‌محتسب‌وکاربه دستوری کرد(حافظ)

« صاحب غرضی **قصه** به سلطان‌ابراهیم **برداشت** » (چهـارمقاله ص ۷۱)

« دانست که خطاکرد که **حاجت** به‌مخلوق **برداشت** » « خدای‌را شرم‌باز ندارد که **بزند داستانی** (۱) » در ترجمه « ان‌الله لایستحیی ان یضرب مثلاً (۲) » .

ابرهزمان‌پیش‌روی‌آسمان‌بنددنقاب آسمان**بررغم**او ازبوستان‌ظاهرشود(منوچهری)

یگانهٔ‌زمانه شدستی و لیکن نشدهیچکس اززمانه‌یگانه(ناصرخسرو)

ای‌عجب این‌رنگ ازبیرنگ خاست موسئی‌با موسئی‌درجنگ خاست (مولوی)

یارب‌**مگیرش** ار چه دل چون‌کبوترم افکندوکشت وحرمت صیدحرم‌نداشت(۳)

لب از لب چو**چشم‌خروس**ابلهی بود برداشتن بگفتهٔ بیهودهٔ خروس (۴)

گر چهره بنماید صنم **پرشو** ازاو چون **آینه**

ورزلف‌بگشایدزهم‌روشانه‌شوروشانه‌شو(مولوی)

---

۱ ـ ترجمه‌تفسیر طبری‌ج۱ ص ۴۲ . ۲ ـ سورةالبقره‌آیه ۲٦ . ۳ـ حافظ ۴ ـ سعدی.

وازهمین قبیل است : نیك‌محضر (حسن المحضر) ، آفتاب گردان (دوار الشمس) ، دوست گرفتن(اتّخاذ الولی) ، اگر نه (لولا) ، روزگار مرد (رجل زمانه) ، روی آوردن (توجّه) ، چشم برهم زدن (طرفةالعین) ، فریاد خواستن (استغاثه) ، خنگ‌نوبتی (فرس‌النوبة) ، جوانمردی (فتوّة)، بتن‌خویش ، بنفس خویش ، بخود (بنفسه) ، دامن بکمر زدن (تشمُّر)،کپه ترازو(کفّة المیزان) بنابراین (بناءً علیهذا) .

بعضی ازاین‌گونه لغات و اصطلاحات که ازعربی بفارسی برگردانده شده‌اند خودازیونانی‌وسریانی به عربی‌ترجمه گردیده اند مانند گاوزبان (لسان الثور) ، زبان گنجشك (لسان العصفور) ، خرس مهتر(دُبّ اکبر) (۱) ، خرس کهتر (دُبّ اصغر) (۲) .

غنوده از پس او **خرس‌مهتر** چوبچه پیش او در **خرس‌کهتر**(۳)

چند مورد خلاف‌معمول‌دیگر ۱ـ تخفیف نیافتن‌همزه ـ پیش‌ازاین (٤)دیدیم که قلب همزهٔ ساکن پس ازهمزهٔ متحرك واجب است‌اما درکلمهٔ ائتلاف چنین قلبی

---

۱ ـ دب اکبر یا خرس مهتر یا بنات النعش بزرگ یا هفت اورنگ مهین صورتی از صورتهای شمالی است شامل هفت ستاره ۲ ـ دب اصغر یا خرس کهتر یا بنات‌النعش کوچك یا هفت اورنگ کهین صورتی دیگر از صورشمالی‌است که آنهم از هفت ستاره تشکیل شده است .

۳ ـ ویس ورامین . ضمناً برای دیدن این گونه اصطلاحات به کتابهای تفسیر مانند ترجمهٔ تفسیر طبری ، کشف‌الاسرار ، تفسیر ابوالفتوح رازی و همچنین فرهنگهای‌عربی بفارسی‌مانند مقدمةالادب زمخشری، المرقاة ادیب نطنزی ، تاج‌المصادر بیهقی ،ترجمان القرآن و همچنین بمقالهٔ « ترجمهٔ‌ازز بانی به زبان دیگر »نوشته آقای محمد طباطبائی در مجلهٔ وحید سال سوم‌شمارهٔ ششم رجوع کنید . نگارنده بیش‌ازپانصد اصطلاح ترجمه شده از عربی راگرد آورده است که شرح آن مستلزم نوشتن رساله ای جداگانه است ٤ ـ ص ۱۸

صورت نگرفته است (۱) .

۲ ـ اسم تفضیل عربی گاه درفارسی صفت مطلق تلقی گردیده و پسوند «تر» گرفته است مانند اعلم‌تر ، افضل تر ، اولیتر :

ترك احسان خواجه **اولیتر** (۲)   کاحتمال جفای بوّابان (سعدی)

۳ـ بی‌هیچ نیازی به‌آخر مصدرها یااسم‌مصدرهای عربی یاء مصدری فارسی افزوده شده است مانند سلامتی ، راحتی بجای سلامت وراحت .

کلمات فارسی در عبارات عربی ـ در عصر حاضر بعضی ازکلمات فارسی وارد ترکیبات عربی شده و درمیان گروهی ازمردم رایج گردیده‌اند . اینهامعمولاً اسمهائی هستند که‌باین صورتها به‌کار رفته اند :

۱ ـ مضاف‌الیه مانند حسب**الخواهش** ، حسب**الفرموده** وحسب **الدستور**.

۲ ـ مضاف مانند **دستور**العمل

۳ ـ معمول‌شبه‌فعل مانند متناسب **الاندام**

۴ ـ اسم لاء نفی جنس مانند بلا **درنگ** .

---

۱ ـ صورت عربی ائتلاف « ایتلاف » است هم به همان معنی بـکار رفته است :

این خرقه که من دارم دررهن شراب**اولی**   وین دفتر بی‌معنی غرق می‌ناب **اولی**
(حافظ)

۲ ـ اولی بدون (تر)

تغییرات واژه های عربی در فارسی

کلمات و ترکیبات عربی تحت تأثیر ویژگیهای زبان فارسی وقواعد آن یا براثر نارسائی خط یادرنتیجهٔ قرینه سازی وقوانین کلی زبانشناسی تغییراتی کرده‌اند که اشاره بآنها لازم است . این تغیرات عبارتند از : ۱ ـ تغییرات لفظی ۲ـ تغییرات معنوی ۳ ـ تغییرات لفظی ومعنوی باهم ۴ ـ تغییرات املائی ۵ ـ تغییر گروه دستوری کلمات. اینك شرح هریك ازاین تغییرات وذکرگونیها :

تغییرات لفظی

اینگونه تغییرات را می توان به‌اقسام‌دیگری تقسیم کرداز قبیل :الف ـ تغییر تلفظ . ب ـ تغییر حروف ج ـ تغییرحرکات. د ـ تغییر حرکات وحروف باهم (۱)

تغییر تلفظ ـ مراد ازتغییر تلفظ تغییراصوات حروف وحرکات عربی درفارسی است واین تغییرات رابه‌نوبهٔ خود می‌توان بدو دسته تقسیم کرد یکی تغییر تلفظ حرکات دیگر تغییر تلفظ حروف .

۱ ـ تغییر تلفظ حرکات ـ حرکات‌درحقیقت حروف‌مصوتها و اکبرکوتاه(۲)

---

۱ ـ حرکت در حقیقت نوعی حرف است باین معنی‌که حرف مصوت یا و اکبر است . تغییر تلفظ نیز از مقولهٔ تغییر حرف وحرکت است بنا بر این همه را میتوان در زیر یك عنوان مورد بحث قرار داد ولی ما دراینجا ازلحاظ پیروی از طبقه بندیهای‌متداول حروف و نشانه های عربی و همچنین از نظر تسهیل یاد گیری برای هریك از آنها عنوان جداگانه ای قرار دادیم .

۲ ـ در برابر مصوتهای‌کوتاه (حرکات) مصوتهای‌بلند قرار دارند که عبارتند از حروف مدیعنی: ا ، و ، ی .

هستندکه‌تلفظ آنها درفارسی وعربی گاه باهم تفاوت دارد باین‌معنی‌که‌فتحه درفارسی وعربی تقریباً یکسان است ولی کسره درعربی با «i» کوتاه‌ودرفارسی با «e» و ضمه درعربی‌با «u» کوتاه‌ودر فارسی با «o» معادل است .

۲ ـ تغییر تلّفظحروف- چنان‌که می دانیم‌بسیاری از حروف عربی درفارسی قابل تلفظ نیستند واینها درزبان ما به‌حرف قریب المخرج خودتبدیل می‌شوندمثلاً ث وص به س ،ط به ت ،عین به‌همزه ،ق به غ ،ض‌وظ به ز ،ح به‌ه بدل میگردد وعلاوه بر اینها « و » عربی نیز مثل واو فارسی تلفظ نمیشود .

تغییرحرکت ـتغییر حرکت خود برچند قسم‌است : ۱ ـ حذف حرکت ۲ ـ افزایش حرکت ۳ ـ تبدیل حرکت ۴ ـ حذف‌وتبدیل حرکت با هم .

۱ ـحذف حرکت‌ـحرکت بعضی ازحروف کلمات عربی درفارسی به ضرورت شعریا به‌علل‌دیگر حذف میشودمانند فَعَله: فعْله ،کَتِف : کَتْف، طمَع: طمْع ، سَبَلت: سَبْلت ، شَفَقت : شفْقت ، زُهره : زُهْرَه :

کمر را به تعلیم **وشفقت** ببستم زبان تو بر شاعری برگشادم (خاقانی)

بگیر طرّه مه‌طلعتی وقصّه مخوان کەسعدو نحس‌ز تأثیر**زهره** وزحل‌است(حافظ)

قاعدهٔ کلی ۱ ـ درتداول امروز مردم تهران فتحهٔ تاء زائد بسیاری از اسم فاعلهای‌باب تفاعل وتفعّل حذف ومثلاً گفته میشودمُتْواضع،مُتْوسط، مُتْکلم ، مُتْشخص وغیره درقدیم نیز فتحه‌مُتواری درشعر حذف‌شده است :

دوش **متواریك** به وقت سحر اندر آمد بخیمه آن‌دلبر (فرخی)

متواری راه دلنوازی زنجیری کوی عشقبازی (نظامی)

قاعدهٔ کلی ۲ ـ فتحهٔ‌عین بعضی ازمصدرهای‌عربی که‌بروزن فَعَلان‌هستنددر فارسی حذف میشود مانند جَوَلان، حَیَوان،دَوَران، هَذَیان که میشود جَوْلان ، حَیْوان، دوْران ، هَذْیان .

یاد آوری ـ درفارسی حَیَوان و دَوَران هم بکارمیرود: «حَیَوان خبر ندارد ز جهان آدمیت»، «حرکت دَوَرانی».

۲ ـ افزایش حرکت ـ گاه حرف ساکن کلمات عربی درفارسی متحرک میشود مانند لَحْد که میشود لَحَد:

برسر تربت من با می ومطرب بنشین تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم (حافظ)

۳ ـ تبدیل حرکت ـ گاه حرکت بعضی از حروف کلمات عربی بر اثر نارسایی خط یا عوامل دیگر بحرکت دیگر بدل می گردد مانند رَباب ومتداوَل و مَعدِن که میشود رُباب و مُتَداوِل و مَعدَن. در تبدیل حرکات بدهم این قواعد کلی را میتوان بیان داشت:

۱ ـ کسرهٔ نخستین حرف جمعهای مکسری که بروزن فعالند وحرف اول مفردشان مضموم است به پیروی از مفرد بدل بضمه میگردد مانند بِقاع، نِکات، اِناث، نقاط (جمع بُقعه، نُکته، اُنثی، نُقطه) که بُقاع، نُکات، اُناث نُقاط تلفظ می گردد.

استثناء ـ حروف اول قلاع، کبار و صِغار باآن که جمع قَلعه، کبیروصغیرند نیز درفارسی مضموم تلفظ میشود (بصورت قُلاع، کُبار، صُغار).

۲ ـ فتحهٔ عینهای مصدر باب مفاعَلَه چون با دستگاههای صوتی فارسی زبانان سازگار نیست عموماً بدل به کسره میشود مانند مسا عِده، مشاعِره، مناظِره بجای مساعَده، مشاعَره ومناظَره.

۳ ـ فتحهٔ لام این مصدرها هم درتلفظ مردم تهران بدل بکسره میگردد مانند مبارِزه، معامِله بجای مبارَزه ومعامَلَه.

۴ ـ فتحه فاء ولام اول مصدر فَعْلَلَه دربعضی ازکلمات بدل بکسره میشود مانند زِلْزِله، هِنْدِسه، زِمْزِمه بجای زَلْزَلَه، هَنْدَسه و زَمْزَمه.

یاد آوری ـ در بعضی دیگر از این مصدر ها تبدیل حرفی صورت نمی گیرد و به صورت عربی آن تلفظ می شود مانند سَفْسَطه ، فَلسَفَه ، وَسوَسه.

۵ ـ فتحهٔ آخر بسیاری از ظرفهایی‌که به اسم ذوالّلام اضافه شده اندگویا به قرینهٔ ترکیباتی مانند رئیسُ‌الوزراء ، حسامُ‌الدّین بدل به ضمه می‌گردد مثل فوقُ‌العاده ، آخرُ‌الامر ، عاقبهُ‌الامر ، ماوراءُ‌النهر ، مابعدُ‌الطبیعة ، ماوراءُ‌الطبیعة ، بینُ‌الملل ، تحتُ‌الحمایه ، تحتُ‌اللفظ بجای فوقَ‌العاده ، آخرَ الامر عاقبةَ الامر ، ماوراءَ‌النهر ، ماوراءَ‌الطبیعه ، مابعدَ‌الطبیعه ، تحتَ‌الحمایه ، تحتَ‌اللفظ و غیره .

ولی در مورد عِندَ چنین نیست مانند عندَ‌الّلزوم ، عندَ‌المطالبه ، عندَ الاقتضاء که تبدیلی‌صورت نمی گیرد .

۶ ـ کسرهٔ نخستین حرف بسیاری ازکلماتی‌که بروزن فِعالند در فارسی بدل به فتحه می‌گردد مانند عِیار ، عِیان ، جدال ، عِیال ، عِیاذ ، فِرار ، خِلاف، عِلاج ، وِصال که مفتوح خوانده می شوند .

کسرهٔ این‌گونه کلمات‌گاه‌بدل‌به ضمه می‌گردد مانند قِمار که میشود قُمار .

✡✡✡

اینك ما در ذیل این قسمت صورت اصلی بسیاری از این‌گونه کلمات را که درفارسی حرکت‌یاحرکتهایی ازآنهاتبدیل شده است‌وبصورت دیگری‌تلفظ‌می شوند به دست می دهیم :

اَسْلِحه ، اَقْرِبا ، اِکْسیر ، اَلَم، اِمارت ، (امیری) ، اَماره(نشانه)، اِیالت ، بَرائت ، بَصارت ، بَطالت (دلیری) ، بِطالت (تنبلی)، بَلقیس ، بَلاغت ، بِناء، بَهْجت ، تَجارِب ، تجرِبه ، تَرجَمَه ، تَرِکَه ، تَذکار ،

تَعداد، تَکرار، ثَروت، جَبْهه، جَراحت، جِزْیت، جَسارت، جَهالت، حَراست، حُرقت، حَسادت، حَقارت، حَلاوت، حَماسه، حَماقت، خَباثت، خَرف، خَصْلت، خِضاب، خَطابت، خَفاء، خِلال، خَیال، دِثار، درایت، دَلالت، دِماغ، دِمَشق، دَنائت، ذِلّت، ذی‌الحِجّه، رَباب، رِباط، رَباعیّات، رَجاء، رِحلت، رَحِیم، رَخاء، رَخْنَه، رِعایت، رَعایا، رَعیّت، رَفاه، رَفاهیت، رِقّت، رَکاکت، رِکّت، رِوایت، رِیبت، زِفاف، زَلّت، زُلف، زُنبور، زَوجات، سِجده، سَخاوت، سِعایت، سِفله، سُکَیْنَه، سِلاح(۱)، سُلْطَه، سَماجت، سَماعی، سَمیج، سِماط، سِنان، سِنجاب، شَجاعت، شِحْنَه، شَرافت، شُرَف (بجای شُرُف)، شِطْرنج، شِعار، شِفاء، شَفاعت، شَقاوت، شِمال، شُنْعَت، صَباحت، صَداقت، صَراحت، صَلابت، صُندوق، ضَخامت، طَبْرِسی، طَرفةالعین، طِلَسم، طُنْبور، طُمطُراق، طَبیبت، ظَرافت، ظَلام، عِداد، عِدالت، عَداوت، عِذار، عَذراء، عِراق، عَرق‌النساء، عَسْجَد، عَضَلات، عِطْر، عَفاف، عُقار، عَقیب، عِلاقه، عِلاوه، عِمارت، عَناصِر، عُنفُوان، عَنْقاء، عِوَض، عِیادت، عِید، غَباوت، غِذاء، غَرابت، غَرامت، غِربال، غیره، غِلّ و غِش، غَوطه، فَجْأة، فِرار، فَساد، فَقْد، فَیْلَسوف، قالب، قَباحت، قُبرُس، قِدَم، قُدمت، قِرائت، قوس قُزَح، قَساوت، قِصاص، قِطار، قُطاع، قِطَعات، قِطْعَه، قِمار، قِندیل، قِنْطار، قَنْطَره، فُواره، قَیْرُوان، قیمت، کافر، کَنیف، کَتْم، کَرامت، کَراهت، کَفاف، کِفّه، کَلْبَتَین، لاَیعْقِل، لِباس، لَجاج، لَجاجت، لِحاف، لِحیم، لُمْعَه، لَم یَزْرَع، لِواء، لیاقت، لیکِن، ما یُحتاج مبارَک، مَتانت،

---

۱ ــ ترکیب فارسی و عربی سلحشور نیز به کسر سین وفتح لام صحیح است .

مُتداوَل ، مُتَّهَم ، مُثبَت ، مُحال ، مَحبَّت ، مُحْدَث ، مُخاطَب ، مِداد ، مِدْحَت ، مِزاج ، مُذَبرعنه ، مُدرِك ، مُرتَضی ، مَرجع ، مِساحَت ، مُستَحِق ، مُستَحکِم ، مُستعجِل ، مُصَمِّم ، مَضرِب ، مَظلِمه ، مُعجَب ، مِعجَر ، مُعتَدِل ، مَعدِن ، مَعرِض ، مُعضِل ، مِغفَر ، مُقبَل علیه ، مَقسِم ، مَکرُمَت ، مُکنَت ، مَلاحت ، مُنتَظِم ، مَنصِب ، مِنطَقه ، مَهارَت ، مَهدی ، مَهیب ، نَجات ، نَجاح ، نَخوت ، نَدامت ، نُزهَت ، نَشاط ، نَصاری ، نُصب‌العین ، نَظافَت ، نفان ، نَفاست ، نُفرَت ، نَکال ، نَکبَت ، نَکهَت ، نَماء ، نِهایت ، نِهایی ، نَهضَت ، هَجر ، هَذَیان ، هِشام ، هِلال ، وَجاهت ، وَخامت ، وَداع ، وِسواس ، وِصال ، وَفق ، وَقاحت ، وِقار .

برخی از کلمات عربی دو یا چند تلفظ دارند که یکی از آنها در فارسی متداول شده است از این قبیلند : جَهاز و جِهاز ، حَذاقت و حِذاقت ، خُفیه و خِفیه ، رَبقَه و رِبقه ، رِساله و رَساله ، رَضاع و رِضاع ، رُهبان و رَهبان ، طِلق و طُلق ، عَنا و عِنا ، فُقدان و فِقدان ، فَلاحت و فِلاحت ، مَحمِدت و مَحمَدت ، مَسکِن و مَسکَن ، مَسقِط و مَسقَط ، مستقبِل و مُستقبَل ، وُنقاوه و نَقاوه ، جَلوه و جُلوه و جِلوه ، رُشوه و رِشوه و رَشوه ، سِقایت و سَقایت و سُقایت .

بعضی از کلمات عربی بیش از یك تلفظ دارند ولی در فارسی هیچیك از آنها به کار نمی رود مانند :

لَحد و لُحد ، کَبِد و کَبد و کِبد ، وِصلت و وُصلت ، رِواق و رُواق ، زَرافه و زُرافه و زَرافّه که در فارسی لَحَد و کَبَد ، وَصلَت ،

زَرافه گفته می‌شوند (۱) .

بعضی از کلمات عربی که در فارسی حروفشان تغییر حرکت داده به صورتی در آمده اند که در عربی به معنایی دیگر به کار می روند مانند :

آخِر	به معنی	پایان	که شده است	آخَر	به معنی	دیگر
اِخْوان	»	برادران	»	اَخَوان	»	دو برادر
ایمِن	»	مطمئن	»	اَیْمَن (۱)	»	دست‌راست
بِساط	»	سفره	»	بَساط	»	زمین وسیع
ثَبات	»	پایداری	»	ثُبات	»	دردسر
خَلَل	»	فساد	»	خَلَل	»	طعام باقی‌مانده
جَناح	»	بال	»	جُناح	»	گناه
جَنوب	»	یکی‌ازجهات	»	جُنوب(۲)	»	پهلوها
خَلاص	»	رهایی	»	خِلاص	»	زرو سیم
رَجْعَت	»	بازگشت	»	رُجْعَت	»	پاسخ‌نامه
سَتْر	»	پوشیدن	»	سِتْر	»	روپوش

۱ـ بسیاری ازاین مثالها وهمچنین مثالهای دیگردو بخش اخیر کتاب‌ازمقالهٔ آقای دکتر خیامپور در مجله دانشکدهٔ ادبیات تبریززیرعنوان «غلطهای مشهور» استخراج گردیده و بسیاری از آنها نیز به وسیله خود نگارنده گرد آوری شده است . برای آگاهی بیشتر و برای تشخیص این دو دسته لغت و مثال به‌آن مقاله رجوع کنید.

۱ـ ایمن ممال آمن اسم‌فاعل‌امن وایمن بفتح همزه ومیم به‌معنی دست‌راست است‌که در فارسی هم به کارمی رود و در این صورت معمولاً با وادی همراه است « وادی ایمن » اصطلاحی قرآنی است به معنای بیابان دست راست .

با تو آن عهد که در **وادی ایمن** بستیم　　　همچوموسی‌ارنی گوی به میقات بریم (حافظ)

۲ ـ در این صورت جنوب جمع جنب به‌معنی پهلواست

شِهاب »	ستاره دنباله‌دار »	شَهّاب »	آب سرخ رنگ
عُنّاب »	میوه ای است	عَنّاب »	انگور فروش
غِیبَت »	بدگویی »	غَیبت »	غایب بودن
فِراست (۱) »	زیرکی »	فَراست »	مهارت دراسب سواری
فَراق »	دوری »	فِراق »	انفصال
قِوام »	نظام »	قَوام »	اعتدال
مستَخدَم »	استخدام شده (کارمند)	مستَخدِم »	استخدام کننده (رئیس)
مُرتَفَع »	برطرف شده »	مُرتَفِع »	بلند
وَلایت »	استان »	وِلایت »	دوستی
یِسار »	چپ »	یَسار »	آسانی

۴ ـ حذف وتبدیل حرکت ـ گاه دریك کلمه هم حذف وهم تبدیل حرکت صورت میگیرد مانند حَجَله که شده است حِجْله .

تغییر حروف ـ حروف کلمات عربی نیز باحذف ، افزایش وتبدیل تغییر می یابد:

حذف حروف ـ ۱ حذف یك حرف مکرر ـ یکی از حروف مکرر مشدد دربسیاری از موارد درفارسی حذف میشود مانند بَقَّم ، سُمّاق ، مالیّات ، متّکا ، خاصّ ، عامّ ، مصافّ که درفارسی میشود بقم ، سماق ، مالیات ، خاص ، عام ، مصاف .

اگر حرف مشدد در آخر کلمه باشد حذف بیشتر صورت میگیرد بخصوص اگر ساکن باشد . کلمه‌ای که حرف آخرش مشدد است اگر بوسیله اضافه یاعطف متحرك شود حرف مکرر گاهی حذف وگاهی ابقا میگردد . مثال برای حذف :

لاف عشق وگله از یار زهی لاف دروغ عشق بازان چنین مستحق هجرانند (۲)

---

۱ ـ فراست اصلا یعنی پی بردن به امری از روی نشانه‌ها و آثار آن . ۲ ـ حافظ

در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او (۱)

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه‌روی شود هرکه دراو غش باشد (۲)

دو کس چه‌کنند ازپی خاص وعام یکی نیك محضر دگر زشت نام (۱)

یادآوری ۱ ـ حذف‌حرف مکرر مشدددرمورد یاءهای مشدد نسبت ،صفت های مشبهه واسم مفعول های‌معتل الآخروصفت مشبهه‌های‌مهموزاللام‌عمومیت‌دارد مانند طبیعی ، حقیقی ، منفی ، معنی ، مبنی ، مرعی ، مرئی ، علی ، نبی ، جری ، بجای طبیعیّ ،حقیقیّ ، منفیّ ، معنیّ ، مبنیّ ، مرعیّ ،مرئیّ ،علیّ ، نبیّ ، جریّ .

یادآوری ۲ ـ حذف یکی از یاءهای مکرر نسبت ممکن است به پیروی ازیاء نسبت فارسی باشد که مشدد نیست .

۲ ـ حذف همزه ـ الف ـ حذف همزه اول مانند بوعلی ، بوسعید ، بواسحق وبایزید :

عقل در راه عشق نابیناست عاقلی کار **بوعلی** سیناست (۳)

راستی خاتم فیروزه **بواسحاقی** خوش درخشیدولی دولت مستعجل بود (۲)

شنیدم که‌روزی سحرگاه عید ز گرمابه آمد برون **بایزید** (۴)

ب ـ حذف همزهٔ آخر ـ حذف همزه‌های آخری که پس ازالف قرارداشته باشند در فارسی عموماً جایز است خواه این همزه‌ها اصلی باشند وخواه قلب از واو ویاء مانند استثناء ، اعضاء ، بقاء ، ابتداء ،اجزاء که میشوند استثنا ،اعضا ، ابتدا ، بقا ،اجزا. این‌گونه کلمات هنگام اضافه شدن ازقاعدهٔ کلمات مختوم به الف فارسی پیروی میکنندوپس از الف آنها « ی » افزوده میشود مانند اعضای بدن ، باستثنای او.

نکهت حوراست یا صفای صفاهان جبهت جوز است یا **لقای** صفاهان (خاقانی)

۳ ـ حذف یاء مدّ مانند فاش ، صاف ، قلع ، صیقل ، قسطنطنیه ، فضول که در اصل

۱ـ نظامی ۲ ـ حافظ ۳ ـ سنائی ٤ ـ بوستان

بوده اند فاشی ، صافی ، قلعی ، صیقلی، قسطنطینیّه و فضولی (۱) .

۴ - حذف یاء صامت مانند غش و تمیز که در اصل غشْی وتمییز بوده‌است.

۵ - حذف الف - ۱ حذف الف وسط مانند خَلاء و مَلاء که میشود خلأ و ملأ . ۲ - حذف الف آخر مانند مُعافی که می شود مُعاف .

۶ - حذف «ة» آخر مانند مداوا ، مدارا ، ملاقا ، مکافا که در اصل بوده اند مداواة ، مداراة ، ملاقاة . چنان‌که دیده می شود این حذف در مورد مصدر های معتل‌الآخر باب مفاعله صورت می گیرد :

ملاقاچون کنی با عقل زیر پردهٔ حسی نخست از پرده بیرون آی و پس رای ملاقا کن(۲)

۷ - حذف حاء - مانند ویحك که در فارسی می شود و یك .

۸ - حذف بیش از یك حرف - الف-حذف « ال »مانند واسطةالعقد ،واسطة القلاده ، بنی‌العباس ، ابن‌المقفّع ، ذی‌الحجّه که می‌شود واسطهٔ عقد ، واسطهٔ قلاده(۳). بنی عباس ، ابن مقفّع ، ذی حَجّه .

ب - موارد دیگر مانند عَمّاریه ، بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ، ام غیلان که می شود عُماری ، مغیلان (۴) بسمل (۵) .

افزایش حروف - ۱ مشدد کردن مانندقضّاة (به قرینه طلاّب) ، صلاحیّت، کراهیّت ، علانیّت (۶)، علیحّده ، عَمّامه(بجای عِمامه) عُمّان ، لَفّافه .

---

۱ - فضول در عربی به معنی یاوه گویی و در فارسی بمعنی یاوه گو است و فضولی در عربی یاوه‌گو و در فارسی یاوه‌گویی است ۲ - سنائی ص ۳۵۴ .

۳ - به ص ۱۲۶ وبه‌لغتنامه دهخدا درذیل واسطهٔ قلاده و واسطهٔ عقد رجوع کنید

۴ - ام غیلان یعنی مادر غولان و مغیلان که صورت‌تغییر یافته آن است به معنی نباتی است خار دار درصحراهای عربستان. ۵-بسمل یعنی ذبح. بعضی‌ازمثالهای بند ۸ از کتاب «دستور نامه» دکتر محمدجوادمشکور استخراج شده است .

۶ - این سه کلمه به قرینه کلماتی که به « یت » مصدری ختم میشوند مشدد شده اند .

ذُرّت ، عادّی ، ادویّه ، اغذیّه ، ابنیّه(۱) ، زرّافه (صحیح آن زَرافه ، زُرافه یا زَرافّه) .

۲ ـ افزایش واو مصوت مانند خال که می‌شود خالو

۳ ـ افزایش یاءمانند قحط (۲)واثاثه(۳)که می شود قحطی و اثاثیه.

٤ـافزایش «ة» مانند رَعش ، وَعد ،ذی‌القعد ،که شده اند رَعْشَه ،وَعده وذی القعده .

۵ ـ افزایش بیش از یك حرف مانند مَهْر ، عبد علی ، احمد ، محمد ، ابوالعباس ، حسن ، جعفر که می شود مهریّه ، عبدالعلی ، احمد لا (۴)، محمد لا (۴) ، ابوالعباسان ، حسنان ، جعفران (۴) .

یاد آوری ـ گاه‌یك کلمه‌یایك‌پیشوند و پسوند فارسی به‌کلمه یا ترکیب‌عربی افزوده می شود و کلمهٔ مرکب به وجود می آید مانند عشوه‌گر ، صاحبدل .

گاه به این گونه کلمات از لحاظ معنوی نیازی نیست مانند بر علیه، برله، بنقدا ، بعمدا ، بقصدا از عمدا (۵) که صحیح آنها علیه ، له ، نقدا ، عمدا و قصداست .

---

۱ ـ این سه کلمه گویا تابع قاعده ای کلی به صورت‌غلطی در آمده اند.

۲ ـ قحط بدون یاء هم در فارسی به‌کار رفته است :

چو یوسف نیست کز قحطم رهاند　　مرا چه ابن یامین چه یهودا (خاقانی)

۳ ـ اثاثیه تصرف‌در «اثاثه» واثاثه واحد اثاث است یعنی « ة » آن علامت وحدت است .

۴ ـ « اهل همدان در قدیم احمد و محمد را احمد لا و محمد لا تلفظ می کرده اند و مردم ساوه به آخر کنیه ها و اسامی الف و نونی که گویا الف ونون نسبت فارسی بود می افزودند » (تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ ص ۱۵۳ تألیف دکتر ذبیح‌الله‌صفا).

۵ ـ دو فارسی کلماتی که تنوین نصب دارند غالباً کار قید را می‌کنند و قید نیز برابر است با یك حرف اضافه ویك اسم‌مثلا عمداً ، اجمالا و بسیاریمنی به عمد ، بهاجمال ←

تبدیل حروف ـ تحت تأثیرعواملی که به آن اشاره‌کردیم گاه حروف بعضی از کلمات عربی تبدیل به حرف دیگر می شود :

۱ ـ تبدیل الف به یاء مدّ ـ این تبدیل گاه بر اثر نارسائی خط و تصحیف است زیرا چنان که دیدیم بیشتر الفهای آخر عربی با یاء نوشته می شوند (۱) مانند مبتنی ، مقتضی ، لایتناهی ، متوفّی وگاه براثراماله است وآن این است که در فارسی الف بدل به «ی» میگردد مانند لکن ، حجاب ، آمین که می شود لیکین ، حجیب ، ایمین . اینک تعدادی از این‌گونه کلمات : افعی[۱] : افعی ، حوالی[۱] : حوالی ، عسی[۱] ، عسی (۲) ، لحام: لِحیم ، سِلاح : سِلیح ، مزاح : مزیح (۳) ، کتاب : کِتیب[۱] ، کتابه : کِتیبه ، عتاب : عِتیب (۴)، جلباب : جلبیب ، مهماز :مهمیز، هُلام : هُلیم (۵) ، بَلی[۱] : بلی .

← بفراوانی بنابراین این گونه قیود دیگر نیازی به حرف اضافه ندارد اما بر سر بعضی از قیود فارسی از جمله بر سر سه قید ، عمدا ، قصدا ، نقدا حرف اضافه در می آید : «بنقدا پسر قیصر شاهنوش بدست عیاران ایران به هلاك آمد» (دارابنامه بیغمی) «بقصدا درمیان طلایه آمد وسخن گفتن آغاز کرد» (همان کتاب)

دولت مسعود خراجه گاه گاهی سر کشد تا نگویی خواجه فرخنده از عمدا کند (منوچهری)

گو نام ما زیاد بعمدا چه می بری خود آید آن که یاد نیاری زنام ما (حافظ)

وبه مقاله نگارنده زیر عنوان «قیودی که با حرف اضافه به کار می روند» در مجله وحید سال سوم شماره ششم رجوع کنید . ۱ـ ص ۱۱۱

۲ ـ هر کجا لطفی به بینی از کسی سوی اصل لطف ره یابی عسی

(مثنوی دفتر سوم ص ۴۲۹ چاپ بروخیم)

۳ـ کشانی بدو گفت کویت سلیح نبینم همی جز فسوس ومزیح (فردوسی)

۴ـ تا کی کشم عتیبت ز آن چشم دلفریبت روزی کرشمه‌ای کن ای یار برگزیده (حافظ)

۵. غذایی از گوشت و گندم که در فارسی هلیم تلفظ می شود و آقای دکتر خیامپور هاء آن را بدوصورت مکسورومضموم خوانده اند اما در المنجد فقط مضموم است .

۲ - تبدیل الف به کسره مانند الف بلی[۱] که بنا بهقاعدهاماله بدل به یاء می شود و سپس یاء بدل بهکسره می گردد :

بَلی[۱] ← بلی ← بَلِه

۳ - تبدیل یاء به الف : یاء آخر بعضی از مصدر های باب تفعُّل و تفاعلدر فارسی بدل به الف شده است مانند تقاضا ، تماشا ، تمنّا ، تولاّ که در اصل بوده اند : تقاضی ، تماشی، تمنّی ، تولّی .

۴ - تبدیل همزه به الف مانند تبرّا، مهیّا ، مهنّا، مجزّا ، مبرّا ، مبدا ، منشا ، از تبرُّؤ ، مهیّأ، مهنّأ ، مجزّأ، مبرّأ، منشأ ، مبدأ .

۵ - تبدیل همزه به یاء مدّ مانند تجرّی وتبرّی (۱) از تجرُّؤ وتبرُّؤ.

۶ - تبدیل همزه به یاء صامت مانند تجزیه ، تهنیت ، التیام ، ریاست ، مایل ، دلایل ، ملایمت ، بدایت و تکیه از تجزئه ، تهنئة (۲) ،مائل ،دلائل، ملاءمت ، بداءت ، تُکَأَة(۳).

۷ - تبدیل همزه به واو مدّ مانند تکافُؤ که شده است تکافو .

۸ - تبدیل همزه به واوصامت مانند جُزْء ، بَدْء و نَشْء که شده است جُزو، بَدو ، نَشو .

۹ - تبدیل «ة» به «گ» گفتیم بعضی از «ة» های آخر عربی در فارسی بدل به «ه» غیر ملفوظ می شوند (در حقیقت حذف می گردند) و در نتیجه از قواعد اینگونه «ه» های فارسی پیروی می‌کنند و در این صورت هنگام گرفتن « ان » جمع و «ی» مصدری بدل به «گ» می‌گردند مانند حاملگی، عملگی(۴).

۱- تبرؤ در فارسی هم به صورت تبری به کار رفته است و هم به صورت تبرا .

علی الله از بد دوران علی‌الله ... تبرا از خدا دوران تبرا (خاقانی)

۲- تبدیل همزه به یاء دراین موارد ظاهراً تابع تبدیل «واو» به یاء است ولی درکتابهای صرف متعرض این نکته نشده‌اند ۳- بهصفحه ۱۱۱ رجوع کنید ۴- ص ۱۱۳

۱۰ ـ تبدیل یاء به همزه مانند نهایی که میشود نهائی .

۱۱ ـ تبدیل ح به عین مانند مَحْجَر که میشود مَعْجَر .

۱۲ ـ تبدیل ع به هـ مانند طلائع که میشود طلایه .

۱۳ ـ تبدیل ب به پ مانند قبان (۱) که میشود قپان .

۱۴ ـ تبدیل ك به گ مانند عسکر ومشکل که میشود عسگر و مشگل

۱۵ ـ تبدیل ع به الف و ك به ق مانند کعب که میشود قاب .

۱۶ ـ تبدیل واو به نون مانند موشور که در فارسی شده است منشور .

افزایش و تبدیل حروف ـ گاهی در کلمات عربی افزایش و تبدیل حروف هر دوصورت می‌گیرد مانند علی وحسن که درلهجه قدیم اهل ری علکا وحسکا(۲) و عیسی که در لهجه قدیم مردم همدان عیشکا (۲) و همچنین مثل کِراء که کرایه شده است .

حذف و تبدیل حروف ـ گاهی حذف و تبدیل حروف با هم صورت‌گرفته‌است مانند مِراءبه معنی ستیزه کردن و برابری کردن که همزهٔ آخر آن حذف و سپس الف آن به قاعده اماله بدل به یاء شده است و به صورت مِری در آمده است :

سر بریده از مرض آن اشتری کوبه تك با اسب می کردی مِری (۳)

خطفریشتگان‌راهمی نخواهی خواند چنین به بی‌ادبی‌کردن ولجاج‌مری(٤)

تغییر حرکت و حرف ـ گاهی در کلمات عربی و معرّب مستعمل در فارسی هم تغییر حرکت وهم تغییر حرف صورت می گیرد مانند ابراهیم ، قِنّاره،

---

۱ ـقبان خود معرب «کپان» است بنابراین داریم : کپان←قبان←قپان.

۲ ـ تاریخ ادبیات‌درایران‌جلد اول ص ۱۵۳ . ۳ـ دفتر پنجم ،مثنوی ص٨٤٥ س۵۱۰ .

۴ـناصرخسرو به نقل از فرهنگ فارسی دکترمعین .

مَحَكّ، حِنّاء، مَهدیّ، هَدیّه، مُعَطَّل، مُلَحَّفه، مُلَعَّقه، مُحَشّه، کِتابه، جِمادی[1] که در فارسی شده است براهام، قَناره، مَحَك (بی‌تشدید)، حَنا، مِهدی (بی تشدید)، هَدیَه، مَطَّل (در تداول عوام تهران) (۱) مُلافَه، مُلاقه، ماشَه، کَتیبه، جُمادی.

تصحیف ـ گفتیم بر اثر نارسایی خط و یکسان‌بودن بعضی ازحروف درکلمات عربی و معرب تغییراتی صورت می‌گیرد این کار را تصحیف می نامند. ما بعضی از اینها را در قسمت های مختلف این کتاب نوشته ایم. اینك چند تصحیف دیگر را در اینجا می نویسیم: فیلقوس از فیلفوس، خَزّی از خَزیّ، منجنیق از میخنیق یونانی، اُبُهَّتَ از اُبَّهَت، مُسَوَّدَه از مُسَوَّدَه، مُرَوَّه از مَرْوَرَه، مَکّاری از مُکاری.

تغییر معنی

بسیاری ازکلمات عربی در فارسی به معنایی‌غیر از آنچه در عربی دارند می آیند مانند **رعناء**که در عربی به معنی زن خود پسند است ولی در فارسی به مردو زن جذاب و زیبا پیکر نیز گفته می شود. همچنین **ملت** که درعربی و فارسی‌قدیم به معنای مذهب است: «عاشقان را مذهب وملت خداست» ولی از قرن سیزدهم به‌بعد به معنی مردم نیزآمده است. **تسبیح** در فارسی‌قدیم‌وعربی به معنی بی‌عیب دانستن خداست:

گفتم این شرط آدمیّت نیست   مرغ تسبیح خوان ومن خاموش(سعدی)

---

۱ ـ عوام ملایر و مردم بعضی از دهات نزدیك آن معطل را ماطل می‌گویند.

ولی علاوه بر این در فارسی به معنی سُبحه که از ابزار تسبیح و عبادت است نیز آمده است :

گفت تسبیحم بیفکندم ز دست تاتوانم برمیان زنّار بست (منطق‌الطیر)

همچنین عزیمت در عربی به معنی افسون و آهنگ حرکت ولی در فارسی به معنی خودحرکت است . رویّه در عربی و فارسی قدیم (بصورت رویّت) به معنی اندیشه و در فارسی امروز به معنی روش است . مَرَده در عربی جمع مارد و به معنی سرکشان‌است ولی درفارسی‌امروز و دربین‌طلّاب علوم دینی به‌معنی مریدان به کار می رود .

قاعده نسبةً کلی‌که در این باره میتوان بیان‌کرد این‌است که مصدر های‌مرّه عربی در بسیاری از موارد در فارسی تغییر معنی‌داده اند مانند صنعت ، لحظه، شَمّه ، عَشْرت در عربی به معنای یکبار ساختن ، یکبار نگاه کردن ، یکبار بوییدن و یکبار لغزیدن آمده است اما در فارسی به معنای صناعت ، زمان کوتاه ، بخش و لغزش است ولی این قاعده عمومیت ندارد و بعضی از این مصدر ها در فارسی هم برمرّه دلالت می‌کنند مانند دفعه ، طَرْفه (۱) (درطرفةالعین) صَفْقه (۲) ، رَکْعَت (۳) .

برای دریافتن تغییراتی که در معنی‌کلمات عربی در فارسی‌صورت‌گرفته‌است کافی است کتابهای‌لغت فارسی وعربی را بایکدیگر مقایسه کنیم . این‌گونه‌تغییرات خود میتواند موضوع رسالات‌وکتابهای بسیاری قرار گیرد (۴) .

۱ـ یکبار بهم زدن چشم ۲ ـ یکبار بهم زدن دست . این کلمه در فارسی بمعنی حراج و فروش هم آمده است . ۳ ـ یکبار رکوع کردن.

٤ ـ برای پی بردن بعلت تغییر معنی کلمات باید ازکتابهای‌معانی‌وبیان در مبحث ←

تغییر لفظ و معنی

گاهی لفظ و معنای واژه‌های عربی در فارسی هر دوتغییرمی یابد در میان مثالهایی که گذشت آزاین گونه‌کلمات زیاد می‌توان یافت با این حال در اینجا هم چندمثال می‌آوریم : مصاف (بی تشدید) در اصل مصافّ (با تشدید) است ومصافّ هم جمع مصَفّ بمعنی‌آوردگاه و میدان جنگ وصف نبرد است ولی‌مصاف درفارسی به‌معنی خودجنگ است. تماشا در اصل تماشی و به‌معنی رفت وآمد است در فارسی به معنی نظاره و نگاه کردن است .

تغییر املاء

املاء بعضی از کلمات عربی در فارسی تحت تأثیر املاء فارسی یا بر اثربی اطلاعی از دقایق املاء عربی و بی توجهی به استثناهای آن تغییر یافته است :

۱ ـ «ة» های عربی اگر « ت» تلفظ شوند در فارسی معمولاً به‌صورت کشیده (ت) نوشته می شوند مانند ارادة مراجعة ، رحمة ، زحمة که‌میشود ارادت ، مراجعت ، رحمت ، زحمت . در این قاعده استثناء هم هست مانند **زکوة**، **مشکوة** ، **قضاة**، **صلوة** .

۲ ـ الفهای عربی بهر صورت که نوشته شوند (خواه به صورت « یاء » یا « واو »)درفارسی‌گاه بصورت عربی‌نوشته می شوند مانند : مبتلی[۱] ، اعلی[۱]، منقی[۱]،

← مجاز و استعاره و از کتب منطق‌واصول در باب دلات و از کتابهای معنی شناسی (Sémantique ،Semantics) که از شعبه های زبانشناسی‌است مدد جست بخصوص از فن‌اخیر که باشیوه های آماری و ریاضی در فرنگ رو به توسعه استودر باره‌آن کتابهای معتبری نوشته‌شده‌است مانند The Principles of Semantics تألیف S.Ullman و Meaning تالیف همان محقق Précis de Sémantique Francaise ، Essays on Historical ، G Stern تالیف and Change of Meaning Leo Spitzer تالیف Semantics

مشکوة ، ابرهیم ، اسمعیل ، اسحق و هرون و گاهیٰ با الف مانند مبتلا ، اعلا ، منقّا، مشکات ، ابراهیم ، اسماعیل ، اسحاق ، هارون .

۳ ـ واو کرسی همزه گاه بدل به یاء می‌شود مانند مسؤول ، شؤون ، رؤوس، رؤوف ، مرؤوس که گروهی می نویسند مسئول ، شئون،رئوس ، رئوف ،مرئوس(۱).

۴ ـ الف کرسی همزه گاه بدل به یاء میشود مانند جرأت ، هیأت،مسأله ، که بعضی می نویسند : جرئت ، هیئت ، مسئله (۱) .

۵ ـ همزهٔ بی کرسی گاه در فارسی باکرسی‌یاءیاواو نوشته‌می‌شود مانندقراءة ، براءة ، بطء که بسیاری می نویسند : قرائت ، برائت ، بطؤ .

یاد آوری ـهمزه بعضی ازاین کلمات پس از پیدا کردن کرسی درفارسی تبدیل به واو و یاء گردیده اند مانند جُزْء بَدْء ، بداءة که شده اند جُزو ، بَدو ، بدایت .

۶ ـ تنوینهای نصب درکلمات پایان یافته با « ة » وهمزه به پیروی از بقیه کلمات تنوین دار منصوب در بعضی از نوشته ها بر روی الف نوشته‌شده است‌مانند استثنائاً (۲) ، جزئاً ، حقیقتاً ،طبیعتاً ، نسبتاً .

یاد آوریـبرخی از مردم به پیروی از املاء عربی کلماتی مانند اعلیٰ ، مبتلیٰ مصطفیٰ الف آخر بعضی از واژه های مهموزاللام را هم با « یاء» می‌نویسندمانند مجزّیٰ ، مبرّیٰ ،لایتجزیٰ که صورت صحیح آن مجزّا ، مبرّا و لایتجزااست زیرا الف اینها بدل ازهمزه است و نباید با یاء نوشته شود (۳) .

---

۱ به مقاله آقای مصطفی مقربی زیر عنوان « پیشنهادهایی برای یکسان شدن خط فارسی » درمجلهٔ آموزش وپرورش شمارهٔ دهم سال سوم رجوع شود ۲ـ همزه این گونه کلمات چنان که‌دیده میشود درفارسی بر کرسی یاء نوشته می شود . ۳ـ به‌ص۱۱۱ رجوع کنید.

۸ ـ واو بوالعجب در فارسی حذف می‌گردد و کلمه به صورت بلعجب نوشته می شود (۱) .

یاد آوری ـ بسیاری از کلماتی را که مورد بحث قرار دادیم در فارسی به صورت اصلی عربی آنها هم نوشته می شوند .

تغییر نقش دستوری کلمات عربی در فارسی

چنان که دیدیم کلمات عربی در فارسی گاهی تغییر گروه دستوری (۲) می دهند مثلاً اسم کار صفت ، صوت ، پیوند وقید (۳) ، صفت کار اسم و قید (۴) ،

---

۱ ـ بعضی «بل» را در بوالعجب فارسی و به معنی بسیار گرفته اند اما آقای مینوی در این باره چنین نوشته اند : «اصل معنی بوالعجب کسی که کارهای شگفت وشگفتی آور می کند بوده است و کنیه‌ای بوده است از برای اشخاصی که چشم بندی و تردستی و شعبده می کرده اند» (از حاشیه کلیله و دمنه ص ۱۴۰ چاپ ۱۳۴۳ به نقل از ثمار القلوب ثعالبی).

۲ ـ گروه بندی دستوری ما البته براساس اقسام کلمه در فارسی است نه در عربی که در آن اسم شامل صفت ، قید ، صوت وضمیر هم می‌شود. ۳ـ برای دیدن مثالهای مربوط به صفحه ۱۲۴ رجوع کنید ولی در آن صفحه مثالهای مربوط به قید از قلم افتاده است که در اینجا به توضیح آن می‌پردازیم :

اسمهای تنوین دار عربی بطوری که دیدیم غالباً در فارسی کار قید را می کنند مانند عمداً ، اجمالا ، اضطراراً . وقید اصولا برابر است با یك حرف اضافه ویك اسم مثلا ، اجمالا یعنی به اجمال ، عمداً یعنی به عمد و شتابان یعنی به شتاب. گاهی حرف اضافه یا تنوین این گونه قیود خذف می‌شود و اسم بی حرف اضافه یا تنوین کار قید را می کند مانند سلامت به معنی «به سلامت» وتحقیق یعنی «به تحقیق» یا «تحقیقاً» : «ما سلامت به تهران رسیدیم »

خوش سلامتشان به ساحل بازبر   ای رسیده دست تو در بحر و بر

(دفترسوم مثنوی ص ۴۹۱)

« من به ملك زنگبار روم و از حال فیروز شاه تحقیق باز دانم » (دارابنامه بیغمی ج ۱ ص ۱۹۶)   ٤ ـ ص ۱۲۵

حرف کار قید ، اسم وصوت (۱)،فعل کار قید ،صفت ، پیوند ،اسم و صوت (۲)، قید های تنوین دار کار اسم و صوت،(۳)وصفت(۴) ، مصدر مرّه که درعربی درحکم قید است در فارسی‌کاراسم(۵)، صفت های تفضیلی‌کار صفت‌مطلق (۶) را میکنند.

---

۱ - ص ۱۲۶ ۲ - ص ۱۳۱ ۳ - ص ۱۳۸
۴ - حاشیه ص ۱۲۴ ۵ - ص ۵۵ ۶ - ص ۱۶۶

ضمیمه

کلمات تنوین‌دار در زبان فارسی

کلمات تنوین دار در زبان فارسی

تنوین از ویژگیهای واژه‌های عربی[1] است که با بعضی از کلمات آن زبان وارد فارسی هم شده‌است . البتّه موضوع بحث‌ما در این‌مقاله فقط کلمات‌تنوین‌داری‌است که‌در‌جملات فارسی نقش‌دستوری‌دارند وگرنه تنوینهائی که‌در‌جملات‌عربی و‌در‌خارج ازحدود‌عبارات فارسی بکار رفته‌اند بهیچرو مورد بحث ما نیست و جای بحث اینگونه کلمات در نحو عربی‌است نه اینجا .

ازاقسام تنوین‌بیشتر برخی‌ازتنوینهای‌نصب باکلمات‌عربی‌وارد فارسی گردیده‌است و به‌عنوان پسوند یانشانهٔ دستوری بکار می‌رود وگرنه تنوین جرّ ورفع‌معمولاً در جملات وعبارات عربی مورد استعمال دارد نه در **جمله‌های فارسی.**

نقش دستوری کلمات تنوین‌دار

کلمات تنوین داری که درفارسی بکار می‌روند غالباً قیدند ولی بندرت به عنوان صوت ، صفت ، اسم و پیوند هم استعمال می‌شوند .

مثال برای صفت :

«من‌ازتو پیش که نالم که درشریعت عشق　　معاف دوست بدارند قتل **عمداً**[2] را»[3]

«مردم از قاتل **عمداً**[2] بگریزند بجان　　پاکبازان بر شمشیر تو عمدا آیند»[4]

---

۱ - تنوین در آخر کلمات غیرعربی نیز آمده‌است مانند زباناً، جاناً، تلگرافاً، تلفناً، ناچاراً.

۲ - «عمداً» در بیشتر موارد به‌صورت قید بکار می‌رود و صفت بودن آن از موارد استثنائی‌است. و نظیر این دو مورد فراوان نیست .

۳ - کلیات سعدی ص۳٤۳ ، س۱٦ .

٤ - همان کتاب ص٥٤۲ ، س۱۸ .

مثال برای اسم :

«فرداً فرد[1] مردم با این اقدام **مخالفند** » . «عرصهٔ آن حکم قاعاً صفصفاً[2] گرفت[3]» . «به عهود و مواثیق استظهار بستند که اگر ازجانب سلطان قصدی رود همه یداً واحدةً باشند»[4] .

مثال برای صوت :

ترکیبهائی مانند «اهلاً وسهلاً» و «عیاذاً بالله» درسیاق عبارت فارسی کار صوت را می‌کنند :

«آمدندا از آسمان جان‌راکه بازآ الصّلا   جان گفت: ای نادی‌خوش اهلاً وسهلاً مرحبا»[5]

مثال برای پیوند[6] :

برخی از کلمات تنوین‌دار مانند ایضاً ، مخصوصاً ، خصوصاً ومثلاً درفارسی پیوند نیز بشمار می‌روند :

---

۱ - فرداً فرد قید هم هست: «آنان فرداً فرد مورد بازجوئی قرار گرفتند» .

۲ - قاعاً صفصفاً : زمین پست‌و هموار .   ۳ - تاریخ جهانگشا ج ۱ ، ص ۲۳ ، س ۱۴ .

۴ - تاریخ یمینی دکتر جعفر شعار ، ص ۳۷۵ س ۸ - ۹ .

۵ - دیوان شمس جزء اول ، ص ۱۴ بیت ۱۹۰ . برای آگاهی از مشخصات دقیق کتابهای مورد استفاده در مقاله به‌فهرست الفبائی که در پایان کار آمده‌است نگاه کنید .

۶ - در دستور زبان‌فارسی تألیف آقایان قریب ، بهار ، فروزانفر ، همائی، رشید یاسمی دربرابر conjonction فرانسوی و conjunction انگلیسی و konjunktion آلمانی دواصطلاح برگزیده شده یکی « پیوند » و دیگر « حرف ربط » . بنظر نگارنده پیوند بدلایلی که از نظر میگذرد برحرف ربط برتری دارد، زیرا اولاً فارسی‌است ، ثانیاً یک کلمه‌است ، ثالثاً کوتاه وخوش آهنگ‌است ، رابعاً منطبق باسعنی‌لغوی و دستوری آن در زبانهایی‌است که‌ازآن ترجمه‌شده. خامساً و مهمتر ازهمه اینکه «حرف ربط» واژهٔ درستی برای این منظور نیست چه « حرف » اصطلاحی‌است مقتبس از دستورهای عربی بامعنی خاص آن که برابر ادات در منطق‌است درحالیکه در دستورهای متداول زبانهای مهم هند واروپائی وهمچنین در بسیاری از ←

«همه مخصوصًا احمد به این کار دلبستگی دارند». که در اینجا «مخصوصًا»، «احمد» را به «همه» عطف کرده‌است.

«تا امراء و رؤساءِ معروفان ومعتبران مازندران خصوصًا اعیان...»[1].

خصوصًا در اینجا اعیان‌را به امراء و رؤسا عطف کرده‌است.

«طریق اعتدال در همه چیز ستوده‌است خصوصًا درباب معاش»[2].

خصوصًا «طریق اعتدال درباب معاش» را به «طریق اعتدال درهمه‌چیز» عطف کرده‌است و چنانکه دیده می‌شود قسمتی ازمعطوف حذف‌شده‌است. اصولاً دربسیاری ازموارد معطوف این‌گونه کلمات حذف می‌گردد.

«مکر ارباب غرض خصوصًا که باهم متفق باشند بی اثری نخواهد بود»[3].

دراینجا خصوصًا «ارباب غرض که با هم متفق باشند» را به «ارباب غرض» عطف کرده‌است.

«ازهرچه بگذری سخن دوست خوشتراست خصوصًا درقدح دشمنان»[4]

← دستورهای‌فارسی ازجمله‌دستور استادان یادشده اصطلاح‌مستقل‌ومعینی‌بنام‌حرف‌وجود ندارد که بنوبهٔ خود به «حرف ربط» و «حرف اضافه» تقسیم‌شود. اگر مراد از «حرف» مفهوم‌آن درکتب منطق و صرف ونحو عربی‌است در دستور فارسی‌هم باید تعریف و بآن اشاره شود درحالیکه درکتاب مورد بحث ما چنین تعریفی بعمل‌نیامده. ازطرف دیگر چه‌لزومی‌دارد که بی‌هیچ نیازی اصطلاحات عربی را آنهم در غیر معنی خود وارد دستور فارسی کنیم. باری‌مفهوم «حرف» عربی‌درمورد همه «حروف‌ربط» مصداق‌ندارد بعبارت‌دیگر همهٔ‌واژه‌هائی که‌زیر عنوان«حرف‌ربط» در دستورهاآمده‌اندحرف‌نیستند. فی‌المثل«چون» بمعنی«وقتی که» چگونه‌میتواندحرف به‌مفهوم‌عربی‌آن‌باشد درصورتی که‌خود دستوردانان‌عربی‌معادل‌آن‌یعنی «لما» و «اذا» را اسم‌شمرده‌اند و درانگلیسی‌و فرانسه‌نیز معادل‌این کلمه(quand, when) قیدربطی(relative adverb) بشمار رفته‌است(رجوع‌شود به‌دستورهای‌فرانسوی وانگلیسی). ونیز به‌رسالهٔ «پیوند در زبان فارسی» نوشتهٔ نگارنده رجوع گردد.

۱ - عتبة الکتبه ص۱٦، س۱۲. انوارسهیلی ص ۳ن۱٤۰، س٤.

۲ - انوار سهیلی ص۷۲، س۱۱.

٤ - قائم‌مقام ص۲۲، س۱۰.

خصوصاً «سخن دوست درقدح دشمنان» را به «سخن دوست» عطف کرده‌است.

«ازمراحم واشفاق نواب شاهزاده نوشته بودید که عالمی‌را بنده و برده کردید و خصوصاً من ونواب نایب‌السلطنه روحی فداه‌را»[1].

دراین جمله «من» به‌وسیلهٔ خصوصاً به «عالمی» عطف گردیده‌است.

«معرفت اروپائیان نسبت به ارسطو از راه اسپانیا و به وسیلهٔ حکمای اسلامی و یهودی مخصوصاً ابن سینا و ابن رشد بود»[2].

دراینجا «ابن سینا» و «ابن رشد» به وسیلهٔ «مخصوصاً» به‌حکمای‌اسلامی‌عطف شده‌است[3].

مثلاً نیز دو کلمه یا دو عبارت‌را که دومی یکی ازمصداقهای افراد اولی باشد بهم می‌پیوندد. «مثلاً» دراین صورت بمعنی از جمله‌است:

«همه مثلاً حسین باا‌و مخالفند». که مثلاً «حسین» را به «همه» عطف کرده‌است.

«و اگر درآن خطری باید کرد و مثلاً سر درباخت پهلو تهی نکند»[4]. که مثلاً جملهٔ «سر درباخت» را به جملهٔ «درآن خطری باید کرد» عطف نموده‌است.

* * *

گفتیم کلمات‌تنوین‌دار درفارسی‌اغلب‌قیدند واین‌گونه واژه‌ها غالباً قید مختصند

---

۱ - قائم مقام ص۳۷.	۲ - سیر حکمت در اروپا ج۱، ص۷۰.

۳ - مخصوصاً، خصوصاً ومترادفهای‌آنها ازقبیل علی‌الخصوص، خاصه، بخاصه، بویژه وبتخصیص را باید پیوند دانست، چنانکه دیده میشود معطوف علیه این کلمات معمولاً کلمه‌ایست که عام‌یاجمع‌است مانند «همهٔ‌مردم» و «حکما» ومعطوف‌این کلمات ازجنس‌معطوف‌علیه‌واخص ازآنست. ازاینرو میتوان این کلمات را پیوند تخصیص نامید. معطوف این کلمات در بسیاری ازموارد حذف‌میشود ومتمم‌آن باقی‌می‌ماند مانند مثالهائی که از عتبة‌الکتبه وانوار سهیلی و منشآت قائم مقام نقل‌شد. نگارنده دربارهٔ کار این کلمات درجمله مقالهٔ مبسوطی نگاشته‌است که‌بزودی در دسترس‌دوستداران‌قواعد زبان‌فارسی گذاشته‌خواهدشد. مخصوصاً قید نیز هست: «دراین قسمت نکته‌ای که مخصوصاً سفارش‌می‌کند رعایت ترتیب‌است.» (سیر حکمت ص۱۰۳).

۴ - کلیله‌و دمنه ص۱۸۳.

یعنی منحصراً قیدند وباکلمات‌دیگرمشترك نیستند ومعمولاً درمیان‌تمام‌اقسام‌قیودقیدهای تنوین‌دار نیز دیده می‌شودکه نمونهٔ آنها ازنظر می‌گذرد :

۱ – قید مکان : شرقاً ، غرباً ، طولاً ، عرضاً ، ذیلاً ، شمالاً ، جنوباً ، برّاً، بحراً.

۲ – قیـد زمان : قریباً ، سابقاً ، بعداً ، فعلاً ، احیاناً ، اخیراً ، ابداً ، دائماً ، بغتةً ، دفعةً .

۳ – قید کیفیّت و حالت : بیشترکلمات تنوین‌دار قید کیفیّت و حالتند مانند : مفصّلاً ، اجمالاً ، ظاهراً ، باطناً ، شدیداً ، عمیقاً ، واقعاً ، عمـلا ودهها نظیر آن .

٤ – قید مقدار : جمعاً ، مجموعاً ، تقریباً ، نسبةً ، غالباً .

۵ – قید شماره : کراراً ، مکرّراً .

٦ – قید ترتیب : اولاً ، ثانیاً ، ثالثاً . . .

۷ – قید تأکید: حتماً،قطعاً،مطلقاً،یقیناً ، « سمعاًوطاعةً » ، « طوعاً اوکرهاً » .

۸ – قید شك : احتمالاً ، محتملاً .

۹ – قید نفی : ابداً ، اصلاً .

۱۰ و ۱۱ – قید غایت‌وقید وسیله : در دستورهای‌فارسی‌به‌قیدغایت[1] (مفعول‌له) و قید وسیله[1] اشاره‌ای نشده‌است ولی کلمات تنوین‌داری هم هستند که برغایت و وسیله فعل دلالت می‌کنند بنابراین باید دو نوع قید دیگر نیز به سایر اقسام قیود فارسی افزود :

مثال برای قید غایت : توسعاً ، تعمیماً ، تیمّناً ، تفنّناً یعنی به منظور توسعه ، به منظور تعمیم ، به منظور تیمّن و به‌منظور تفنّن.

---

۱ ـ در زبان فرانسوی و انگلیسی نیز قید غایت (adverbe de but) یا قید وسیله (adverbe de moyen) نداریم بلکه متمم‌قیدی غایت (complement de but) ومتمم قیدی وسیله (complement de moyen) است ولی درعربی مفعول‌له که همان قید غایت‌است وجود دارد و درفارسی نیز چنانکه خواهیم دید هم قید غایت و هم قید وسیله داریم چه‌کلمات تنوین‌داری ازقبیل توسعاً ، تعمیماً ، تیمناً ، تفنناً همان مفعول‌له‌های عربی‌هستند که‌وارد فارسی شده‌اند و ناچار باید آنهارا قید غایت نامید .

«غزلیات آن مغفور محتوی بر پنجهزار بیت‌است و بعضی از آنها تیمنّاً نگارش یافت[1]» . «بعضی‌از نتایج افکار ابکارش تیمنّاً تحریر شد[2]» . «گاهی تفنّناً غزلی می‌گفته[3]» . «ولی تعمیماً للفائده تکرار آن‌را در این‌موضع خالی‌از فایده ندانستیم[4]» . «واین اصل معنی آن بود پس‌از آن توسّعاً بمعنی مطلق نامه استعمال شده‌است[5]» .

مثال برای قید وسیله : «لساناً» یعنی بوسیلهٔ زبان و «کتباً» یعنی بوسیلهٔ نوشته :

«و هیچ مطلب و منظور ندارد جز اینکه بالمره ازمصاحبت و مجاورت شما باز نمانم واگر حضوراً نشود بالغیاب واگر لساناً نشود بالکتاب[6]» .

* * *

قیدهای تنوین‌دار بیشتر فعل‌را مقید می‌سازند ولی برخی از آنها صفت‌را نیز مقید می‌کنند از آن‌جمله‌است ظاهراً و تقریباً . مثال : «این‌مرد ظاهراً آراسته‌بسیار بدسیرت‌است» . «تقریباً» صفت‌عددی‌را هم مقید می‌کند : «تقریباً دو روز درتهران‌ماند» . «از اینجاتاهمدان تقریباً هفتاد فرسنگ‌است» .

* * *

قیدهای تنوین‌دار باکلمات دیگر ازقبیل‌صفت واسم مشترك نیستند مگر دربرخی ازموارد ازاین قبیل‌است «عمداً» که هم قیداست وهم‌صفت و «فرداً فرداً» که‌هم‌قیداست و هم اسم و «مخصوصاً» که هم قیداست وهم پیوند[7] .

کلمات تنوین‌دار در فارسی معادل چیست ؟

کلمات تنوین‌دار درفارسی غالباً قید ند وقید نیز معادل‌است بایک‌حرف اضافه و یک اسم مثلاً «شتابان» برابراست با «بشتاب» ، «اجمالاً» معادل‌است با «باجمال» ،

---

۱ ـ مجمع الفصحا ج۱ ص۵۰ ، س۱۹ .
۲ ـ همان کتاب ص۱۵ ، س۲۶ .
۳ ـ همان کتاب ص۷۶ .
٤ـ محمدقزوینی به نقل ازتعلیقات چهارمقاله ص۶۰
٥ ـ ملك‌الشعراء بهار به‌نقل از سبك شناسی ج۲ ، ص۳۰۵ .
٦ ـ قائم‌مقام ص۲۷ ، س۳ .
۷ ـ به مثالهای صفحات پیش نگاه کنید .

«بسیار» مترادف‌است با «بوفور» یا «بفراوانی»، «مفصّلاً» معادل‌است با « **بتفصیل** »
بنابراین در هرقید یا صفت تنوین‌داری حرف اضافه‌ای مستتراست و این حروف اضافه
عبارتند از :

«در» که برظرفیت مکانی دلالت کند مانند : شرقاً ، غرباً ، برّاً ، بحراً ، شمالاً
به معنی درشرق ، درغرب و . . .

«در» که برظرفیت زمانی دلالت داشته باشد مانند لیلاً ، نهاراً ، بعداً ، قبلاً ،
سابقاً وغالباً یعنی درشب ، درروز ، درپیش ، درسابق و دراغلب موارد .

«در» بمعنی درمرحله مانند اولاً ، مجدّداً بمعنی درمرحلهٔ اول ودرمرحلهٔ مجدّد .

«در» بمعنی ظرفیت عقلی مانند باطناً ، ظاهراً ، حقیقةً ، اصلاً ، اساساً وضمناً
ومانند آنها بمعنی درباطن ، درظاهر ، در اصل ، در اساس و درضمن‌است .

«در» بمعنی ازلحاظ و از حیث مانند نظماً ، نثراً ، عملاً ، عرفاً ، شرعاً یعنی
درنظم ، درنثر ، درعمل ، درعرف بمعنی ازلحاظ نظم ، ازلحاظ نثر ، ازلحاظ عرف .

«به» و «با» ی معیّت مانند سریعاً ، مفصّلاً ، جبراً ، مشروحاً یعنی باسرعت ،
بتفصیل ، با زور .

«به» بمعنی بطور مانند اجمالاً ، مجملاً ، منحصراً ، استثناءً ، مسلّماً ، مطلقاً ،
متوالیاً ، مثلاً ، قیاساً یعنی بطور اجمال ، بطور انحصاری، بطور استثنائی، بطورمسلّم ،
بطور مطلق ، بطور متوالی ، بطور مثال ، بطور قیاس .

«به» بمعنی ازلحاظ مانند جسماً ، علماً روحاً ، قدماً یعنی بجسم ، بروح ، بقدم
که معادل‌است با ازلحاظ جسمی ، ازلحاظ علمی ، ازلحاظ روحی .

«به» بمعنی برسبیل وازروی مانند ظاهراً ، حقیقةً ، یقیناً ، فرضاً ، تحقیقاً بمعنی
بظاهر ، بحقیقت ، بیقین ، بفرض ، بتحقیق و از روی تحقیق .

«بر» بمعنی بطور و برسبیل مانندفرضاً، فوراً، بدیهةً بمعنی برفرض، برفور، بربدیهه .

«با» و «به» بمعنی به وسیلهٔ مانند کتباً ، لساناً ، قلماً یعنی بانوشته، بازبان، باقلم .

«از» بمعنی ازلحاظ مانند طبعاً یعنی ازلحاظ طبع وازسرشت[1] (ازلحاظ سرشت).

«از» بمعنی ازطرف مانند شمالاً، جنوباً یعنی ازطرف شمال وازطرف جنوب:

«این زمین شمالاً به خیابان خاقانی محدوداست».

«از» بمعنی بطور و برسبیل مانند اتفاقاً یعنی از اتفاق وازقضا وبرسبیل اتفاق.

«تا» بمعنی تاحدی مانند تقریباً بمعنی تاحد تقریب.

«تا» بمعنی تازمان مانند ابداً یعنی تا ابد و تا جاودان.

«برای» بمعنی به‌منظور مانند توسّعاً، تیمّناً، تفنّناً[2] یعنی برای توسّع و بمنظور توسعه، برای تیمن[2].

واژه‌های تنوین‌دار متداول درفارسی با چه کلماتی درعربی معادلند؟

کلمات تنوین‌دار دراصل یااسمند مانند جسماً، روحاً، اجمالاً ویا **صفتند** مانند مفصّلاً و مجملاً.

گاه برای رساندن معنی واحدی هم اسم تنوین‌دار هست وهم صفت همریشهٔ باآن مانند اجمالاً ومجملاً، خصوصاًومخصوصاًوخاصةً، تحقیقاًومحققاً، مفصلاً وتفصیلاً.

صفات تنوین‌داری که درفارسی بکار می‌روند ازلحاظ نحوی بااین مقولات عربی معادلند:

۱ ــ **حال** مانند «عزیزاً ومکرماً»، «عامداً»، «متوکّلاً علی‌الله»، «متوجهاً الی خراسان»، «سیداً عن سید»، «کابراً عن کابر»، «سالماً غانماً» و «عالماً عامداً».

«این‌منصب بحق‌الارث سیداً عن‌سیدٍ وکابراً عن کابرٍ بجمال‌الدّین‌رسیده‌است[3]».

---

۱ ـ «چو شاهیست بیدادگر از سرشت   که باکش نیاید زکردار زشت». (گرشاسبنامهٔ اسدی ص ۱۰۲ س ۷۳) و رجوع شود به «در به‌معنی از لحاظ».

۲ ـ چنانکه دیدیم این گونه کلمات‌را درعربی «مفعول‌له» گویند درفارسی‌باید آنهارا قیدغایت شمرد. به صفحهٔ ۱۹۳ مراجعه شود.

۳ ـ عتبة الکتبه ص۶۳، س ۲۰.

«صواب آن است که عزیزًا ومکرمًا بدان قلعت مقیم می‌باشد با همه قوم خویش[1]» .

۲ – **نایب مفعول مطلق نوعی** مانند شدیدًا ، مفصّلاً سریعًا ، مستقیمًا ، مجملاً ، کاملاً ، عمیقًا ، قویًّا ، مطلقًا ، مشروحًا[2] وجز آنها . بیشتر صفات تنوین‌داری که درفارسی بکار می‌روند ازاین دسته‌اند .

۳ – **نایب ظرف زمان** مانند غالبًا ، اولاً ، ثانیًا ، ثالثًا ، سابقًا که درعربی در اصل بوده‌است زمانًا اولاً و زمانًا ثانیًا ومانند آنها .

یادآوری : اسمهائی که کار صفت رامی‌کنند نیز ازاین سه مقوله‌اند مانند تمامًا (تامًّا) ، ندرةً (نادرًا)، حتمًا (محتومًا) ، قطعًا (قاطعًا) ، جبرًا (مجبورًا) ، تفصیلاً (مفصلاً)، انحصارًا (منحصرًا) ، فرضًا (مفروضًا) و بسیاری دیگر .

اسمهای تنوین‌داری که درفارسی استعمال می‌شوند درعربی بااین مقولات معادل‌اند:

۱ – **حال مؤوّل به‌مشتق** مانند بغتةً ، دفعةً ، مغافصةً ، فردًا فرد ، حرفًا حرفًا :

«وکلمات آن‌را حرفًا حرفًا بنظر استفسار درآورد[3]» .

۲ – **ظرف زمان** مانند بعدًا ، قبلاً ، احیانًا ، نقدًا ، ابدًا ، آنًا ، «یومًا فیومًا» ، «زمانًا بعد زمانٍ» و «ساعةً فساعةً» :

«یومًا فیومًا مساحت مملکت سمت و وسعت می‌گرفت[4]» . «ساعةً فساعةً ریاض دولت صفت خُضرت ونضارت پذیرفت[5]» . «عن قریب اوانًا بعد اوانٍ وزمانًا عقب زمانٍ متطلع ومترصد می‌باشند[6]» .

۳ – **ظرف مکان** مانند شرقًا ، غربًا ، شمالاً ، جنوبًا ، طولاً ، عرضًا ، ذیلاً ، برًّا وبحرًا .

---

۱ – بیهقی ص۹ ، س ۵ .

۲ – اورا شدیداً عذاب کرد درعربی معادل چنین جمله‌ای است : «عذبه عذاباً شدیداً» بنابراین شدیداً یعنی «عذاباً شدیداً» ومفصلاً یعنی «قولاً مفصلاً» ومجملاً یعنی «قولاً مجملاً» که همه نایب مفعول مطلق نوعی هستند.

۳ – انوار سهیلی ص ۳۰ ، س ۱۶ .

۴ – حبیب السیر ج۳ ، ص ۱۷ .

۵ – همان کتاب در همان صفحه .

۶ – عتبة الکتبه ص ۸۴ ، س ۲۳ .

۴ ــ **تمیز نسبت**[1] مانند حقًّا ، مثلاً ، شرعًا ، عرفًا ، جسمًا ، روحًا ، قدمًا ، نظمًا ، نثرًا ، تقریرًا ، تحریرًا ، اصولاً ، اساسًا و حقیقةً .

«وخود نداند که سابق اوست اسمًا ورسمًا وجسمًا وقدمًا وعلمًا واسلامًا[2]» .

۵ ــ **تأکید** مانند جمیعًا وکلاً .

۶ ــ **مفعول مطلق تأکیدی** مانند «حمدًا لله» ، «عیاذًا بالله» ، «اهـلًا وسهلاً» ، «سمعًا وطاعةً[3]» :

---

۱ ـ تمیز نسبت یا تمیز جمله اسم **نکرهٔ** منصوبی‌است که ابهام مسند به مسندالیه‌را برطرف کند مانند «حسن علی‌خلقاً» . تمیز نسبت عربی معادل نوعی‌قید یا گروه قیدی فارسی‌است . برای رساندن معنی تمیز نسبت در فارسی این واژه‌ها وگروه واژه‌ها بکار میرود :

۱ ـ تمیزهای نسبت عربی مانند مثالهائی که در بالا آمد .

۲ ـ **متممهای** قیدی که با « به » ، « در » و « از » بمعنی از حیث و از لحاظ ساخته میشود (مراد از متمم‌قیدی مجموعه‌ای‌است ازحرف‌اضافه و اسم که بی‌آنکه ترکیب شده‌باشد کار قیدرا بکند مانند درعمل ، باجمال ، بسرعت) مثال :

«شاهدی **از لطف و پاکی** رشک‌آب‌زندگی   دلبری **در حسن و خوبی** غیرت ماه تمام»

(حافظ ص۲۰۱) . یعنی «ازلحاظ لطف‌و پاکی» و «ازحیث حسن‌و خوبی» . «رسول گفت ای خداوند سلطان‌را از دیدار و منظر و مردانگی و سیاست وهیبت وفرمان هیچ درنمی‌باید» (سیاستنامه ص۱۱۹ ، س۱۸و۱۹) یعنی ازلحاظ دیدار ومنظر ومردانگی .

«**بتن** ژنده پیل و **بجان** جبرئیل   **بکف** ابر بهمن **بدل** رود نیل (شاهنامه ج ۱ ، ص۱۲ ، س۲۲۲) ؛ یعنی ازلحاظ تن و ازحیث جان و ...

۳ ـ **متممهای** قیدی که باگروههای اضافی « از نظر » یا « از لحاظ » و « از حیث » و مانند آنها ساخته‌شود (مراد ازگروه‌اضافی‌معمولاً یک‌حرف اضافه ویک‌اسم‌است که کار یک‌حرف اضافه‌را بکند مانند بمنظور یعنی « برای » و بعلت بمعنی « از ») مثال : « ایران **از نظر فرهنگ و تمدن** سابقهٔ درخشانی‌دارد» ، «اروپا **ازحیث صنعت** بسیار پیشرفته‌است» .

۲ ـ کتاب النقض .

۳ ـ نحو نویسان عربی می‌گویند حمداً ، عیاذاً ، اهلاً ، سهلاً ، سمعاً وطاعةً مفعول مطلق تأکیدی برای فعل **محذوفند** و این فعل‌ها چون درجملهٔ دعائی آمده به ضرورت حذف شده‌است ، آنان معتقدند که مثلا «حمداً» در اصل بوده‌است «احمد حمداً» .

«ازمسند عز اگرچه ناگه رفتیم حمداً لله که نیک آگه رفتیم[1]».
«وعیاذاً بالله اگر برتو تکلیفی رود تاآنچه می‌دانی از راز من بازگوئی[2]».
۷ — **مفعول له**[3] مانند تیمناً، تعمیماً، تفنّناً، یعنی برای تیمّن، برای تفنّن، بمنظور تعمیم.

شیوهٔ استعمال کلمات تنوین‌دار

کلمات تنوین‌دار درعبارات فارسی بیشتر بصورت‌مفرد به‌کار می‌روند بخصوص درعصر حاضر و درقرن چهارم و پنجم یعنی در ابتدای پیدا شدن تنوین در فارسی از این قبیلند حقاً، عمداً، ظاهراً، عمیقاً وصدها نظیر آنها ولی ازقرن پنجم‌وششم ببعد کلمات تنوین‌دار مکرر وبامتمم وجفتی نیز در زبان ما رایج شد.

کلمات تنوین‌دار مکرر گاه بی واسطه می‌آیند مانند «فرداً فرد»، «حرفاً حرفاً»، «سالماً غانماً»، «عالماً عامداً» و «خالصاً مخلصاً»:

«وایشان‌به‌مدت‌هفت‌سال آن‌ولایات‌رامسخر گردانیده سالماًغانماًباز گردیدند[4]».

وگاه بین آنها حرف یاکلمهٔ دیگری فاصله می‌شود مانند «یوماً فیوماً»، «ساعةً فساعةً»، «اواناً بعد اوان»، «زماناً بعد زمانٍ»، «قرناً بعد قرنٍ»، «صاعاًبصاعٍ»، «سیداً عن سیدٍ» و «کابراً عن کابرٍ»:

«بعد الیوم این رواتب خدمت یوماً فیوماً روان‌می‌دارم[5]». «عن‌قریب اواناً بعد اوانٍ وزماناً عقب‌زمانٍ متطلّع ومترصد می‌باشند[6]». «سریرخانی برقبل‌واولاد اوبطناً بعد بطنٍ مسلم‌باشد[7]». «ببازاربرد وآن‌را باکنجد باپوست‌صاعاً بصاعٍ[8] بفروخت[9]».

---

۱ - ابوالمعالی نصرالله منشی.
۲ - کلیله‌و دمنه ص۱۴۳، س۶.
۳ - مفول‌له مصدری‌است که‌فعل برای آن بوقوع پیوندد و درفارسی معادل قید یامتمم قیدی غایت‌است، مثال برای قید غایت تفنناً، تیمناً نمونه برای‌متمم قیدی‌غایت «برای خرید» و «بمنظور تحصیل» است.
۴ - حبیب‌السیر ج۳، ص۵۰.
۵ - مرزبان‌نامه، ص۱۴۴.
۶ - عتبة‌الکتبه ص۸۴، س۲۳.
۷ - حبیب‌السیر ج۳ ص۱۴، س۲۱.
۸ - دستادست، پیمانه به پیمانه.
۹ - کلیله‌و دمنه ص۱۷۳.

«وهزار خلق قرناً بعد قرن آمدند وازاین دریا پر شدند[1]» .

گاه دوکلمهٔ تقریباً مترادف تنوین‌دار برای تأکید باهم وبصورت واژهٔ مرکب یا گروه واژهٔ[2] قیدی بکار می‌روند مانند :

«تاخواجهٔ بزرگ احمد حسن‌را رضی‌الله‌عنه در وقت در بگشاید وعزیزاً ومکرماً به‌بلخ فرستد[3]» . «بحکم فرمان عزیزاً ومکرماً بجانب بلخ روان شد[4]» . «من عالماً عامداً این‌کار را کردم» . «هرکس درشهر رود می‌باید که قطعاً و اصلاً بهیچ‌آفریده مضرتی نرساند[5]» . «اورا خالصاً مخلصاً دوست دارم» . «بیهوش افتاد واصلاً وقطعاً ازاونفس برنمی‌آمد[6]» . «براین موجب برآمد تقریباً وتخمیناً[7]» .

گاه نیز دوکلمهٔ تنوین‌دار متضاد برای تعمیم و تأکید باهم بکار می‌روند وکلمهٔ مرکب یاگروه واژه بوجود می‌آورند ازاین قبیلند :

«حالاً ومآلاً» ، «طوعاً اوکرهاً» ، «طولاً وعرضاً» ، «نظماً ونثراً» ، «عاجلاً وآجلاً» ، «شرقاً وغرباً» ، «لفظاً ولحظاً» ، «قولاً وفعلاً» ، «انتساباً واکتساباً» ، «ارثاً واکتساباً» ، «بُعداً وقُرباً» ، «غوراً ونجداً» ، «سرّاً واعلاناً» ، «سرّاً وجهراً» ، «سرّاً وجهاراً» ، «ظاهراً وباطناً» ، «حاضراً وغائباً» ، «جسماً وروحاً» ، «جبراً

---

۱ ـ فیه مافیه ص ٦٢ ، س ٥ .

۲ ـ مراد ازگروه یاگروه واژه دو یا چند کلمه‌است که کار یک کلمه‌را بکنند بی‌آنکه ترکیب شوند ویا تشکیل جمله دهند مانند «بمنظور اینکه» (گروه پیوندی) بمعنی «تا» ، «بعلت اینکه» (گروه پیوندی) بمعنی «زیرا» ، «غیر قابل بخشش» (گروه وصفی) ، «فارغ بودن زکفر و دین» (گروه اسمی) «بمنظور» (گروه اضافی بمعنی برای) . فرق گروه واژه با واژهٔ مرکب اینست که درنوع اخیر واژه‌ها استقلال خودرا از دست می‌دهند مانند زلف آشفته، دست‌بدست. گاه تفاوت‌بین کلمهٔ مرکب‌وگروه واژه بآسانی‌میسر نیست. «گروه» یا «گروه واژه» در برابر «locution» فرانسه یا «phrase» انگلیسی برگزیده شده‌است .

۳ ـ بیهقی ص ٦٥ ، س ٨ .

٤ ـ عتبةالکتبه ، ص ٤ ، س ١٧ .

٥ ـ دارابنامهٔ بیغمی ج ۱ ، ص ٥٠٣ .

٦ ـ انیس الطالبین ص ١٨٠ .

۷ ـ نزهة القلوب، ص ١٧٦ .

واختیاراً » ، « اوّلاً وآخراً » ، « لیــلاً ونهــاراً » ، « برّاً وبحراً » ، « اصــلاً وفرعــاً » ، « شرعــاً وعرفــاً » ، « تعریضاً وتصریحاً » ، « ذکوراً واناثــاً » .

گاه دو یا سه جفت کلمهٔ تنوین‌دار پشت سر هم وبدون حرف عطف می‌آیند مانند « لیــلاً ونهاراً ، سرّاً وجهاراً » و « شرقــاً وغربــاً ، برّاً وبحراً » ونظیر آنها :

« باز یک قسم آنند که ازاین همه فراغتی دارند لیــلاً ونهاراً ، سرّاً وجهاراً[1] » .

« پادشاهی عالم شرقــاً وغربــاً ، بحراً وبرّاً به فضل عمیم آفریدگار عزّ و علا بما رسیده است[2] » .

« بر اقالیم عالم شرقــاً وغربــاً ، بُعداً وقُربــاً ، برّاً وبحراً تا بر پادشاه وفرمان دهنده که در هفت کشور معمور بسیط روی زمین است . . .[3] » . « خلایق بسیط زمین‌را برّاً وبحراً ، سهــلاً وجبــلاً به ودایع ما سپرد[4] » .

برخی ازمصدرها وصفات تنوین‌دار متممی دارند که معمولاً باحرف جرّ به آن مربوط می‌شود ماننـد « **متوجهــا الی خراسان** » ، « **متوکــلاً علی‌الله** » ، « **حامداً لله** » ، « **تعمیمــاً للفائده** » :

« بالشکری آراسته وتجملی پیراسته وخزینه‌ای بیشمار وسلاحی بسیار متوجهــاً الی خراسان بسبب استزداتی که ازسلطان سنجر داشت . . .[5] » . « ولی تعمیمــاً للفائدة تکرار آن‌را دراین‌موضع خالی ازفایده ندانستیم[6] » . « حسن متوکــلاً علی‌الله عزّ ذکره پیش کار رفت[7] » .

جار و مجـرور عبارات « عیاذاً بالله » و « حمداً لله » و مانند آنهارا اگرچه متعلّق به فعل محذوف (اعوذُ واحمدُ) است می‌توان ازاین زمره دانست وآن‌را متمم « عیاذاً » و

---

۱ - چهار مقاله ص۱٦ ، س۱۵ .

۲ - عتبة‌الکتبه ص۰۰ ٤ ، س۱۱ .

۳ - همان کتاب ص۷٤ ، س۲٤ .

٤ - عتبة الکتبه ص۷۰ ، س۲ . در این کتاب جفتهای تنوین‌دار عموماً و جفتهای تنوین‌دار پشت‌سر هم خصوصاً فراوان‌است.

۵ - چهار مقاله ص۳٦ ، س۱۵ .

٦ - محمد قزوینی حاشیهٔ چهار مقاله ص۶۰ .

۷ - بیهقی ص۴۲ ، س۱۰ .

«حمداً» که مفعول مطلق است دانست زیرا این کلمات که مصدر افعال **محذوفند** نایب آن نیز بشمار می‌روند. مثال:

«وبظنی که شمار است که مگر عیاذاً بالله در باب اجنبی و ریختن خون او از جهت من قصدی رفته است[1]». «چون به مقرّ عزّ که بیضهٔ ملک است نزول فرموده شد حمداً لله تعالی این رقعه را روان ساخت[2]».

ترکیباتی مانند «ابًا عن جد» و «کرّةً بعد اخریٰ» را نیز می‌توان از کلمات تنوین‌دار مکرر شمرد زیرا «جد» نوعی «اب» است. و «کرة بعد اخری» نیز در اصل بوده است: «کرّةً بعد کرةٍ اخری» مثال در جمله:

«ریاست شعبهٔ حنفیّه که مذهب عامّهٔ ماوراءالنهر است ابًا عن جد بعهدهٔ ایشان موکول بوده است[3]». «ما بنفس خود کرةً بعد أُخری تسخیر آن کرده‌ایم[4]».

«من کان» را در «کائنًا من کان» می‌توان متمم «کائنًا» شمرد اگرچه در نحو عربی توجیه دیگری برای آن شده باشد. مثال:

«ونگذارید که هیچ کس کائنًا من کان بااو در کار بقاع واوقاف طریق مزاحمت ومنازعت سپرد[5]». «تا کائنًا من کان هر که در زرنوق بود از صاحب کلاه ودستار ومقنع به معجر وخمار بیرون آمدند[6]».

* * *

گاه کلمهٔ تنوین‌دار دارای صفت است مانند «**قاعًا صفصفًا**»، «**قولاً واحداً**» و «**یداً واحدةً**».

«عرصهٔ آن حکم قاعًا صفصفًا گرفت[7]». «الف شیدا وپیدا وهویدا وآشکارا

---

۱ - کلیله و دمنه ص۱۵۲، س۱.
۲ - ازمکتوب امیرتیمور گورکانی به سعدالدین تفتازانی به نقل ازسبک‌شناسی بهار ج۳، ص۲۰۴.
۳ - قزوینی حواشی چهار مقاله ص۶۰.
۴ - از مکتوب شاه شجاع بنقل از سبک شناسی ج۳، ص۲۰۱.
۵ - عتبة‌الکتبه ص۳۶، س۲۰.
۶ - تاریخ جهانگشا ج۱، ص۷۱، س۱۱.
۷ - همان کتاب ص۸۳.

وپیشوا واندروا و نانبا (نانوا)، قولاً واحداً روا باشد کی روی سازند[1]». «به عهود و مواثیق استظهار بستند که اگر ازجانب سلطان قصدی رود همه یداً واحدةً باشند[2]».

***

ازبرخی از کلمات عربی بی‌آنکه تنوین یا حرف اضافه داشته باشند معنی تنوین یا حرف اضافه استنباط می‌شود و می‌توان گفت که تنوین یا حرف اضافهٔ این‌گونه کلمات حذف شده‌است ازاین قبیل‌اند:

خاصه و خاصةً وبخاصه

ظاهر بمعنی ظاهراً و بظاهر ودر ظاهر

قاصد « قاصداً وبقصد

نقد « نقداً وبنقد وبنقدا

فریضه « فریضةً واز روی فریضه

سهو « سهواً وبسهو واز روی سهو

حقیقت « حقیقةً و بحقیقت و درحقیقت

ضرورت « ضرورةً و بضرورت و بالضروره

صریح « صریحاً و بصراحت

مفصل « مفصلاً و بتفصیل

مجموع « مجموعاً

بدیهه « بدیهةً و بر بدیهه

بسیاری‌ازاین کلمات‌هم باتنوین وهم‌بی تنوین و برخی‌نیز هم باتنوین وهم بی تنوین و هم باحرف اضافه (یعنی به سه‌صورت بکار رفته‌اند):

ظاهر، ظاهراً، بظاهر ودرظاهر:

«روزو شب **ظاهر** دوضد و دشمن‌اند   لیک هردو یک حقیقت می‌تنند[3]»

---

۱ - المعجم ص ۲۱۰، س۸ چاپ افست.   ۲ - تاریخ یمینی دکتر شعار ص ۳۷۵.

۳ - دفتر سوم مثنوی ص۵۵۹، بیت ۴۴۶۷.

مثال برای بظاهر ودرظاهر وظاهراً :

« او بظاهر مرد مناسبی‌است » . « هوشنگ‌درظاهر بامن خوبست » .

« دردمندی من سوخته‌ٔ زار و نزار ظاهراً حاجت‌تقریر و بیان این‌همه‌نیست[1] »

حقیقت ، حقیقةً ، بحقیقت و درحقیقت :

« حقیقت بداند که درخت که در شورستان روید ازهرجانب آسیبی می‌یابد[2] » .

مثال برای حقیقةً ، درحقیقت و بحقیقت :

«واعراض‌را حقیقةً به‌حرکت وسکون وصف نتوان کرد[3]» . « درحقیقت او از همه فاضلتراست » .

« بحقیقت آدمی شو و وگرنه مرغ باشد که همان سخن بگوید بزبان آدمیّت[4] »

ضرورت ، ضرورةً و بضرورت :

« وضرورت ازخانهٔ زاهد بدان صحرا نقل کردم[5] » .

مثال برای‌ضرورةً وبضرورت : «او ضرورةً این‌کاررا انجام داد» . «و بازرگان بضرورت ازعهدهٔ مقرر بیرون آمد[6]» . « مست بگریخت و بضرورت خویشتن درچاهی آویخت[7] » .

خاصه ، خاصةً و بخاصه :

« رقص برشعر تر و نالهٔ نی خوش باشد خاصه‌رقصی که‌درآن‌دست‌نگاری گیرند[8] »

مثال برای خاصةً و بخاصه :

«کتابت سپس ازقول‌است و خاصةً مردم راست[9]» .

---

۱ - حافظ ص۵۲ ، س۹ .

۲ - کلیله‌و دمنه ص۱۷۵ .

۳ - المعجم ص۳۷ چاپ افست .

۴ - سعدی ص۷۸۳ .

۵ - کلیله‌و دمنه ص۱۷۹ .

۶ - منتخب کلیله‌و دمنه ص ٤٤ ، س۱۳ .

۷ - همان کتاب ص۵۰ ، س٦ .

۸ - حافظ ص۱۲۵ .

۹ - زادالمسافرین ص۱۳ ، س۷ .

«کریمان مر ضعیفان را نرانند   بخاصه چون بزاریشان بخوانند[1]»

نقدًا و بنقد[2] :

مثال برای نقدًا و بنقد : «من نقدًا[4] به تهران نمی‌روم» .

«جمله گفتند این زمان مارا بنقد   پیشوائی باید اندر حل و عقد[5]»

مطلق ، مطلقًا و براطلاق :

«عیب درویش و توانگر به کم و بیش بداست   کار بد مصلحت آنست که **مطلق** نکنیم[6]»

مثال برای مطلقًا : «ازجهت آنکه شعرا درآن مسامحت کرده‌اند ازشعرخویش نفی ایطا کرده‌است مطلقا[7]» .

مثال برای براطلاق :

«دوم آنکه براطلاق زجر کلّی اصحاب ضلالت بگوشمال یکی از ارباب خیانت دست دهد[8]» .

قاصد = قاصدا :

«شب تاسحر می‌نغنوم اندرز کس می‌نشنوم   این‌ره نه‌قاصد می‌روم کزکف عنانم می‌رود[9]»

مثال برای قاصدا :

«قاصدا آن‌روز بی‌وقت آن مروع   ازخیـالی کرد با خانه رجوع[10]»

---

۱ - ویس‌و رامین ص۸ .

۲ - نقد و نقداً دو معنی دارد یکی متضاد نسیه‌است ، دیگر بمعنی فعلاً و اکنون .

۳ - نقداً ازکلمات تنوین‌داری‌است که بر سر آن حرف اضافه‌نیز درمی‌آید وبنقدا میشود . «حالیا به‌نقدا ملک‌را دست وگردن‌بسته پیش‌پدرش بریم (داراب‌نامه بیغمی جلد۲ ، ص۵۷۹).

۴ - منطق‌الطیر .   ۵ - حافظ ص۲۶۱ ، س۲ .

۶ - المعجم‌چاپ۱۳۱۴ ، ص۲۷، س۳و ۴ . ۷ - منتخب کلیله‌و دمنه ص۱۲۶ ، س۱۵ .

۸ - سعدی ص۴۵۹ .   ۹ - دفتر سوم مثنوی ص۶۲۹ .

صریح = صریحاً = بصراحت :

«کس دانم از اکابر گردنکشان نظم کاوراصریح خون‌دو دیوان‌بگردن‌است»[1]

مثال برای صریحاً :

«وگر دردطلب‌نبودصریحاً گفته گیر این‌را فسانه دیگران رانی حواله می‌کنی هرجا»[2]

مثال برای بصراحت : «او بصراحت گفت که با این کار مخالف‌است» .

سهو = سهواً :

«پیش نماز بگذرد سرو روان و گویدم قبلهٔ اهل دل منم سهو نماز می‌کنی»[3]

مثال برای سهواً : «بسیاری ازغزلیات نواب والارا سهواً در دیوان ...»[4].

مجموع = مجموعاً :

«و این چهار نفر و وزیر اعظم و دیوان بیگی و واقعه نویس که مجموع هفت‌نفر می‌شوند ...»[5]

«واهل کاروان مجموع درپیش فیروز شاه جمع آمدند»[6].

«اگر روی صحرا بودی ومرا تیغ در دست این قوم‌را مجموع هلاك می‌کردم»[7].

سلامت = سالماً = بسلامت :

«خوش سلامتشان بساحل باز بر ای رسیده دست‌تو در بحرو بر»[8]

مثال برای سالماً :

«ایشان‌به‌مدت‌هفت‌سال آن‌ولایات‌را مسخر گردانیده سالماً غانماً بازگردیدند»[9].

عیان = عیاناً = بعیان = درعیان :

«معشوق عیان می‌گذرد بر تو ولیکن اغیار همی‌بینند ازآن بسته‌نقاب‌است»[10]

---

۱ ـ انوری ، ص٥٠٥ بیت ١٣٦٩.

۲ ـ دیوان شمس،جزءاول،غزل ٤٥،بیت٦٧٦ .

٣ ـ سعدی ، ص٦٢٢.

٤ ـ مجمع الفصحا ، ج١ ، ص٦٠ .

٥ ـ تذکرة الملوك ، ص٢٣.

٦ ـ دارابنامهٔ بیغمی ، ج١ ، ص١٠٢.

٧ ـ همان کتاب ، ص٢٤٣.

٨ ـ دفتر سوم مثنوی ، ص٤٩١ ، س٢٢٤٦.

٩ ـ حبیب السیر ، ج٣ ، ص٥٠ ، س٣٠.

١٠ ـ حافظ ، ص٢١ ، سطر آخر .

«اولش پوشیده باشد و آخر آن غافل و جاهل ببینند **در عیان**»[1]

«تا هم امروز ببینی به‌عیان حورو بهشت همچنان نیز ببینی به عیان نار و جحیم»[2]

مغافصه = مغافصةً :

«تا بشب کوتوال مغافصه نزدیک وی رفت»[3].

مثال برای مغافصةً :

«جماعت غلامان وحشم که بتازگی بخدمت پیوسته بودند بر اهلاك سلطان مغافصةً یک کلمه گشته بودند»[4].

معاینه ـ معاینةً :

«چو حق معاینه دانی که می‌باید داد به‌لطف به که بجنگ آوری بدلتنگی»[5]

صورت = صورةً = بصورت :

«کس نشاید که بر تو بگزینند که تو صورت بکس نمی‌مانی»[6]

مثال برای بصورت :

«بصورت چو خورشید وصولت نهنگ به هیبت چو شیر و بجستن پلنگ»[7]

علانیه = علانیةً :

«همه عیبهایش‌را می‌دانم و بدکاریهایش‌را علانیه می‌بینم»[8].

بدیهه = بدیهةً = بر بدیهه :

«یکی بود از ندمای این پادشاه و شعر و ترانه خوش گفتی بگریست بس بدیهه نیکو گفت»[9].

---

۱ ـ دفتر سوم مثنوی، ۴۹۰، س ۲۱۳۵.
۲ ـ ناصر خسرو، ص ۳۰۰، س ۱۰.
۳ ـ تاریخ بیهقی، ص ۴۲۴، س ۵.
۴ ـ تاریخ جهانگشا، ج ۱، ص ۴۸، س ۷.
۵ ـ گلستان، ص ۱۴۲، س ۱۱.
۶ ـ کلیات سعدی، ص ۶۱۵.
۷ ـ فردوسی بنقل از لغتنامهٔ دهخدا، در ذیل صورت.
۸ ـ قائم مقام، ص ۵۸، س ۱۰.
۹ ـ بیهقی ص ۷۵، س ۷.

مثال برای بدیهةً و بربدیهه :

« درمهمی بدین بزرگی بربدیهه مداخلت پیوستن ازفرّ وکیاست دوراست »[1].

« این بیتها بدیههً اتفاق افتاد »[2].

واقع = واقعًا :

« واقع او از سفر برگشته‌است ؟ » . مثال برای واقعًا :

« اگر واقعًا بَسَت‌باشد واینقدرچشمت سیرشود که‌زحمت‌دلریشان‌ندهی...»[3].

مقابله = مقابلةً = درمقابل :

« زدیدنت نتوانم که دیده در بندم   وگر مقابله بینم که تیر می‌آید »[4]

تمام = تمامًا = بتمامی :

« اختیار از عین الحیات برفت تمام عاشق‌شد»[5]. « پس فرخ زاد اسباب راه تمام راست کرد »[6].

مثال برای تمامًا وبتمامی : « اوکتابهای خودرا تمامًا جمع کرد » . « وحال خویش بتمامی با ایشان براند و اندازه بتمامی بدانست »[7].

تحقیق = تحقیقًا = محقّقًا = بتحقیق :

« اگر هردو باز می‌گردیم واین‌خبر به ملک داراب می‌رسانیم تحقیق نمی‌دانیم »[8].

« من به ملک زنگبار روم واز حال فیروز شاه تحقیق باز دانم »[9].

---

۱ ـ منتخب کلیله و دمنه ، ص۱۸۲ ، س۱و ۲ .

۲ ـ عتبة الکتبه ، ص۱۰۳ .

۳ ـ قائم‌مقام ، ص۳۹ .

۴ ـ گلستان ، ص۸۹ ، س۲۲ .

۵ ـ دارابنامه ، جلد ۱ ، ص۴٤ .

۶ ـ همان کتاب ، ص۲۵ .

۷ ـ بیهقی ، ص۵۰ .

۸ ـ دارابنامهٔ بیغمی ، ج۱ ، ص۱۹۶ .

۹ ـ همان کتاب، ص۱۹۶ . تحقیق بصورت قید تفضیلی نیز بکار رفته‌است «ومن که بوالفضلم کشتی‌قائد منجوق‌را **تحقیق‌تر** ازخواجه عبدالصمد شنودم» (بیهقی، ص۲۳۱، س۱٤) .

مثال برای تحقیقاً و بتحقیق :

« من تحقیقاً این موضوع‌را نمی‌دانم » . « اکنون دیگر هیچ امیدی نماند به یقین و به تحقیق بهلاك خواهم آمدن »[1].

مشافهه = مشافهةً = درمشافهه :

« پسران و برادران اورا بهمان‌اسم مرسوم بهنگام ولادت خوانند مشافهه‌ومعانیه ، خاص وعام »[2].

* * *

نون تنوین برخی‌از کلمات بتقلید ازعربی حذف می‌شود و آخر کلمه باالف تلفظ می‌گردد مانند : اوّلا ، عمدا ، نقدا ، قصدا ، دائما ، حقّا ، شرقا وغربا . اینگونه کلمات می‌توانند باکلماتی که آخرشان الف‌است قافیه شوند مثال :

« بسیار کسان که جان شیرین ‌‌ ‌‌ در پای تو ریزد اوّلا من »[3]

« اگر آن میی که خوردی به‌سحر نبود گیرا ‌‌ ‌‌ بستان زمن شرابی که قیامت‌است حقّا »[4]

« غرقست‌جانم بردرت‌در بوی‌مشک‌وعنبرت ‌‌ ‌‌ ای‌صدهزاران‌مرحمت برروی‌خوبت‌دایما »[5]

« برم‌تیغ وکفن پیشش‌چوقربانی‌نهم گردن ‌‌ ‌‌ که‌ازمن دردسرداری مراگردن‌بزن عمدا »[6]

« چون آن‌عود الصلیب اندر بر طفل ‌‌ ‌‌ صلیب آویزم اندر حلق عمدا »[7]

« درکام صبح ازناف شب مشک‌است عمدا ریخته
زرین هزاران نرگسه بر سقف مینا ریخته »[8]

« خاقان اکبرکز شرف هستش سلاطین درکنف
باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته »[9]

---

۱ ـ دارابنامهٔ بیغمی ، ج ۱ ، ص ۱۷۷ .
۲ ـ تاریخ جهانگشا ، ج ۱ ، ص ۱۹ .
۳ ـ سعدی ، ص ۶۳۳ .
۴ ـ دیوان شمس ، جزء اول ، ص ۱۰۶ ، بیت ۱۸۷۸ .
۵ ـ همان کتاب ، ص ۸ ، بیت ۷۸ .
۶ ـ همان کتاب ، ص ۴۹ ، بیت ۸۱۹ .
۷ ـ خاقانی عبدالرسولی ، ص ۲۲ .
۸ ـ خاقانی سجادی ، ص ۳۷۷ .
۹ ـ همان کتاب ، ص ۳۷۸ .

«**بنقدا** ما حالیا در بیم بلائیم»[1]. «فرخ زاد **بنقدا** از آن جور حجره و تنهائی وگرسنگی خلاص شد»[2]. «**بقصدا** درمیان طلایه آمد وسخن گفتن آغاز کرد»[3].

* * *

برسر بعضی از واژه‌های تنوین‌دار حرف اضافه نیز درمی‌آید مثلاً درمورد کلماتی مانند عمداً، قصداً، نقداً که بصورت بعمدا، ازعمدا، بنقدا، بقصدا هم استعمال‌شده‌اند:

«گوئی که‌دوست‌قرطهٔ‌شعر کبود خویش — تا جایگاه ناف به‌عمدا فرو درید»[4]

«وگرچه شاعری باشد نه دانا — بسی‌احسنت‌و زه‌گوید **بعمدا**»[5]

«دولت‌مسعود خواجه‌گاه گاهی‌سرکشید — تانگوئی خواجهٔ فرخنده ازعمدا کند»[6]

«**بنقدا** پسر قیصر شاه نوش بدست عیاران ایران بهلاك آمد»[7]. «حالیا به‌نقدا ملك‌را دست‌و گردن‌بسته پیش‌پدرش‌بریم»[8]. «**بقصدا** درمیان طلایه‌آمد وسخن گفتن آغاز کرد»[9].

---

۱ ـ دارابنامهٔ بیغمی، ج ۱، ص ۱۷۷.
۲ ـ همان کتاب، ص ۵۸.
۳ ـ همان کتاب، ص ۶۶۷.
۴ ـ کسائی مروزی بنقل از تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۱، ص ۴۴۶.
۵ ـ ویس‌و رامین، ص ۳۳.
۶ ـ منوچهری، ص ۲۵، س ۴۷.
۷ ـ دارابنامهٔ بیغمی، ج ۲، ص ۳۵۴.
۸ ـ همان کتاب، ص ۵۷۹
۹ ـ دارابنامهٔ بیغمی، ج ۱، ص ۶۶۷. اصولاً برخی ازقیدها باحرف اضافه‌هم‌بکار می‌روندامروز این قیود معدودند و منحصرند به دو قید ناچار و ناگاه: «من ناچار به‌فرودگاه می‌روم»، «هوشنگ بناچار رهسپار فرنگ شد» و «او بناگاه به فرانسه رفت» ولی درقدیم این موارد استعمال بیشتر بوده‌است که درطول زمان رو بکاهش‌نهاده تاجائی‌که امروز منحصر به‌دو مورد معین گردیده‌است. درقدیم علاوه بر «به»، «از» نیز بر سر قیود می‌آمده‌است درحالیکه امروز تنها «به» دراین‌موارد بکار می‌رود. ازاین‌قبیل بوده‌اند «یکباره، بیکباره»، «یکبار و بیکبار»، «یکبارگی و بیکبارگی»، «ناگهان و بناگهان واز ناگهان»، «ناگه و بناگه و از ناگه و زناگه»، «ناگاه و بناگاه و از ناگاه و زناگاه و از یک ناگاه»، «یک دفعه و بیک دفعه»، «ناچار و بناچار»، «مفاجا و بمفاجا»، «ناگاهان وبناگاهان و از ناگاهان»، «یکره و بیکره». برای دیدن شواهد این قیود به‌مقالهٔ نگارنده درمجلهٔ وحید سال‌سوم شمارهٔ‌ششم تحت‌عنوان «قیودی که‌باحرف‌اضافه بکار می‌روند مراجعه‌شود». بنابراین «عمدا» و «قصدا» و «نقدا» و مانند آنهارانیز باید درشمار قیودی آورد که باحرف اضافه هم بکار می‌روند.

* * *

برخی از کلمات تنوین‌دار فقط به‌صورت جمع درفارسی بکار می‌روند مثل احیاناً وبرخی دیگرهم به‌صورت مفرد وهم به‌صورت‌جمع استعمال می‌شوند مانند اصلاً واصولاً.

* * *

کلمات تنوین‌دار درنثر بیش‌از شعر بکار می‌رود زیرا الفاظ شعر بخصوص غزل محدودتر از الفاظ نثر است و شعر فارسی بسیاری ازلغات وکلمات تنوین‌دار را که بارها درکتابهائی مانند کلیله ومرزبان‌نامه وآثار دیگر بکار رفته نپذیرفته‌است مثلاً تنوین در گلستان سعدی بمراتب بیش‌ازغزلیات‌اوست وهمچنین در فیه مافیه مولانا بدفعات‌بیشتر از دیوان شمس‌است . درحافظ تنها دوسه کلمهٔ تنوین‌دار از جمله ظاهراً ، دائماً ، بعمدا به کار رفته درحالی که درتاریخ وصاف که تقریباً همزمان باآن‌است تنوین‌فراوان‌است . درمیان‌آثارمنظوم تنوین‌درمثنویها به‌مراتب بیش‌ازغزلیات‌است چنانکه‌درمثنوی‌مولوی واژه‌های‌تنوین‌دار زیادتر ازدیوان شمس‌است . درآثار منثور تنوین‌درنثرفنی بسیاربیشتر ازنثر ساده‌است مثلاً درکتب سادهٔ علمی وافسانه‌ای یک‌قرن معیّن تنوین بمراتب کمتر ازآثار نثر فنّی همان قرن‌است فی‌المثل در سمک عیار که ازآثار قرن ششم وهفتم‌است یا تنوین‌نیست یابسیار اندکست درحالی که‌درعتبة‌الکتبه که گویاهمزمان باآن‌نوشته‌شده‌است کلمات تنوین‌دار فراوانست و همچنین در دارابنامهٔ بیغمی که در قرن نهم یعنی در عصر رواج تنوین نوشته شده‌است تنوین بسیار کم‌است و منحصر به چند کلمهٔ معـدود ازقبیل « قطعاً » ، « اصلاً » ، « بنقدا » و « بقصدا » است وازمیان این‌چند کلمه فقط « بنقدا » زیاد استعمال شده وبقیّه یکی دوبار بیشتر بکار نرفته‌است .

* * *

برخی از واژه‌های تنوین‌دار در برخی ازکتابها بیشتر بکار رفته‌است بطوری که می‌توان آنهارا ازاختصاصات‌سبکی‌این گونه کتب‌شمرد از آن جمله‌است «اتفاقاً» درگلستان[1]

---

۱ ـ این واژه ده باردرگلستان تکرار شده‌است .

و هزارو یکشب ، « بنقدا » در دارابنامه ، « مثلاً » درکلیله وفیه‌مافیه ، « عزیزاً ومکرماً » دربیهقی ، « دایماً » و « ظاهراً » و « قطعاً » در فیه مافیه و نزهة القلوب ، « خصوصاً » در بیهقی وانوار سهیلی ، «سالماً غانماً» و «قهراً وقسراً» و «احیاناً» و «ضمناً» در حبیب‌السیر ، « مغافضةً » درتاریخ جهانگشا ، « سمعاً وطاعةً » در هزارو یکشب «غالباً» و «مخصوصاً» درسیر حکمت دراروپا .

تنوین ازلحاظ تاریخی

کلمات تنوین‌دار ازقدیمترین ادوار وارد زبان فارسی شده بطوری که حتی‌درآثار قرن‌چهارم هم به‌تنوین برمی‌خوریم . کلمات‌تنوین‌دار دراین‌دوره دارای‌چندویژگی‌است:

اوّلاً شامل واژه‌های‌مشخص ومعدودی‌است که استعمالشان سماعی‌است نه‌قیاسی درحالی که ازقرن ششم به‌بعد کلمات تنوین‌دار بقیاس ساخته‌می‌شدند . دو کلمهٔ تنوین‌دار که درآثار قرن چهارم بنظر نگارنده رسیده‌است عبارتند از « حقا » و « عمدا » .

ثانیاً نون این تنوین‌ها به منظور رعایت آهنگ زبان‌فارسی حذف می‌شده‌است .

ثالثاً واژه‌های تنوین‌دار مکرر وجفتی وبامتمم ازقبیل : « یوماً فیوماً » ، « زماناً بعد زمانٍ » ، « لیلاً ونهاراً » ، « متوکّلاً علی‌الله » ومانندآنها وارد زبان‌فارسی نشده‌بود . اینک شواهد (دراین قسمت ازمقاله همهٔ مثالهای مربوط به‌یک‌کلمهٔ تنوین‌دار ؛ ازنظر رعایت ترتیب‌زمانی استعمال آن کلمه دریکجا ودر ذیل کلمات تنوین‌دار قرنی‌که آن کلمه برای اوّلین بار درآن به‌کار رفته آمده‌است) .

حقّا :

قدیمترین‌اثری که‌این کلمه‌درآن‌بنظر‌نگارنده رسیده‌است شعر‌بهرامی‌سرخسی‌است که درلغت فرس اسدی نقل شده‌است :

«جز تلخ و تیره آب ندیدم درآن زمین   حقّا که هیچ باز ندانستم از زکاب[1]»[2]

---

۱ - زکاب بمعنی مرکب سیاه که باآن چیز نویسند (فرهنگ معین) .

۲ - لغت فرس اسدی ، ص۸ ، س۴ .

لبیبی نیز این کلمه‌را درشعر خود آورده‌است :

«تا کی همی در آئی وگوشم همی‌دری   حقّا که کمتری و فژاگین[1] تری زبَکَک[2]»

سپس این کلمه رایج شده بطوری که اکنون هم بکارمی‌رود: معمولاً پس‌از «حقّا» «که» نیز استعمال می‌شود: «حقّا که اورا عذاب کنم عذابی سخت» [3].

«گفت حقّا که راست گوئی راست   بر وفای تو چند چیز گواست» [4]

«هستی جان اوست حقا چونک هستی زو بیافت   لاجرم در نیستی می‌ساز با قید هوا» [5]

«گوئی مراشبت خوش خوش کی به‌است از آتش   آتش بود فراقت حقّا وزان زیادت» [6]

«حقّا که باعقوبت دوزخ برابر است   رفتن بپایمردی همسایه در بهشت» [7]

«جان بی جمال جانان میل جهان ندارد   هرکس که این ندارد حقّا که آن ندارد» [8]

گاهی حقّا برای تأکید تکرار می‌شود :

«بازگرد به ایشان حقّا وحقّا که به ایشان سپاهی آریم که به آن برنیایند وطاقت آن ندارند» [9].

عمدا و بعمدا وازعمدا :

«عمدا» چنانکه دیدیم باحرف اضافه وبصورت بعمدا وازعمدا هم بکار رفته این واژه نیز از کلمات تنوین داری‌است که از قدیمترین زمانها در آثار فارسی آمده و سپس استعمال آن رایج شده‌وادامه‌یافته‌است‌وکهن‌ترین اثری که‌این کلمه‌در آن‌بنظر من رسیده‌است شعر کسائی مروزی‌است :

---

۱ - فژاگن = فژاگین ، چرکین که مرکب‌است از فژ بمعنی چرك و گن وا گین . از «فز» فژاك بمعنی پلید نیز آمده‌است (فرهنگ معین) .

۲ - بك و پك از پهلوی وك بمعنی قورباغه و وزغ (فرهنگ معین) .

۳ - کشف‌الاسرار ، ج۷ ، ص۱۹۹، س۱۰ . ٤ - هفت پیکر نظامی .

٥ - دیوان شمس ، جزء اول ، بیت ۱۸۱۰ . ٦ - همان کتاب ، بیت ٤٦۰۸ .

۷ - گلستان ، ص١٦٤ . ۸ - حافظ ، ص۹٦ .

۹ - کشف‌الاسرار ، ج۷ ، ص۲۰۱ ، س۱۷ .

«گوئی که دوست قرطه شعر کبود خویش　　تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید» [1]

اینک استعمال این کلمه در آثار دیگر :

«دولت مسعود خواجه گاه گاهی سر کشید　　تا نگوئی خواجهٔ فرخنده ازعمدا کند» [2]

«اگرچه شاعری باشد نه دانا　　بسی احسنت و زه گوید بعمدا» [3]

«درکام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته

زرین هزاران نرگسه بر سقف مینا ریخته» [4]

«صید بیابان سر از کمند تو پیچد　　تا همه پیچند درکمند تو عمدا» [5]

«مردم از قاتل عمدا بگریزند بجان　　پاکبازان بر شمشیر تو عمدا آیند» [6]

«گو نام ما ز یاد بعمدا چه می بری　　خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما» [7]

تنوین در قرن پنجم

درقرن پنجم دایرهٔ استعمال کلمات تنوین دار مانند سایر کلمات عربی وسعت یافت وکلمات منون جفتی وبامتمم نیز کم و بیش درآثار فارسی رایج شد ولی بااینحال واژه های تنوین دار جنبهٔ سماعی داشت وقیاسی ساخته نمی شد مثلاً در هر کتابی عدهٔ محدودی کلمات تنوین دار بکار می رفت ازجمله دربیهقی واژه های «خصوصاً» ، «عزیزاًومکرماً» ، «طولاً وعرضاً» ، «متوکلاً علی الله» استعمال شده . علاوه برآنچه دیدیم «مثلاً» و «خاصةً» نیز درآثار این دوره دیده می شود . از این میان استعمال مثلاً وخصوصاً ، بعداً نیز رایج شد وتاکنون هم ادامه دارد ولی استعمال «عزیزاً ومکرماً» رواج چندانی نیافت ودرآثار امروز نیز بکار نمی رود . بهرحال درقرن پنجم مقدمهٔ رواج تنوین و قیاسی شدن استعمال آن فراهم گردید . اینک شواهد :

---

۱ ـ کسائی مروزی به نقل از تاریخ ادبیات در ایران ، ج۱ ، ص۴۴٦ .

۲ ـ دیوان منوچهری ، ص۲۵ ، س۳٤۷ .　　۳ ـ ویس و رامین ، ص۵ ، س۳۳ .

٤ ـ خاقانی دکتر سجادی ، ص۳۷۷ .　　۵ ـ سعدی ، ص۳٤۲ .

٦ ـ همان کتاب ، ص۵٤۲ .　　۷ ـ حافظ ، ص۹ ، س۱۱ .

مثلاً :

کهن ترین کتابی که این واژه درآن بنظر نگارنده رسیده است دانشنامهٔ علائی است ودرقرون بعد این کلمه درکلیله و دمنه وفیه مافیه بسیار بکار رفته است واستعمالش تاکنون نیز ادامه دارد :

« همچنین شمار خاصه است از چندی وعامتر است از جفت مثلاً وجفت خاص تر است از شمار »[1]. «واگر در آن خطری باید کرد ومثلاً سر درباید باخت پهلو تهی نکند»[2]. «ومثلاً سنگ راه درهر گام پای دام او باشد»[3]. «چنانکه خویشی مثلاً، جاهاً او مالاً ازخویشی فزونی دارد ناقص خواهد که به کامل رسد»[4]. « ترا باچون و چرا کاری نیست مثلاً جامه نابریده خواهی »[5]. « ازعالم انقطاعی حاصل گردد مثلاً همچنانک مرغی خواهد که بر آسمان پرد »[6]. « کی اجزاءِ بحرطویل را مثلاً ازبحرمدید بیرون آری»[7]. « اگر مثلاً یکی را بخود ترتیب غذا ولباس ومسکن بایستی . . . »[8].

خصوصاً :

قدیمترین کتابی که این واژه را درآن دیده ام تاریخ بیهقی است :

« کار اصل ضبط کردن اولیتر که سوی فرع گرائیدن خصوصاً که دور دست است وفوت می‌شود »[9]. « خصوصاً ازآن ملوك که دشوار آید ایشان را دیدن کسی که مستحق جایگاه ایشان باشد »[10]. « خصوصاً مسجد جامع جدید واوقاف آن »[11]. « خصوصاً جماعتی که به اسم و رسم عیاری درکوهها می‌گردند »[12].

« خصوصاً حلقه‌ای کاندر سماعند　　همی‌گردند و کعبه در میان است»[13]

---

۱ ـ رسالهٔ منطق ازدانشنامهٔ علائی، ص ۲۱ .
۲ ـ کلیله و دمنه ، ص ۱۸۳ .
۳ ـ همان کتاب ص ۱۸۶ .
٤ ـ سرزبان‌نامه ، ص ٤۹ ، س ۱۸ .
٥ ـ فیه مافیه ، ص ۱۱۲ .
٦ ـ همان کتاب ، ص ۱۷٥ .
۷ ـ المعجم ، چاپ افست ، ص ۷۷ .
۸ ـ انوارسهیلی ، ص ۲۱ ، س ۳ .
۹ ـ تاریخ بیهقی ، ص ۱٦ ، س ۲ .
۱۰ ـ همان کتاب ، ص ۸۰ ، س ۹ .
۱۱ ـ التوسل الی الترسل ، ص ٦۱ .
۱۲ ـ عتبة الکتبه ، ص ٦۱ ، س ۱٥ .
۱۳ ـ دیوان شمس ، جزو اول ، بیت ۳٦۷۰ .

«خصوصاً که دردانه در دست اوست و مرا هم اینجا باید بودن»[1]. «خصوصاً که منافع وفواید آن بدو بازگردد»[2]. «خصوصاً چنین عزیزی که تو نشان می‌دهی»[3]. «از هرچه بگذری سخن دوست خوشتراست خصوصاً درقدح دشمنان»[4]. «او تألیفات بسیار مبنی برتعلیمات آن دانشمند خصوصاً در رشتهٔ طبیعیات دارد»[5].

مغافصةً :

این کلمه درتاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض ودکتر غنی بی‌تنوین ضبط‌شده ولی در تاریخ جهانگشا با تنوین آمده‌است، استعمال این واژه تا قرنها بعد ادامه داشته ولی درنثر امروز بکار نمی‌رود :

«امیر مسعودرا خوردنیها به صحرا مغافصه پیش آوردندی»[6]. «تا بشب کوتوال مغافصه نزدیک وی رفت»[7]. «مانند برق‌ازمیغ قاصد اوشد ومغافصةً اورا فروگرفت»[8].

خاصةً :

این کلمه نیز درقرن پنجم درآثار ناصر خسرو بکار رفته‌است :

«وکتابت سپس ازقول‌است وخاصّةً مردم‌راست»[9].

«عزیزاً ومکرماً» و «طولاً وعرضاً» :

این دوجفت واژهٔ تنوین‌دار دربیهقی بکار رفته‌است و باین ترتیب استعمال کلمات تنوین‌دار جفتی درقرن‌پنجم کم کم بچشم‌می‌خورد ومقدّمه‌ای برای‌رواج بیشتر آن درقرون بعد می گردد .

«عزیزاً ومکرماً» بهمین صورت درآثار قرون بعد نیز آمده‌است :

«صواب آن‌است که عزیزاً ومکرماً بدان‌قلعت مقیم‌می‌باشد باهمه‌قوم‌خویش»[10].

---

۱ ـ دارابنامه، جلد ۲، ص۷۰۲ .

۲ ـ انوار سهیلی، ص۸۳ .

۳ ـ همان کتاب، ص۱۰۹ .

۴ ـ منشآت قائم مقام، ص۲۲، س۱۰ .

۵ ـ سیر حکمت در اروپا، ص۷۰ .

۶ ـ بیهقی، ص۱۱، س۱۸ .

۷ ـ همان کتاب، ص۴۲٤، س۵ .

۸ ـ تاریخ جهانگشا، ج۱، ص۴۸، س۷ .

۹ ـ زادالمسافرین، ص۱۳، س۷ .

۱۰ ـ بیهقی، ص۹، س۷ .

«تا خواجهٔ بزرگ احمد حسن را رضی‌الله عنه در وقت بگشاید وعزیزًا ومکرمًا به بلخ فرستد»[1]. «بامن سوی نشابور بازگرد عزیزًا ومکرمًا»[2]. «بحکم فرمان عزیزًا ومکرمًا بجانب بلخ روان شد»[3]. «وی‌را بس اکرام کرد وعزیزًا ومکرمًا به بخارا فرستاد»[4].

«مارا بری ماندکه دانست آن دیار تا روم از دیگر جانب تا مصر طولاً وعرضًا همه به ضبط آراسته گردد»[5].

«طولاً» و «عرضًا» جداگانه نیز بکار رفته‌اند:

«قومس، تعریب کومس میان خوارزم‌و جوین‌است طولاً میان پاره‌ای ازجبال طبرستان‌و قهستان‌است، عرضًا از شهرهای قومس سمنان‌و بستام‌است»[6].

متوکّلاً علی‌الله:

متوکّلاً از کلمات تنوین‌دار با متممی‌است که درقرن پنجم و در تاریخ بیهقی بکار رفته‌است:

«حسن متوکّلاً علی‌الله عزّ ذکره پیش کار رفت»[7].

تنوین در قرن ششم

چنانکه گفتیم درقرن‌ششم دایرهٔ استعمال کلمات تنوین‌دار وسعت‌یافت واین کلمات بصورت جفتی‌و مکرّر وبامتمّم‌هم بکار رفت سبب این‌است که این‌قرن عصر رواج نثر فنی‌است یعنی نثری که یکی از ویژگیهای آن فراوانی کلمات و عبارات عربی‌است ازاینرو باوجود آمدن کتابهائی چون «عتبة الکتبه»، «التّوسّل الی التّرسّل»، «مقامات حمیدی» و «کلیله‌و دمنه» ومانندآنها تنوین هم رو به فزونی نهاد. نویسندهٔ «عتبة‌الکتبه» دربکار بردن تنوین چنان تفننی بکار برده‌که حتی درکتابهای ادوار بعد هم نظیر ندارد. دراین

---

۱ - بیهقی، ص۶۵، س۸.

۲ - همان کتاب، ص۲۱۰، س۱۰.

۳ - عتبه الکتبه، ص۴، س۱۷.

۴ - تاریخ یمینی قویم، ص۴۸، س۱۷.

۵ - بیهقی، ص۸۰، س۱۰.

۶ - تاریخ یمینی قویم، ص۶۴، س۱۷.

۷ - بیهقی، ص۴۲، س۱۹.

کتاب کلمات تنوین‌دار جفتی ومکرر وبامتمم فراوان‌است . واژه‌های تنوین‌داری که در این کتاب بکار رفته‌است اینهاست : « عاجلاً وآجلاً » ، « سرًّا واعلانًا » ، « انتسابًا واکتسابًا » ، « بحرًا وبرًّا » ، « اوانًا بعد اوان » ، « ظاهرًا وباطنًا » ، « غورًا ونجدًا » ، « بُعدًا وقربًا » ، « صریحًا وتلویحًا » ، « سهلاً وجبلاً » ، «سرًّا وجهارًا» ، «سرًّا وجهرًا» ، « حاضرًا وغائبًا » ، « خصوصًا » ، « زمانًا عقب زمان » ، « سیدًا عن سید » ، « کابرًا عن کابرٍ » ، « شرقًا وغربًا » ، « ظاعنًا ومقیمًا » ، « عزیزًا ومکرمًا » ، «کائنًا من کان » ، «لحظًا ولفظًا » ، « لیلاً ونهارًا » و « نظمًا ونثرًا » .

بطوری که دیده می‌شود جز « خصوصًا » و « عزیزًا ومکرمًا » و چند کلمهٔ دیگر که درقرن پیش هم بکار می‌رفته‌اند بقیهٔ واژه‌ها تازگی دارند . نکتهٔ دیگری که دربارهٔ این کتاب باید ذکر کرد وآن‌را باید از ویژگیهای سبکی آن شمرد اینست که درآن کلمات منون جفتی ، پشت سرهم به‌کار می‌روند وگاه تاسه‌جفت کلمهٔ تنوین‌دار دریک عبارت استعمال می‌شود :

« براقالیم عالم **شرقاً وغرباً** ، **بُعداً وقرباً** ، **برًّا وبحرًا** تاهرپادشاه وفرمان‌دهنده که درهفت کشور معمور بسیط روی زمین‌است . . . »[1]. شاید درهیچ کتابی تا این حد دراستعمال جفتهای تنوین‌دار افراط نشده‌است. این‌جفتها نیز غالبًا ازکلمات‌متضاد تشکیل شده‌اند تا افادهٔ تعمیم وتأکید کنند مانند مثالی که دیدیم .

در «التوسل الی‌الترسل» نیز که ازکتابهای‌نثر فنی این‌دوره‌است‌این‌کلمات‌وجفتهای تنوین‌دار بکار رفته‌است : « عاجلاً وآجلاً » ، «ارثًا واکتسابًا» ، خصوصًا،رسمًا،شرعًا.

کلیله‌و دمنه باآنکه به نثر فنی‌است به‌مراتب دارای تنوین کمتری‌است وبرخی‌از واژه‌های‌تنوین‌دار آن‌درقرون پیش‌هم بوده‌است . واژه‌های‌تنوین‌دار این‌کتاب عبارتند از«طوعًا اوکرهًا» ، « صاعًا بصاعٍ » ، « عیاذًا بالله »[1]، مثلاً ، عمدًا . دراین‌میان مثلاً خیلی تکرار شده‌است .

---

۱ ـ عتبة‌الکتبه ، ص ۷٤ ، س ۲٤ .

باری بسیاری از کلمات و جفتها و ترکیبات تنوین‌دار این‌عصر که ذکرشان گذشت درقرون بعد هم استعمال شده‌اند ودر زبان فارسی باقی مانده‌اند[1]. امّا برخی‌دیگر از آنها مانند: انتسابًا، قربًا ، بعدًا، «غورًا ونجدًا» ، «سهلاً وجبلاً» وبعضی‌دیگر بعدًا رواج چندانی نیافتند :

درکتاب النقض که ازتصانیف این‌دوره‌است کلمات اسمًا ، رسمًا ، قدمًا ، ایمانًا ، اسلامًا بکار رفته‌است .

* * *

نکتهٔ گفتنی‌دیگر این‌است که تنوین دراین قرن ازنثر فنی به شعر نیزسرایت کرده ولی همانطورکه گفتیم دایرهٔ استعمالش درشعر بپای نثر نمی‌رسد .

مثال برای کلمات تنوین‌داری که درآثار قرن ششم بنظر نگارنده رسیده‌است .

الف ـ کلمات تنوین‌دار جفتی

عاجلاً وآجلاً :

این‌دو کلمه که ازقرن‌ششم به‌بعد اغلب‌باهم آمده‌است درنثر امروز بکارنمی‌رود: «و اندیشه عاجلاً وآجلاً بیاید»[2]. «عاجلاً وآجلاً حاصل و مدّخر گردد»[3]. «درمدارج جبروت و معارج ملکوت عاجلاً وآجلاً قبولی تمام واثری ...»[4]. «و نتایج بد عاجلاً وآجلاً برآن مترتّب گردد»[5].

طوعًا اوکرهًا :

این دوکلمه نیز باهم وبهمین‌صورت ازقرن ششم تاکنون درفارسی‌بکارمی‌رود : «رقاب اکاسره‌وجبابره‌طوعًااوکرهًا در ربقت‌طاعت‌وعبودیت‌ایشان‌می‌آمده»[6].

---

۱ ـ این گونه کلمات وعبارات بعداً درضمن نقل شواهد وامثله روشن خواهد شد .

۲ ـ عتبة‌الکتبه ص۲۷ ، س۱۳ .

۳ ـ همان کتاب ص۵۵ ، س ٤ .

٤ ـ التوسل الی‌الترسل ص۵۲ .

۵ ـ انوار سهیلی ص۳۳ ، س۲۲ .

٦ ـ عتبة‌الکتبه ص ۱٤ ،س٦ . «طوعاً اوکرهاً» از اصطلاحات‌قرآنی‌است که‌دراین‌آیه آمده‌است: «قل انفقوا **طوعاً اوکرهاً** لن یتقبل منکم انکم کنتم قوماً فاسقین» (سورهٔ‌توبه آیهٔ۵۳) .

«او به‌یکی‌ازایشان طوعاً اوکرهاً استظهار جوید»[1]. «ارغنه‌خاتون طوعاً اوکرهاً امر سلطنت را به وی بازگذاشت»[2]. «طوعاً اوکرهاً فاطمه را تسلیم کرد»[3]. «طوعاً او کرهاً بدربار شاهش فرستاد»[4].

لیلاً ونهاراً :

«باز یک قسم آنند که از این همه فراغتی دارند لیلاً ونهاراً، سرّاً وجهاراً»[5].

«هروقت لیلاً ونهاراً، سرّاً وجهراً تجدید ذکر احصاد وتعداد آن مألوف‌ومعتادخویش داشتن ازلوازم ومفترضات باشد»[6].

سرّاً واعلاناً :

«کل‌احوال سرّاً واعلاناً مهترکارهادارد»[7]. «وجانب‌ایزدتعالی‌را سرّاً واعلاناً درهرچه سازد و پردازد مراقبت کند»[8].

سرّاً وجهراً :

«... برثنا ودعا سرّاً وجهراً تعریف حال چنان کرده آیدکه ...»[9]. «طلب‌رضاء او سرّاً وجهراً پیش‌دل دارد»[10]. «جانب ایزدرا عزّ شأنه سرّاً وجهراً مراقب‌باشد»[11].

سرّاً وجهاراً :

«باز یک قسم آنندکه ازاین همه فراغتی دارند لیلاً ونهاراً، سرّاً وجهاراً»[12].

نظماً ونثراً :

«. . . نظماً ونثراً درمقابل آن همه گفته‌ها و نبشته‌هاءِ بلغاءِ عرب‌و عجم منسوخ

---

۱ ـ کلیله‌و دمنه ص۲۸۲، س۳.
۲ ـ حبیب‌السیر ج ۳، ص۸۲، س۳.
۳ ـ همان کتاب ص۵۶، س۱۹.
۴ ـ مجمع‌الفصحا ص۲۲.
۵ ـ چهار مقاله ص۱۶، س۱۵.
۶ ـ عتبة‌الکتبه ص ۷۰، س۹.
۷ ـ همان کتاب ص۱۹، س۱۳.
۸ ـ همان کتاب ص۷۲، س۹.
۹ ـ همان کتاب ص۱۰۵، س۷.
۱۰ ـ همان کتاب ص۵٤، س۱۱.
۱۱ ـ همان کتاب ص۵۹، س۷.
۱۲ ـ چهار مقاله ص۱۶، س۱۵.

می‌شود»[1]. «وافصح وابلغ نظماً ونثراً دراین سه موضع آن‌است که نون حذف کنند»[2].
«لاجرم فصحای شعرا وکتّاب بلغای تازی و پارسی نظماً ونثراً درشرح احوال ملوك عصر وصنادید دهر تصانیف می‌پرداختند»[3].

ظاعناً ومقیماً:

«وقاعدهٔ مصلحت اصلی ظاعناً ومقیماً برمرضات مخدوم عزّ نصره نهد»[4].

شرقاً وغرباً، برّاً وبحراً:

«که درآفاق‌شرقاً وغرباً، برّاً وبحراً نشاندگان وصنایع رای وفرمان ماالند»[5].
«برما که عالم شرقاً وغرباً، برّاً وبحراً بحول وقوت ایزد تعالی و تقدس درتحت اوامر و نواهی‌ماست...»[6]. «پادشاهی‌عالم شرقاًوغرباً، برّاً وبحراً بفضل‌عمیم‌آفریدگار عزّوجلا بما رسیده‌است»[6].

بُعداً وقرباً:

«براقالیم عالم شرقاً وغرباً، بُعداً وقرباً، برّاً وبحراً هرپادشاه و فرمان دهنده که درهفت‌کشور معمور بسیط روی زمین‌است ...»[7].

غوراً ونجداً:

«واشرف آفاق برّاً وبحراً، غوراً ونجداً ...»[8].

سهلاً وجبلاً:

«خلایق بسیط زمین‌را برّاً وبحراً، سهلاً وجبلاً به‌ودایع ما سپرده»[9]. «معروفان

---

۱ ـ عتبة‌الکتبه ص۱۰۳، س۳.
۲ ـ المعجم چاپ افست ص۱۸۱، س۱٤.
۳ ـ تاریخ جهانگشا ج۱، ص٤.
٤ ـ عتبة‌الکتبه ص۱۰۷، س۱۹.
٥ ـ همان‌کتاب ص٦۲، س۲۳.
٦ ـ همان‌کتاب ص٤۰، س۱۱و۱۲.
۷ ـ همان‌کتاب ص۷٤، س۳٤.
۸ ـ همان‌کتاب‌ص٦، س۱۸. بطوری که دیده‌می‌شود«برّاً وبحراً» و «شرقاً وغرباً» درعتبة‌الکتبه فراوان بکار رفته‌است.
۹ ـ همان‌کتاب ص۷۰، س۲.

ومشهوران، اطراف و اکناف مملکت و اصناف رعایاءِ بلاد و نواحی برّاً و بحراً، سهلاً وجبلاً احوال خویش به دیوان وزارت اجلّها الله انهاء می‌کردند»[1].

تعریضًا وتصریحًا:

«بهروقت تعریضًا وتصریحًا وعدهٔ این تشریف فرموده‌است»[2].

انتسابًا واکتسابًا:

«... انتسابًا واکتسابًا ازلوازم دانسته‌ایم»[3].

ارثًا واکتسابًا:

«و برعلماء عالم ارثًا واکتسابًا مرطبت سری متوجّه توارثها عن کابر بعد کابر چه آثار شمایل و انوار فضایل آباء و اجداد او که اقطاب و اوتاد عالم و افراد و اولاد بنی آدم بودند»[4].

حاضرًا وغائبًا:

«عواطف ما براحوال او حاضرًا وغائبًا مبسوط بوده‌است»[5]. «فرمود لطفهای شما وسعیهای شما وتربیتها که می‌کنید حاضرًا وغائبًا من اگر درشکر و تعظیم وعذرخواستن تقصیر می‌کنم ظاهرًا بنا برکبر نیست»[6].

ظاهرًا وباطنًا:

این دو کلمه هم به تنهائی وهم بایکدیگر بکار رفته:

«والبته رضا ندهد که میان حشم و خدم و عبید و موالی بهیچ نوع از انواع مخالفتی ومکاشفتی باشد ظاهرًا وباطنًا چه ازاختلاف اهواء وتشتت آراء حشم اختلالی راه یابد»[7].

«پس ما نیز ظاهرًا وباطنًا همان کار می‌کنیم»[8].

---

۱ ـ عتبة‌الکتبه ص ۵۰، س ۱۰.

۲ ـ عتبة الکتبه ص ۹۴، س ٤.

۳ ـ همان کتاب ص ۶۵، س ٤.

٤ ـ التوسل الی‌الترسل ص ۵۰.

۵ ـ عتبة‌الکتبه ص ۳۹، س ۱۳.

٦ ـ فیه مافیه ص ۱۱۰، س ۱ و ۲.

۷ ـ عتبة‌الکتبه ص ۲۰، س ۱۱.

۸ ـ فیه مافیه ص ۷۷، س ٤.

ظاهراً درحافظ سه بار بکار رفته‌است :

«دردمندی من سوختهٔ زار و نزار ظاهراً حاجت‌تقریر و بیان‌اینهمه‌نیست »[۱]

« دلبر از ما بصد امید ستد اول دل ظاهراً عهدفرامش‌نکندخلق کریم »[۲]

«عجب ازلعب تو ای گل که نشستی‌باخار ظاهراً مصلحت وقت درآن می‌بینی »[۳]

« ظاهراً که مرا نیز باید مرد »[٤]. «که ظاهراً آن‌را صد درم پندارد »[٥]. « ظاهراً فرض کفایت باشد »[٦]. « امّا ظاهراً آن کتب‌را به‌قصد اینکه آثارقلم‌او باشد ننوشته »[۷].

لحظاً ولفظاً :

« ازموازات و محاذات خصمان وتسویت میان‌ایشان لحظاً‌ولفظاً برحقیقت‌شرعی تقدیم می‌کند »[۸]. « دقیقه‌ای که موافق‌شرع نباشد لحظاً ولفظاً ، قولاً وفعلاً باید بتدارك آن مشغول گردد »[۹].

لفظاً بدون لحظاً نیز بکار رفته‌است :

« پس بکن‌و نکن درپارسی‌هم‌چنان‌است که درتازی افعل‌ولاتفعل که‌لفظاً‌ومعنی متغایرند »[۱۰]. «هم لفظاً میان‌تغییرات جایزوناجایز کی دراشعار افتد فرق ظاهر بود»[۱۱].

قولاً وفعلاً :

« دقیقه‌ای که موافق شرع نباشد لحظاً ولفظاً ، قولاً وفعلاً باید به تدارك آن مشغول گردد »[۹].

« قولاً بدون « فعلاً » نیز آمده‌است :

« والف‌شیداو پیداو هویداوآشکارا و پیشواو نانبا (نانوا) قولاً واحداً رواباشد که روی سازند »[۱۲].

---

۱ ـ حافظ ص۲ ٥ ، س۹ .

۲ ـ همان کتاب ص۳ ٥ ۳ .

۳ ـ همان کتاب ص۳ ٤ ۳ .

٤ ـ حبیب‌السیر ج۳ ، ص ٥ ٤ ، س ۲۰ .

٥ ـ همان کتاب ص۳ ٥ ، س۲٦ .

٦ ـ مهمان نامهٔ بخارا ص٥ ٤ ٥ .

۷ ـ سیر حکمت در اروپا ص۲۳ .

۸ ـ عتبة‌الکتبه ص ۱۱و ۱۲ .

۹ ـ همان کتاب ص ۲٤ ، س٦ .

۱۰ ـ المعجم چاپ ۱۳۱٤ ، ص۹ ٥ ۱ ، س ۷ .

۱۱ ـ المعجم چاپ افست ، ص۷ ٤ ، س ۸ .

۱۲ ـ المعجم چاپ ۱۳۱٤ ، ص۷ ٥ ۱ ، س۱۲ .

شرقاً وغرباً :

این دو کلمه هم بایکدیگر وهم به تنهایی بکار رفته‌اند :

« واخبار شرف وفور حرمت در اقطار جهـان شرقاً وغرباً مستفیض گشته »[1].

« وجبابره آنان‌را شرقاً وغرباً در ربقهٔ طاعت‌و خدمت مجلس ما آورده »[2].

نون تنوین « شرقاً وغرباً » گاه درشعر حذف می‌شود وبجای آن الف می‌آید :

« مولات‌بنیام آسمان باجت‌رساد ازاختران   صف‌غلامانت‌جهان شرقاوغربا داشته »[3]

«خاقان‌اکبرکزشرف‌هستش‌سلاطین‌درکنف   باران جود ازابر کف شرقا وغربا ریخته »[4]

« این‌زمین شرقاً به‌ساختمان شمارهٔ ۵۲ وشمالاً به‌خیابان‌بیست‌متری‌محدوداست »[5].

ب ـ کلمات تنوین‌دار مکرر و بامتمم :

اوانًا بعد اوان و **زماناً عقب زمان:**

« عن‌قریب اوانًا بعد اوان وزمانًا عقب زمان متطلع ومترصد می‌باشند »[6].

سیدًا عن سید وکابرًا عن کابر :

« این‌منصب بحق‌الارث سیدًا عن‌سید وکابرًا عن کابر بجمال‌الدین‌رسیده‌است »[7].

کائنًا من کان :

« . . . که کائنًامن کان‌بااو درکار بقاع‌و اوقاف‌طریق‌مزاحمت‌ومنازعت‌سپرد »[8].

« و زجر ومالش هرکس‌راکه ایشان‌را حمایت کند کائنًا من کان واجب‌و لازم شناسد »[9].

« و ایشان را بجان ایمن کرد تا دل برجهان نهادند و فرمان رسانیدند تا کائنًا من کان در زرنوق بوده ازصاحب کلاه‌و دستار و مقنع به معجر و خمار بیرون آمدند »[10].

---

۱ ـ عتبةالکتبه ص۲٦ ، س۱۲ .
۲ ـ عتبةالکتبه ص۷۰ ، س۳ .
۳ ـ خاقانی دکتر سجادی ص۳۸۷ .
٤ ـ همان کتاب ص۳۷۸ .
۵ ـ ازعبارات ثبتی امروز .
٦ ـ عتبةالکتبه ص۷٤ ، س۲۳ .
۷ ـ همان کتاب ص٦۳ ، س۲۰ .
۸ ـ همان کتاب ص۳٦ ، س۲۰ .
۹ ـ همان کتاب ص٦۱ ، س۱۸ .
۱۰ ـ تاریخ جهانگشا ج۱ ، ص۲۳ ، س۱٤ .

صاعًا بصاعٍ :

« ببازار برد وآن‌را باکنجد باپوست صاعًا بصاعٍ بفروخت »[1].

حمدًا لله :

« ازمسند عز اگرچه ناگه رفتیم   حمدًا لله که نیک آگه رفتیم »[2]

عیاذًا بالله :

« وعیاذًا بالله اگر برتوتکلیفی رود تاآنچه می‌دانی از راز من‌بازگوئی »[3]. « اگر عیاذًا بالله چشم زخمی رسد. . . »[4].

ج ـ کلمات تنوین‌دار مفرد :

اسمًا ، جسمًا ، قدمًا ، علمًا ، ایمانًا ، اسلامًا :

درکتاب النقض که از تصانیف قرن ششم هجری‌است گاه چند کلمهٔ تنوین دار پشت سر هم می‌آید :

«وخودنداند که‌سابق‌اوست‌اسمًاو رسمًاو جسمًاو قدمًاو علمًاو ایمانًاو اسلامًا» .

دائمًا :

« دائمًا او پادشاه مطلق‌است   درکمال‌عزّ خود مستغرق‌است »[5]

« دائمًا فخرست‌جان‌را ازهوای او چنان   کو ز مستی می‌نداند فخررا و عار را »[6]

« همه ازاو دائمًا گرمند الّا آفتاب »[7]. « این حیوانیت درنور دائمًا هست »[8].

«دورگردون گردوروزی برمرادمانگشت   دائمًا یکسان نماند حال دوران غم مخور»[9]

شرعًا :

---

۱ ـ کلیله‌و دمنه ص۱۷۳ .

۲ ـ ابوالمعالی نصرالله منشی .

۳ ـ کلیله‌و دمنه ص۱۴۳ ، س۶ .

۴ ـ حبیب‌السیر ج ۳ ، ص۵۸ ، س۱۲ .

۵ ـ منطق‌الطیر ص۴۵ .

۶ ـ دیوان شمس جزو اول ، بیت ۱۸۲۱ .

۷ ـ فیه مافیه ص۱۹۶ .

۸ ـ همان کتاب ص۱۹۷ .

۹ ـ حافظ ص۱۷۳ ، س۲ .

«... که از آن مذمت بزرگ خیزد شرعاً و رسماً محذور باشد»[1]. «شرعاً رجوع توانند کردن»[2].

رسماً :

«... که از آن مذمت بزرگ خیزد شرعاً و رسماً محذور شناسد»[1]. «وخود نداند که سابق اوست رسماً و اسماً و جسماً و قدماً و علماً و ایماناً و اسلاماً»[3].

تنوین در قرن هفتم

در قرن هفتم نیز مانند قرون بعد از آن بر دایرهٔ استعمال کلمات تنوین‌دار افزوده شده و علاوه بر واژه‌هائی که در کتابهای مورد مطالعهٔ قرن قبل دیدیم این کلمات نیز در آثار این دوره بچشم می‌خورد :

ارتجالاً ، اولاً ، ثانیاً ، ثالثاً ، رابعاً ، اصلاً ، ابداً ، اتفاقاً ، «جبراً واختیاراً» ، «خوفاً او طمعاً» ، «اهلاً وسهلاً» ، آخراً ، حقیقةً ، دایماً ، «سمعاً وطاعةً» ، طبعاً ، عرفاً ، غالباً ، «قرناً بعد قرن» ، قطعاً ، صریحاً ، مرحبا ، مطلقاً ، قاصداً ، «یداً واحدةً» ، «قولاً واحداً» ، «عفواً صفواً» ، «ذکوراً واناثاً» ، «حالاً ومآلاً» ، «یوماً فیوماً» ، «جاهاً او مالاً» . استعمال برخی ازاینها مانند اولاً ، ثانیاً ، ثالثاً ، اصلاً ، ابداً ، اتفاقاً ، جبراً ، «اهلاً وسهلاً» ، حقیقةً ، «سمعاً وطاعةً» ، طبعاً ، عرفاً ، غالباً ، صریحاً ، قطعاً ، مرحبا ، مطلقاً تا امروز هم ادامه دارد ولی جفتها و کلماتی مانند قاصداً ، «عفواً صفواً» ، «ذکوراً واناثاً» ، «یوماً فیوماً» زیاد مورد استعمال ندارند .

کثرت استعمال تنوین درهمهٔ کتابها یکسان نیست مثلاً درسمک عیار هیچ کلمهٔ تنوین‌داری بچشم من نخورده است درحالی که درالمعجم تنوین نسبةً زیاد است ازآن جمله است: «نظماً ونثراً» ، «قولاً واحداً» ، لفظاً ، غالباً ، ارتجالاً وابداً . وهمچنین درمرزبان‌نامه

---

۱ - الترسل الی‌الترسل ص ۷۱ .　　۲ - تاریخ گزیده ص۷۷۸ یا ۷۵ .

۳ - النقض .

تنوین کم نیست ازجمله «جاها اومالاً»، «خوفاً اوطمعاً»، «یوماً فیوماً»، «حالاً ومآلاً»
ومثلاً نمونه‌هائی ازتنوین‌های کتاب اخیرالذکراست . مثالها :

الف ـ کلمات تنوین‌دار مفرد :

ثانیاً ، ثالثاً ، رابعاً :

اینها ازکلماتی هستندکه استعمالشان تاکنون هم ادامه دارد :

«اولاً بشنوکه چون ماندم ز شست | اول و آخر ز پیش من بجست»
«ثانیاً بشنو تو ای صدر ودود | که بسی جستم ترا ثانی نبود»
«ثالثاً تا از تو بیرون رفته‌ام | گوئیا ثالث ثلاثه گفته‌ام»
«رابعاً چون سوخت ما را مزرعه | من ندانم خامسه از رابعه»[1]

مطلقاً :

«بیشتر آن ایطاءِ خفی است وشایگان است واو ازجهت آن که شعرا درآن مسامحت کرده‌اند ازشعر خویش نفی ایطا کرده‌است مطلقاً»[2]. «نواهی او مطلقا مطاع جهانیان شد»[3]. «شرط آن است که چون تورا برداشته بهوا پریم مطلقا سخن نگوئی»[4]. «ومطلقاً بدان ملتفت نشدی»[5]. «مطلقاً بیرون نمی‌آید»[6]. «. . . او مطلقاً برطرف می‌شود»[7]. «ارادهٔ انسان مطلقاً آزاد می‌باشد»[8].

اصلاً :

«سرو احتراق دارد مه هم محاق دارد | جزاصل اصل جانها اصلی ندارد اصلا»[9]
«اغانی جمله فرع شوق وصلی است | برابر نیست فرع و اصل اصلا»[10]

---

۱ ـ دفترسوم مثنوی ص۶۱۵ .
۲ ـ المعجم چاپ ۱۳۱۴ ص۲۱۷ ، س۳و ۴ .
۳ ـ تاریخ گزیده ص۶۱۷ .
۴ ـ انوارسهیلی ص۱۴۳ .
۵ ـ همان کتاب ص۱۲۷ .
۶ ـ حبیب‌السیر ج۳ ص۶۳ ، س۱۱ .
۷ ـ سهمان‌نامهٔ بخارا ص۴۶ .
۸ ـ سیر حکمت دراروپا ص۷۴ .
۹ ـ دیوان شمس جزو اول ، بیت ۲۰۵۴ .
۱۰ ـ همان کتاب بیت ۱۲۴۷ .

«بهیچ چیز و هیچ کس اصلاً مشغول نگردم»[1]. «اصلاً میل و مداهنه نمی فرمود»[2]. «معتبرترین آنها هم اصلاً رومی و ساکن روم بوده‌است»[3].

قطعاً :

«قطعاً از او نباشد از غیر او باشد»[4]. «قطعاً دیده و دل شما چیزی بیچون و چگونه و عظیم دیده‌است»[5]. «وذکر پادشان و وزراء و حکما و ائمهٔ سنّت قطعاً نکرده»[6]. «زیرا که قطعاً معلوم نتوان کرد که زمین دیه کدام‌است»[7]. «چنانکه قطعاً در آن‌شهر نیامدندی»[8].

اتفاقاً :

«اتفاقاً فال زکریا راست بود»[9]. «اتفاقاً در آن میان جوانی بود میوهٔ عنفوان شبابش نورسیده»[10]. «اتفاقاً از او حرکتی درنظر سلطان ناپسند آمد»[11]. «اتفاقاً گاو بر اثر ایشان رسید»[12]. «اتفاقاً روزی همایون‌فال عزیمت‌شکار فرمود»[13]. «اتفاقاً جمعی از کشتی گیران که بپایهٔ سریر اعلی می‌آمدند ...»[14].

مرحبا :

«از ورای صدهزاران پرده حسنش تاخته ‌‌ ‌‌ نعره‌ها درجان فتاده مرحبا شد مرحبا»[15]

---

۱ - انیس الطالبین .

۲ - حبیب السیر ج ٤ ، س۱۰ .

۳ - سیر حکمت ص٤۸ .

٤ - فیه مافیه ص۲۰۹ .

۵ - همان کتاب ص۷۷ .

٦ - تاریخ گزیده ص۸۱۵ ، س٦ .

۷ - نزهة القلوب ص۸۰ .

۸ - همان کتاب ص۱۲۵ .

۹ - فیه مافیه ص۱۷٤ .

۱۰ - گلستان ص۱۳ ، س۱٦ .

۱۱ - همان کتاب ص۲۹ ، س۱٦ . این کلمه ده بار در گلستان تکرار شده و در این صفحه های آن کتاب نیز آمده‌است : ص۳۱ ، س۱۵ - ص۳۵ ، س۸ - ص۵۱ ، س۲۰ ، ص٦۵ ، ص۸۵ ، ص۹۲ ، ص۱۱۳ ، ص۱۱۵ .

۱۲ - انوار سهیلی ص۱٤۱ .

۱۳ - همان کتاب ص۱۳ ، س۲۲ .

۱٤ - حبیب السیر ج۳ ، ص۵۳ ، س۱۲ .

۱۵ - دیوان شمس جزو اول ، بیت ۱٦۳٤ .

«در دل تو جمله منم سر بسر　　سوی دل‌خویش بیا مرحبا»[1]

«ای نفس خرم باد صبا　　از بر یار آمده‌ای مرحبا»[2]

اوّلاً:

«علم او اوّلاً وآخراً برای خدا بود»[3].

«دید پیل سهمناکی می‌رسید　　اوّلاً آمدسوی‌حارس‌دوید»[4]

«اوّلاً خرگاه سازند و خرند　　ترک‌را زآن‌پس‌به‌مهمان آورند»[5]

«بسیار کسان که جان شیرین　　در پای تو ریزد اوّلا من»[6]

«اوّلاً ادوات نجاری و حدادی که جز بدان تهیهٔ آلات زرع و حصاد وآنچه بر آن متفرع‌است میسر نگردد»[7].

حقیقةً:

«صورت عرض‌است‌و اعراض‌را حقیقةً بحرکت‌وسکون وصف نتوان کرد»[8].

ابداً:

«ازبهر آن الف‌را دلیل سکون گردانیدندکه الف ابداً ساکن باشد»[9].

«چشم‌خوشش‌را ابداً خواب نیست　　مست کند چشم همه خلق را»[10]

«تن تیره همچو زاغی‌و جهان تن زمستان　　که برغم این‌دوناخوش ابداً بهار بادا»[11]

صریحاً:

«وگر دردطلب‌نبود صریحاً گفته گیراین‌را　　فسانه‌دیگران رانی حواله می‌کنی هرجا»[12]

---

۱ ـ دیوان شمس جزو اول، بیت ۲۸۰۹.

۲ ـ سعدی ص۲٤۱.

۳ ـ فیه مافیه ص۱.

٤ ـ دفتر سوم مثنوی ص۳۸۹.

٥ ـ همان کتاب ص٤۰۷.

٦ ـ سعدی ص٦۳۳.

۷ ـ انوار سهیلی ص۲۱.

۸ ـ المعجم چاپ افست ص۳۷.

۹ ـ همان کتاب ص۳۳.

۱۰ ـ دیوان شمس جزء اول، بیت ۲۸۳٥.

۱۱ ـ همان کتاب بیت ۱۸۹٤.

۱۲ ـ همان کتاب بیت ٦۷٦.

«نام خلیفه صریحاً نبردند»[1]. «درقرآن و حدیث صریحاً نام برده»[2].

ارتجالاً :

«آن‌رادریافت‌میان‌موزون‌وناموزون‌کلام‌فرق‌کردو ارتجالاً این‌دوبیت‌گفت»[3].

غالباً :

«که عرب غالباً این‌بحر درحالات‌حفیظت حرب‌و شرح مفاخر اسلاف‌و صفت خویش و قوم خویش گویند»[4]. «خانهٔ عرب غالباً خیمه و خبا و خرگاه و مانند آن بوده‌است»[5]. «غالباً درسفر و حضر به سعادت حضور همایون اعلی مخصوص بود»[6]. «غالباً از خلوت و جلوت بشرف حضور مخصوص بود»[7]. «و غالباً در میان ایشان معادات بوده»[8].

«غالباً غالب‌نگردد برتو دست روزگار زین‌توانائی که‌ذرسرپنجهٔ سیمین‌تست»[9]

«چنانکه غالباً قصد سقراط هم گرفتن همین نتیجه بود»[10].

عرفاً :

«وعرفاًمردم‌چنین کس‌راکه‌بنّانیست‌وعلم‌آن‌ندارد‌گویندش‌که‌تراخیال‌است»[11].

طبعاً :

«بروجهی‌که همه‌کاسه‌ها از وی می‌گریزند طبعاً»[12]. «بعضی طبعاً در هرباب حکم جزمی می‌کنند»[13].

---

۱ ـ تاریخ گزیده ص۳٤۹.

۲ ـ همان کتاب ص۸۱٦.

۳ ـ المعجم چاپ افست ص۱۹۷.

٤ ـ همان کتاب ص۷۱ ، س۱.

٥ ـ همان کتاب س۳۲.

٦ ـ مجمع‌الفصحا ج۱ ، ص۵۰.

۷ ـ همان کتاب ص۱۲.

۸ ـ همان کتاب ص۳.

۹ ـ فروغی بسطامی ص۷۱.

۱۰ ـ سیر حکمت در اروپا ص۱٦.

۱۱ ـ فیه مافیه ص۱۲۰ ، س آخر.

۱۲ ـ همان کتاب ص۱۵۳ ، س۱۲.

۱۳ ـ سیر حکمت در اروپا ص۸۵.

ب ـ کلمات تنوین‌دار جفتی و مکرر و با متمم و موصوف :

حالاً ومآلاً :

« کشش و کوشش ما حالاً ومآلاً الا به ثناءِ جمیل و ثواب جزیل که مدّخر شود تصوّر نکنند »[1].

جاهًا او مالاً :

« چنانک خویشی مثلاً جاهًا او مالاً از خویشی فزونی دارد ناقص خواهد که به کامل رسد »[2].

مالاً امروز بوسیلهٔ عوام با **غلط مشهور** جانًا بصورت جانًا و مالاً بکار می‌رود : « ما جانًا ومالاً به او کمک خواهیم کرد » .

یومًا فیومًا :

« بعد الیوم این‌روایت خدمت یومًا فیومًا روان‌می‌دارم »[3]. « آثار سعی که‌از آن برادر یومًا فیومًا ظاهرمی‌شود موجب‌ازدیاد اعتقاد می‌گردد »[4]. « یومًا فیومًا مساحت مملکت سمت وسعت می‌گرفت »[5].

اهلاً وسهلاً :

« اورا مراعات کردی و اهلاً وسهلاً گفتی »[6].

«آمدندا از آسمان جان‌را که بازآ الصّلا جان‌گفت: ای‌نادی‌خوش‌اهلاً وسهلاً مرحبا»[7]

اوّلاً وآخرًا :

« چنان عمری‌را که یک‌روزه آن عمر به عمر جملهٔ عالم اوّلاً وآخرًا ارزد »[8].

---

۱ ـ مرزبان‌نامه ص ۱۶٤ ، س آخر .
۲ ـ همان کتاب ص ٤۹ ، س ۱۸ .
۳ ـ همان کتاب ص ٤٤ .
٤ ـ از مکتوب شاه شجاع به برادر خود به‌نقل از سبک شناسی بهار ج۳ ، ص ۲۰۱ .
٥ ـ حبیب‌السیر ج٤ ، ص۱۷
٦ ـ فیه مافیه ص۹٥ .
۷ ـ دیوان‌شمس جزو اول، ص ۱٤، بیت ۱۹۰ .
۸ ـ فیه مافیه ص۲٥ ، س ۱۳ .

«علم او اوّلاً وآخراً برای خدا بوده»[1].

جبراً واختیاراً :

«حق‌تعالی رنجهاو مجاهده‌ها جبراً و اختیاراً برمی‌گمارد تا آن‌غفلتهاازاو بشوید»[2].

اختیاراً :

«امّا کملین و نیک مردان اختیاراً عمل بد نمی‌کنند»[3].

وادٍ غیر ذی زرع :

«تتار را موضع اقامت و منشأ و مولد وادٍ غیر ذی زرع‌است»[4].

حتماً مقضیاً :

«وامتثال‌امرعزیزان‌را حتماًمقضیاًدانست آنچ‌مقرّر گشت‌درقید کفایت کشید»[5].

قاعاً صفصفاً :

«گلشن گلخن شد صفوف بقاع قاعاً صفصفاً گشت»[6].

ذکوراً واناثاً :

«چنگیزخان‌را از خوانین‌و سراری فرزندان ذکوراً واناثاً بسیار بودند»[7].

قرناً بعد قرن :

تأمّل می‌کن که چندین هزار خلق قرناً بعد قرن آمدند وازاین دریا پر شدند»[8].

یداً واحدةً :

«به عهود و مواثیق استظهار بستند که اگر ازجانب سلطان قصدی رود همه یداً واحدةً باشند»[9].

---

۱ ـ فیه مافیه ص ۱.

۲ ـ همان کتاب ص ۲۰۰ ، س ۳.

۳ ـ سیر حکمت در اروپا ص ۳٤.

٤ ـ تاریخ جهانگشا ج ۱ ، ص ۱۵ ، س ۳.

۵ ـ همان کتاب ص ۷ ، س ۵.

٦ ـ همان کتاب ص ۱٤۰ . قاع صفصف بدون تنوین هم در زبان فارسی به کار رفته‌است :

«کاروان‌سبزه تاازقاع صفصف کرد ارم صف‌صف‌ازسرغان‌روان‌بر کاروان‌افشانده‌اند»

خاقانی دکتر سجادی ص ۱۰۸

۷ ـ تاریخ جهانگشا ج ۱ ، ص ۲۹ .

۸ ـ فیه مافیه ص ٦۲ ، س ۱۵ .

۹ ـ تاریخ یمینی دکتر شعار ص ۲۷۵ ، س ۸ .

عفواً صفواً :

« اسلاف ملوك آن سامان عمرهای دراز درآرزوی این ممالک بوده‌اند و مال بی اندازه‌بذل کرده ولشکرها فرستاده و برامید استخلاص آن‌جانها فداکرده وسرها برباد داده و بدین مراد و آرزو نارسیده مارا عفواً صفواً حاصل شد » [1].

تنوین از قرن هشتم به بعد

درقرن هشتم نیزکلمات تنوین‌دار بیشترشده وخصوصیاتی که برای این‌گونه کلمات درقرن‌ششم‌و هفتم برشمردیم دراین‌قرن‌و قرون بعد رواج بیشتری یافت بخصوص کلمات تنوین‌دار مکرر وجفتی فراوان‌شد واژه‌ها وگروههای تنوین‌دار این دوره که‌درکتابهای مورد بحث قرون پیش دیده نشده ازاین قراراست :

« تقریباً وتخمیناً » ، احیاناً ، شرعاً ، مجملاً ، « کرةً بعد اخری » ومانندآنها .

دراین‌دوره درآثار حمدالله‌مستوفی ازقبیل‌تاریخ گزیده ونزهة القلوب کلمات‌قطعاً، احیاناً ، تقریباً ، تخمیناً ، خصوصاً ، صریحاً ، مطلقاً بالنسبه زیاد بکار رفته‌است .

دردیوان‌حافظ کلمات‌تنوین‌دارمحدوداست‌به‌چند کلمه‌بعمدا وداثماً وظاهراًوحقاومرحبا» .

* * *

ازقرن نهم به بعد نیز بردایرهٔ استعمال کلمات تنوین‌دار افزوده شد . دراین ادوار علاوه برکلماتی که قبلاً دیدیم درکتابهائی مانند انوار سهیلی ، مهمان‌نامهٔ بخارا ، حبیب‌السیر، مجالس المؤمنین ، منشآت قائم‌مقام ، مجمع‌الفصحا و منشآت ملکم این کلمات وگروههای تنوین‌دار دیده می‌شود :

نادراً ، فرضاً ، « حرفاً حرفاً » ، مفصّلاً ، سابقاً ، مجدّداً ، « ساعةً فساعةً » ، « قهراً وقسراً » ، « سالماً غانماً » ، « ابّاً عن جد » ، مکرّراً ، ضمناً ، قبلاً ، « بطناً بعد بطن » ، مرتجلاً ، سهواً ، تهدیداً ، تیمّناً ، تفنناً ، اجمالاً ، تحریراً، تقریراً، قائماً، لساناً، حضوراً . اینک شواهد :

---

۱ - تاریخ یمینی قویم ص۹۵ س ۲۵ .

تخمیناً وتقریباً :

« بیست و پنج فرسنگ شمردیم تا تفاوت طرق در آن عرض نشیند بر این موجب برآمد تخمیناً وتقریباً »[1].

تقریباً :

« آن سنگی است به‌مقدار نیم گز در نیم گز خلق تقریباً در اوّل سفید بود »[2]. « گفت تقریباً چهل فرسنگ »[3]. « اصول عقاید مسیحیان‌را تقریباً به بیان علمی باز می‌نماید »[4].

تخمیناً :

« چاه آن تخمیناً هفتصد گز باشد »[5]. « پنج فرسنگ در پنج فرسنگ تخمیناً که مجموع درخت فستق است »[6]. « وتخمیناً دویست بیت نگاشته »[7].

مجملاً :

« مجملاً درسلک سیاقت منتظم کند »[8].

احیاناً :

« واگر احیاناً هوسی پختنند هم ازآن تخمه یکی‌را برگزیدند »[9]. « چون احیاناً شعری‌شکسته بسته اتّفاق می‌افتاد ... »[10]. « احیاناً بمددکاری بخت و مساعدت‌سعادت موشی بچنگ وی افتادی »[11]. « احیاناً در طریق عنایت سلوك می‌نمود »[12]. « واحیاناً اشعار دلفریب نظم کرده بر لوح بیان می‌نگاشت »[13].

عموماً :

« بر کافهٔ اهل جهان عموماً واین‌بندهٔ دیرینه خصوصاً... »[14]. « ولیکن ازآنجا

---

۱ ـ نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص۱۰، س۷ .
۲ ـ همان کتاب ص۳ ، س۱۲ .
۳ ـ تاریخ گزیده ص۷۷۲ .
٤ ـ سیر حکمت در اروپا ص۵۹ .
۵ ـ نزهةالقلوب ص۱۷٦ .
٦ ـ همان کتاب ص۱۸۹ .
۷ ـ مجمع الفصحا ج۱ ، ص۹۵ .
۸ ـ تاریخ گزیده ص٤۲٦ ، ص۹ .
۹ ـ همان کتاب ص٤۲٦ ، س۱٤ .
۱۰ ـ نزهةالقلوب ص۳ ، س۲۰ .
۱۱ ـ انوار سهیلی ص٤۷ ، س۱٦ .
۱۲ ـ حبیب‌السیر ج۳ ، ص٦۲ ، س۱۸ .
۱۳ ـ حبیب‌السیر ج٤ ، س۱۳ .
۱٤ ـ تاریخ گزیده ص٦۲۳ .

که هنوز عموماً علم و حکمت‌را از اصول دین تفکیک نکرده بودند ...»[1].

کرةً بعد اخری:

«ما به نفس خود کرةً بعد اخری تسخیر آن کرده‌ایم»[2].

حرفاً حرفاً:

«حکیم آن نوشته بستد و کلمات آن‌را حرفاً حرفاً بنظر استفسار درآورد»[3].

ساعةً فساعةً:

«وساعةً فساعةً ریاض دولت صفت خضرت ونضارت پذیرفت»[4].

قهراً وقسراً:

«شهر مگس‌را بعدازمحاصره قهراً وقسراً گرفته بقتل‌عام فرمان داد»[5]. «بعداز شانزده روز قهراً وقسراً بلاد ساغون‌را بگرفت»[6].

سالماً غانماً:

«سالماً غانماً به‌ترکستان بازگردید»[7]. «وایشان به‌مدت هفت‌سال آن‌ولایات‌را مسخر گردانیده سالماً غانماً بازگردیدند»[8]. «واموال متوطّنان آنجائی‌را عرضهٔ نهب و تاراج گردانیده سالماً غانماً بازگردید»[9].

اصلاً وقطعاً، قطعاً واصلاً:

«بیهوش‌افتاد واصلاً وقطعاً ازاو نفس‌بر نمی‌آمد»[10]. «هرکس که درشهر رود می‌بایدکه قطعاً واصلاً به هیچ آفریده مضرّتی نرساند»[11].

---

۱ ـ سیر حکمت در اروپا.

۲ ـ از مکتوب شاه شجاع بنقل از سبک شناسی بهار ج۳، ص۲۰۱.

۳ ـ انوار سهیلی ص۳۰، س۱۶.

۴ ـ حبیب‌السیر ج۴، ص۱۷.

۵ ـ حبیب‌السیر ج۳، ص۷۴، س۲۹.

۶ ـ همان کتاب ص۲۵، س آخر.

۷ ـ همان کتاب ص۹۰، س آخر.

۸ ـ همان کتاب ص۵۰.

۹ ـ همان کتاب ج۴، ص۱۹۱، س۵.

۱۰ ـ انیس الطالبین محمد پارسا ص۱۸۰.

۱۱ ـ دارابنامه ج۱، ص۵۰۳.

قبلاً :

«قبلاً به احضار یکی از علماء اسلام فرمان داد»[1]. «دو بخش از فصول قسمت اوّل قبلاً بطرز رضایتبخشی بچاپ رسیده‌است»[2].

فرضاً :

«اگر فرضاً بیگانه‌ای از زنبورخانهٔ دیگرخواهدکه به‌منزل‌ایشان درآید...»[3]. «اگر فرضاً دیگر عبادات هم مثل این کمال یافته باشند ...»[4].

ضمناً :

«ضمناً تخمین کمیّت لشکر عراق نماید»[5]. «ضمناً خاطرنشان می‌کنیم که درهمین سدهٔ هفدهم بعضی‌ازدانشمندان وسیلهٔ اندازه‌گرفتن سرعت‌سیر نور را پیدا کردند»[6].

سابقاً :

«چنانچه سابقاً مذکورشد»[7]. «چنانکه سابقاً مسطور گشت»[8]. «باری گذشته از راجر بیکن که سابقاً درشمار بزرگان مأیهٔ سیزدهم ازاو نام بردیم ...»[9].

نادراً :

«اگرکسی نادراً مال‌بی‌مشقّت‌یابد چون‌درتحصیل‌آن محنتی‌نکشیده‌باشد هرآینه قدر و قیمت آن ندانسته زود از دست بدهد»[10].

عقلاً :

«عقلاً محالست»[11].

---

۱ ـ حبیب‌السیر ج ۳ ، ص ۶۲ ، س ۱۲ .

۲ ـ مقدمهٔ نزهة‌القلوب به‌قلم محمد دبیر سیاقی ص ده .

۳ ـ انوار سهیلی ص ۱۸ ، س ۱۲ .

۴ ـ مهمان‌نامهٔ بخارا ص ۹۴ .

۵ ـ حبیب‌السیر ج ۳ ، ص ۸۴ ، س ۱۹ .

۶ ـ سیر حکمت در اروپا ص ۹۰ ، س ۱ .

۷ ـ حبیب‌السیر ج ۳ ، ص ۹۸ ، س ۲۸ .

۸ ـ همان کتاب ص ۱۶ ، س ۱۹ .

۹ ـ سیر حکمت در اروپا .

۱۰ ـ انوار سهیلی ص ۶۳ ، س ۸ .

۱۱ ـ مهمان‌نامهٔ بخارا ص ۶۲۸ .

دفعةً :

« دفعةً مرادحاصل‌شود »[1]. « وازجزئیّات‌دفعةً به‌اصول‌اوّلیّه‌پرواز کرده‌اند »[2].

سهوًا :

« بسیاری ازغزلیّات نوّاب والارا سهوًا در دیوان . . . »[3].

تیمّنًا :

« وبعضی ازآنها تیمّنًا نگارش یافت »[4]. « بعضی ازنتایج افکار ابکارش‌تیمّنًا تحریر شد »[5].

تفنّنًا :

« گاهی تفنّنًا غزلی می‌گفته »[6].

تحریرًا وتقریرًا :

« فصاحت‌زبان‌وبلاغت‌بیان‌راتقریرًاوتحریرًابر هر حرفتی وصناعتی مزیّت‌است »[7].

حضورًا ، لسانًا ، قائمًا ، نسلاً بعد نسل ، فرعًا بعد اصل .

« اگر حضورًا نشود بالغیاب اگر لسانًا نشود بالکتاب . مثل صلوة فریضه که اگر قائمًا متعذر باشد بالقعود واگر به‌نطق ممکن‌نباشد بالاشاره »[8]. « حقوق‌خدمت‌والد آن‌عالیجاه نسلاً بعد نسل وفرعًا بعد اصل در دودمان‌او ثابت وبرقرار خواهد بود »[9].

واقعًا :

« اگر واقعًابست‌باشد واینقدر چشمت‌سیرشود که زحمت‌دلریشان‌ندهی... »[10].

تعمیمًا للفائده :

« ولی تعمیمًا للفائده تکرار آن‌را دراین موضع خالی از فایده ندانستیم »[11].

---

۱ - همان کتاب ص۳۷۹ .

۲ - سیر حکمت در اروپا ص۸۶ .

۳ - مجمع‌الفصحا ج۱ ، ص۶۰ .

٤ - همان کتاب ص۵۰ .

۵ - همان کتاب ص۵ .

٦ - همان کتاب ص۷٦ .

۷ - منشآت قائم‌مقام ص۱ ، س۸ .

۸ - همان کتاب ص۲۷ .

۹ - همان کتاب ص۱۰۱ .

۱۰ - منشآت قائم‌مقام ص۲۹ .

۱۱ - محمد قزوینی تعلیقات چهار مقاله ص۶۰ ، س۳ .

توسّعًا :

« واین اصل معنی آن بوده پس از آن توسّعًا به معنی مطلق نامه استعمال شده است »[1].

ابًا عن جد :

« ریاست شعبهٔ حنفیه که مذهب عامّهٔ ماوراءالنهر است ابًا عن جد بعهدهٔ ایشان موکول بوده است »[2].

تنوین در عصر حاضر

کلمات تنوین دار که نتیجهٔ سالها نفوذ زبان عربی در فارسی است درعصر حاضر نیز رواج دارد . چنانکه دیدیم ازعمر بسیاری ازاین کلمات مانند خصوصًا ، ظاهرًا ، باطنًا ، مثلاً ، حقًا ، عمدًا ، اسمًا ، رسمًا ، شرقًا ، غربًا ، « طوعًا او کرهًا » ، نظمًا ، نثرًا ، لفظًا ، اوّلاً ، ثانیًا گاه نزدیک به هزار سال می گذرد . درقرن اخیر نه تنها ازاستعمال تنوین کاسته نشده و کلمات تنوین دار سابق بکار رفته اند بلکه بسیاری دیگر ازاین گونه واژه ها بطور قیاسی ساخته شده و وارد زبان ما گردیده است ازجمله بسیاری ازاین کلمات ازقیود فرانسوی وانگلیسی ترجمه شده است ازین قبیلند : عمیقًا ، کاملاً[3] ، مستقیمًا ، اساسًا ، مستقلاً ، منحصرًا ، معمولاً ، محتملاً ، شخصًا[4] ، احتمالاً ، اخیرًا ، استثناءً ، افتخارًا ، اکیدًا ، منظّمًا :

عمیقًا	درترجمهٔ	profondement[5]	و	deeply[6]
کاملاً	»	complètement[5]	»	completely[6]
مستقیمًا	»	directement[5]	»	directly[6]

---

۱ ـ بهار به نقل ازسبک شناسی ج۲ ، ص۳۰۵ .

۲ ـ محمد قزوینی به نقل از تعلیقات چهار مقاله ص۶۰ ، س۳ .

۳ ـ درقدیم بجای « کاملاً » بتماسی ، تماسی ، تمام ، یکسره ، پاك ، سراپاو مانندآنها به کار می برده اند.

۴ ـ درقدیم بجای شخصاً ، بخویش ، بخود ، بتن خویش ، بنفس خویش ، بنفسه می آمده است .

حافظ **بخود** نپوشید این خرقهٔ می آلود — ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را (حافظ)

بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم — که من **بخویش** نمودم صداهتمام و نشد (حافظ)

۵ ـ فرانسوی .

۶ ـ انگلیسی .

اخیراً	در ترجمهٔ	dernièrement	فرانسه
استثناءً	»	**exceptionnellement**	«
لزوماً	»	nécessairement	«
مطمئناً	»	certainement یا assurement	«
صحیحاً	»	correctement	«
احتمالاً ومحتملاً	»	éventuellement	«
معمولاً	»	ordinairement	«
اخلاقاً	»	moralement	«
منظمّاً	»	régulièrement	«
شخصاً	»	personnellement	«
منحصراً	»	exclusivenent	«
اساساً	»	essentiellement	«
افتخاراً	»	honorifiquement	«

اینک مثال برای این‌گونه واژه‌ها درجمله :

«هرچند اساساً در اثبات ذات باری چندان به برهان اعتماد ندارد»[1]. «اساساً چون دولت، مجموعه‌ایست ازاشخاص آزاد متساوی باید حکومت متعلّق به‌عموم‌باشد»[2].

منحصراً :

«و ذهن‌انسان لوحی‌است ساده ومعلومات‌او منحصراً ازخارج‌بدست‌می‌آید»[3].

معمولاً :

«امروز معمولاً آن‌را کوبر می‌خوانند»[4].

---

۱ ـ سیر حکمت در اروپا ص۷٤

۲ ـ همان کتاب ص۳۸ ، س۷ .

۳ ـ همان کتاب ص۲ .

٤ ـ مقدمهٔ نزهةالقلوب بقلم محمددبیرسیاقی ص‌ده.

محتملاً :

« محتملاً این فهرست بسبب شغل استیفاء مؤلّف وخاندان وی درعهد سلاجقه تهیّه شده‌است »[1].

کاملاً :

« ازآنجاکه دکارت علم‌را فقط به معلوماتی اطلاق می‌کندکه کاملاً مبرهن‌وتعیین شده بوده »[2].

مستقیماً :

«مستقیماً به‌منبع علم‌وحکمت‌دست‌یافتند »[3]. «وهنوزبه‌نوشته‌های‌ارسطو مستقیماً دسترس نیافته بودند»[4].

مستقلاً :

« یعنی آنچه بخودی خود وبذات خویش ومستقلاً و بدرجهٔ کمال و بطورکلّی انسانیّت‌است »[5].

شخصاً :

« ... از سقراط و دیوجانس‌پیروی می‌کرد شخصاً چیزی ننگاشته »[6]. «شخصاً باید به مشاهده و تجربه پرداخت »[7].

* * *

خلاصه

موضوع بحث ما فقط کلمات تنوین‌داری‌است که در جملات‌فارسی نقش‌دستوری دارند . از اقسام تنوین بیشتر بعضی از انواع تنوین نصب درفارسی به‌کار می‌رود .

کلمات تنوین‌داری که‌درفارسی‌بکار می‌روند غالباً قیدند ولی بندرت اسم‌وصفت

---

۱ ـ مقدمهٔ نزهة القلوب.
۲ ـ سیر حکمت ص۱۰۰ ، س۶ .
۳ ـ همان کتاب ص۷۶ .
۴ ـ همان کتاب ص۷۰ ، س۲۳ .
۵ ـ همان کتاب ص۱۸ ، س۸ .
۶ ـ سیر حکمت در اروپا ص۱۴۹ .
۷ ـ همان کتاب ص۸۷ .

و صوت و پیوند هم درمیان آنها دیده می‌شود .

قیدهای تنوین دار بیشتر فعل‌را مقیّد می‌کند ولی بندرت صفت‌را نیز ممکن‌است مقیّد سازند : مانند « این‌مرد ظاهراً آراسته » . قیدهای‌تنوین‌دار غالباً مختصند و با کلمات دیگر مشترك نیستند مگر بندرت (مانند عمدا که هم قیداست وهم صفت و « فرداً فرد » که هم قیداست وهم اسم) .

کلمات تنوین‌دار فارسی درعربی معادل‌حال ، مفعول مطلق ، نایب‌مفعول‌مطلق، ظرف ، نایب ظرف وتمیز نسبت هستند .

هرقید و صفت تنوین‌داری معادل‌است با یک حرف اضافه و یک اسم مثلاً : اجمالاً = باجمال ، مفصّلاً = بتفصیل .

حرف‌اضافه‌های‌مقدّر درکلمات‌تنوین‌دارعبارتند از : در ، تا ، به وبا که به‌معانی مختلف می‌آیند (به اصل رساله رجوع شود) .

طرز استعمال تنوین

کلمات تنوین‌دار در فارسی اغلب به صورت مفرد بکار می‌روند مانند اجمالاً ، شرقاً ولی گاه به‌صورت‌جفتی‌ومکرّر وبامتمّم نیز استعمال‌می‌شوند مانند «شرقاً وغرباً» ، « یوماً فیوماً » ، « متوکّلاً علی‌الله » ، « قولاً واحداً » .

کلمات‌تنوین‌دار جفتی بیشتر یا باهم‌مترادفند مانند «عزیزاً ومکرماً» ویا بایکدیگر متضادند مانند « طوعاً اوکرهاً » و « شرقاً وغرباً » .

کلمات تنوین‌دار مکرّر یابی‌واسطه می‌آیند مانند « حرفاً حرفاً » یابواسطهٔ حرف جرّ یا حرف عطف یا اسم مانند « سیداً عن‌سید » ، « یوماً فیوماً » ، «زماناً بعدزمان» .

از برخی از کلمات عربی بی‌آنکه تنوین یا حرف اضافه داشته باشند معنی تنوین یا حرف اضافه استنباط می‌شود مانند « ضرورت » بمعنی ضرورةً و بضرورت ، «ظاهر» بمعنی ظاهراً وبظاهر و « تحقیق » به معنی تحقیقاً و به تحقیق .

برسر برخی از کلمات تنوین‌دار حرف اضافه هم می‌آید مانند بعمدا، ازعمدا، بقصدا.

نون تنوین برخی از کلمات منون بتقلید عربی حذف می‌شود و آخر کلمه باالف تلفّظ می‌گردد مانند مرحبا ، عمدا .

کلمات تنوین‌دار درنثر بیش ازشعر بکار می‌رود ودر آثار نثر فنّی بیش از نثر ساده استعمال می‌شود .

برخی از کلمات تنوین‌دار در بعضی ازکتابها زیاد بکار می‌روند و می‌توان آنهارا از مختصّات سبکی آن کتابها شمرد مانند «مثلاً» درکلیله‌و دمنه و فیه مافیه و «خصوصاً» و «عزیزاً ومکرماً» دربیهقی و«مثلاً» و «دائماً» و «ظاهراً» و «قطعاً» درفیه‌مافیه و «مغافصةً» درتاریخ جهانگشا و «سالماً غانماً» و «قهراً وقسراً» و «احیاناً» و «ضمناً» درحبیب‌السیر و «سمعاً وطاعةً» درهزار و یکشب و «اتّفاقاً» درگلستان و هزار و یکشب .

تنوین ازلحاظ تاریخی

کلمات تنوین‌دار ازقدیمترین ادوار وارد زبان فارسی‌شده ونگارنده نخستین کلمات تنوین‌دار را (عمدا ، حقّا ، بعمدا) در اشعار قرن چهارم واوایل قرن پنجم دیده‌است .

تنوین درقرن چهارم

کلمات تنوین‌دار دراین‌قرن معدود ومنحصر به‌واژه‌های محدودی‌است ودرنتیجه سماعی‌است و قیاسی ساخته نمی‌شود و نیز مفردند و بصورت جفتی و مکرّر و با متمّم دیده نمی‌شوند .

تنوین درقرن پنجم

این قرن حد واسط بین قرن پیش وقرن بعداست یعنی استعمال تنوین رو به‌فزونی می‌نهدو مقدّمهٔ رایج شدن کلمات تنوین‌دار جفتی وبامتمم ومکرّر فراهم می‌گردد معهذا این‌گونه کلمات محدود و معدود و سماعیند وساختن آنها قیاسی نشده‌است .

مثلاً ، خصوصاً ، «عزیزاً ومکرماً» ، «طولاً وعرضاً» ، «متوکّلاً علی‌الله» ، خاصةً نمونه‌هائی‌است که درآثار این قرن بنظر نگارنده رسیده‌است .

تنوین درقرن ششم

این قرن قرن نفوذ شدید کلمات عربی درفارسی است ودر نتیجه استعمال کلمات تنوین دار دربعضی از کتب نثر فنّی این قرن مانند عتبة الکتبه به نهایت درجه رسیده . کلمات تنوین دار جفتی وبامتمّم ومکرّر فراوان شده است بطوری که گاه سه جفت کلمهٔ تنوین دار متوالیاً دریک جمله دیده می‌شود و واژه‌های منون قیاساً ساخته می‌شود واین گونه کلمات از نثر به شعر نیز سرایت بیشتری کرده است .

تنوین ازقرن هفتم ببعد

در قرن هفتم و قرون بعداز آن بر دامنهٔ استعمال کلمات تنوین دار افزوده شد و خصوصیات قرن پیش باشدّت بیشتری ادامه یافت .

درعصر حاضر نه تنها از رواج تنوین کاسته نشد بلکه بر دامنهٔ استعمال آن افزوده گشت و ساختن کلمات تنوین دار بطور قیاسی رواج بیشتری یافت بنحوی که بعضی از واژه‌های غیر عربی نیز تنوین گرفت مانند تلگرافاً ، تلفناً ، جاناً ، ناچاراً .

دراین دوره بسیاری از قیدهای فرنگی با کلمات تنوین دار عربی ترجمه شده از این قبیلند عمیقاً ، کاملاً ، مستقیماً ، منحصراً ، معمولاً و احتمالاً .

افزوده‌ها و تعلیقات

افزوده‌ها وتعلیقات

صفحهٔ ۱۳- بعد از آخرین شعر این جمله افزوده شود:

همچنین است عامی واسامی بدون تشدید م و ی .

ص ۱۶- به‌آخرسطر ۲ این عبارت افزوده شود: همچنین است مشتاق، ممتاز، حیوة (حیات) که دراصل بوده‌اند: مشتوق،مختیر، ممتیز،حیوة (به‌فتح «ی» و«و») .

ص ۱۸- درآخربند ۱ این مطالب بیاید: ولی همزه ائتلاف در فارسی بدل به«ی» نمیشود و ما نمی‌گوئیم ایتلاف .

ص ۱۸- این‌عبارات در آخر بند ۲ اضافه گردد: همزه متحرکی که در وسط بعد ازکسره قرارگیرد در فارسی‌بدل به«ی» صامت میشودمانند التئام وتجزئه و رئاست که بدل میشود به‌التیام وتجزیه وریاست. دراین حال کسره قبل از همزه بدل‌به مصوت «ی» کوتاه می‌شود. گاهی نیز چنین نیست مانند توطئه وتخطئه که همزه بدل به«ی» صامت نمی‌شود.

ص ۱۸- به‌آخر صفحه این مطلب افزوده شود:

٤- هرگاه همزه درطرف واقع شود و ماقبل آن متحرك باشد در فارسی جایز است به‌حرف مد مجانس باحرکت ما قبل آن بدل شود مانند : خطأ، مبتدأ، مبتدیء منشیء، قاریء که میشوند خطا، مبتدا، مبتدی، منشی، قاری.

ص ۱۹- این کلمات به‌آخر صفحه افزوده شود: سنحیو، جلیو، رضیو .

ص ۲۳- این عبارات بعداز سطر ۸ افزوده شود:

همچنین مانند: قرار داد منعقده، آگهی منتشره، همشیره نورچشمیه،نامه وارده، لالهٔ حمرا، پست‌خانه مبارکه، روزنامه منتشره .

علت رواج اینگونه «ة» های تأنیث درگروههای صفت وموصوفی فارسی چند علت دارد :

یکی اینکه «ة» مانند «ات» و «ین» و «ال» دربعضی موارد تبدیل به عنصر دستوری فارسی شده است ، مثل «وارده» و «منتشره» در عباراتی از قبیل زیان وارده ، نامه وارده. یعنی «وارده» بدون توجه به «ة» تأنیث آن با کلمات غیرعربی هم بکارمی‌رود.

دوم بی‌اطلاعی مردم از صرف عربیست که سبب استعمال اشتباه آمیز این «ة» در فارسی شده است مانند «ة» در «خانم محترمه» که استعمال کنندگان نفهمیده‌اند که «خانم» اگر چه مؤنث است اما عربی نیست تا بتوان برای آن‌صفت مؤنث «محترمه» را آورد.

استاد همائی دراین‌مورد با ذکرچند مثال جالب ازالتفهیم چنین‌نوشته‌است:

کلمات ثابته و سیاره ، متحیره ، معموره وامثال آنها باعلامت تأنیث در حکم اصطلاح شده است و ازاین جهت در حالت وصف خواه موصوف فارسی‌باشدو خواه عربی و همچنین در غیر حالت وصف غالباً مؤنث استعمال می‌شوند مانند ستارگان ثابته (ص ۸۸) ، ستارگان متحیره (ص ۹۹)، نهاد معموره (ص۱۶۶)، ستارگان سیاره و ثابته (ص ۱۰۱) (مقدمه التفهیم ص سح به‌قلم استاد همائی).

چنانکه دیده میشود در قدیم هم گاهی برای کلمات فارسی که نه مذکر و نه‌مؤنثند صفت مؤنث عربی می‌آورده‌اند یعنی صفات مؤنث یاد شده حالت مؤنث بودن خودرا از دست داده بودند وبه‌تعبیر استاد همائی این صفات تبدیل به اصطلاح شده‌اند.

ص ۲٤- درآخر بند ۱ حاشیه این مطلب افزوده شود:

نظر بهار درست نیست زیرا مطابقه صفت وموصوف در قرن پنجم هم بوده است ازآن جمله‌است در التفهیم. به‌مقدمهٔ التفهیم تصحیح همائی (سح) رجوع رجوع کنید.

ص ٤١- این عبارات به آخر مبحث اسم زمان ومکان افزوده شود:

گاهی اوزان دیگری هم براسم زمان ومکان دلالت می کنند. ازآن‌جمله‌اند: مِفعال ومِفعل (هردو به کسر میم و سکون ف). کلماتی که براین اوزان می‌آیند وبرمکان یا زمان دلالت میکنند عبارتند از: مرصاد (گذرگاه)، منار (محل آتش)، میعاد (وعده گاه)، میقات (وقت)، محراب (پیشگاه خانه). این اوزان و کلمات را میتوان اسم زمان ومکانهای سماعی دانست.

ص ٤٤- درآخر مبحث اسم تفضیل این عبارات افزوده شود:

اسم تفضیل عربی هم برصفت تفضیلی (صفت برتر) فارسی دلالت می کندو هم برصفت عالی (صفت برترین). اگر مفضل علیه مفرد باشد وبامن استعمال شود اسم تفضیل معادل صفت تفضیلی فارسی است وبا«تر» ترجمه ومعنی میشود مانند «هواکبر منی سناً». یعنی او از من بسن بزرگتر است. اگر مفضل علیه جمع یا اسم جمع باشد وبدون «من» بیاید وبرای اسم تفضیل مضاف‌الیه گردد اسم تفضیل عربی معادل صفت عالی فارسی است و با «ترین» ترجمه میشود مانند «افضل الرجال» یعنی برترین مردان.

ص ٤٨- این مطالب نیز به‌آخر اوزان مصدر افزوده شود:

مفعول (موعود)، مفعوله (موعوده)، مفعال(مقدار، میثاق، میقات).

این مثالها هم برای «فعیلة» درفارسی وجود دارد: نصیحت، عزیمت، فضیحت. این‌مثالها هم برای فعالة (بکسرفاء) در فارسی هست: امارت، اسارت.

ص ٤٩- این کلمات به‌آخر بند ۳ افزوده شود:

زئیر (غرش شیر)، زفیر (نفس یا صدا یا ناله‌ای که ازسینه بر آید)، حمیر (آوای خر)، صهیل (بانگ اسب)، نعیق (صدای کلاغ) (غرابامزن بیشتر زین نعیقا).

ص ٥٤- این مصدرهای رباعی مجرد به‌آخر بند الف افزوده شود: عربده، زمزمه، هندسه، ولوله، وسوسه، دغدغه، قهقهه.

چنانکه دیده میشود بسیاری ازاین مصدرها در فارسی به کسر اول وسوم تلفظ میشوند مانند زمزمه، هندسه، ولوله.

ص ٥٥- این مطالب به‌آخر سطر چهارم‌افزوده شود: وهمچنین ماننجذبه، شمه، (یکبار بوئیدن)، صفقه (یکبار دست بهم‌زدن)، رکعت(یکبار رکوع کردن)، طرفة (یکبار چشم بهم زدن) (در«طرفةالعین»)که غالباً در فارسی معنی مصدر مره‌ندارند بلکه به‌معنی اسم مصدر یااسم معنی یاغیر از آنها هستند.

نفرت ، عثرت (لغزش) ، نکبت ،کثرت (همه به‌فتح اول) اگرچه بروزن مصدر مره هستند اما همه مصدرهای عادی ثلاثی مجردند نه‌مصدرمره.

ص ٥٦- این مثالها به‌آخر مبحث اسم مصدر افزوده شود: تقوی از اتقا (مصدر باب افتعال)، فتوی از افتاء (مصدر باب افعال) ، نزهت (به‌ضم نون) از تنزه که مصدر باب تفعل‌است، رسالت از ارسال (مصدر باب افعال)، غیبت (به‌کسرغین) از اغتیاب (مصدر باب افتعال)، طاعة (طاعت) از اطاعت (مصدر باب افعال)، فراست (به‌کسر ف) از تفرس (مصدر باب تفعل) .

ص ٦٠- بعداز مصدرهای صناعی ترجمه‌ای این عبارات افزوده شود:

محبوبیت،حاکمیت، تمامیت، محدودیت، ممنوعیت به‌معنی امروزی آن‌نیز ممکن است تحت تأثیر ترجمه وارد زبان فارسی شده باشد. بعضی ازاین‌مصدرهای صناعی درقدیم هم به‌معنائی غیر از معنی امروزی آمده‌اند مانند شخصیت.

ص ٧٨- این عبارت به آخر سطر اول افزوده شود: افعال جمع فعل نیز هست مانند ابدال که جمع بدل نیز هست.

ص ٧٩- این عبارت به‌بعد ازسطر ٥ افزوده شود:

اگر این اصل را بپذیریم یکی ازمعانی بابها گرفتن فعل از اسمست.

ص ٨٢- این سطورنیز به آخر یادآوری اضافه گردد:اثرات وخطرات و تلفات طبق قواعد عربی جمع اثره وخطره وتلفه‌اند که ممکنست بعضی از آنها در عربی وجود نداشته باشد ولی در فارسی به جای جمع «اثر» و «خطر» و «تلف» بکار میرود.

ص ۸۷- این عبارت در آخر سطر هفدهم آورده شود:

د- از فَعْلی مانند عطشی: عطاش

ص ۹۲- این مطلب به‌آخر سطر سوم افزوده شود:

و - از فَعْلاء مانند صحراء وعذراء: صحاری و عذاری.

ص ۱۰۴- این مطالب در آخر حاشیه آورده شود:

عقل ابدالان چو پر جبرئیل　　　می‌پرد تا ظل سدره میل میل

(مولوی به‌نقل از لغتنامه)

علاوه‌براین درفارسی بسیاری‌از جمعها واسمهای جمع‌عربی‌به‌معنی مفرد بکار می‌رود خواه باعلامت جمع وخواه بی‌آن باشد مانند: طلبه،عمله، فعله، کسبه، مصاف، اولاد، بله، جواهر، حور، مواجب، اوباش، مالیات، عرصات، ملائکه، عسس، حرس، خدمه، ارباب، اخلاق، امثله، ثمره، خوانین، ابنیه.

ص ۱۰۶- این مثالها برای «ة» وحدت به‌آخر صفحه ۱۰۶ اضافه شود:

سدره، زهره، دره، دوره، طاقه، طبله، قتاده، عکازه، ورقه، حمامه، نقشه.

ص ۱۰۹- به آخر یادآوری افزوده شود: اینها مثالهائیست برای کلمات منسوب خلاف قاعده رایج در فارسی: صنعانی، حقانی، کرمیانی، بغلی، عبرانی، خسروانی، هیولانی.

هیولانی‌جوانمردی ولطفست　　　همین نقش هیولانی مپندار

(ناصر خسرو)

همچنین است این مثالها:

صنعتی، جزائری، زراعتی، مانوی، دهلوی، مراغی، نسوی، فرغانی. به صفحه ۱۴۸-۱۴۹ رجوع کنید.

ص ۱۱۲- بعداز یادآوری ۲ این مطالب بیاید:

یادآوری۳- در رسم‌الخط قرآنی الف گاهی با واو نوشته میشود مانندمشکوة وصلوة وحیوة.

ص ۱۱۳- به‌آخر سطر ۳ این مثالها افزوده شود:

قاجاریه، صفویه، زندیه، افشاریه.

ص ۱۰۷- این عبارت به‌آخر سطر چهارم اضافه شود:

٤- اسم مصدر مانند کلام از تکلم و وداع ازتودیع وعطاء از اعطاء.

ص ۱۱۷- این مطالب بین فعالی وفعالل آورده شود:

فعالت (به‌کسرف): ۱ مصدر ثلاثی مجرد مانند دلالت ۲ اسم مصدر مانندفراست از تفرس ورسالت از ارسال.

ص ۱۱۸- این مطلب در آخر سطر ۳ بیاید: ٤ جمع مکسر : خدم (به‌فتح خ و د ، جمع خادم)، خول(به‌فتح«خ»و «و» جمع خولی).

ص ۱۲۰- این عبارت به‌آخر بند ٥ وزن فعیل افزوده شود:

٦- اسم مفعول ثلاثی مجرد: قتیل (مقتول)، ذمیم (مذموم).

ص ۱۳٦- بعد از بند «و» این‌عبارت افزوده شود:

ز- حرف جرو ضمیر مانند له وعلیه

ص ۱۳۸- این بیت بین سطر ۱٥ و۱٦ اضافه شود:

گذشت آن نوبت‌قولاً ثقیلاً		تو بردر باش اکنون جبرئیلاً

(اسرار نامه عطار)

ص ۱٤۱- این بیت بین سطر ۲و۳ افزوده شود:

سپهر باتو به‌رفعت برابری نکند		که شرمسار بود مدعی بلابرهان

(کلیات سعدی ص ۷۲٥ چاپ معرفت)

ص ۱٤۳- این مطالب به‌سطر آخر اضافه شود:

۱۱این ترکیبات جزئی ازکلمات مشتق می‌شوند یعنی باپسوندها وپیشوندها بکار می‌روند مانند ترکیب «صادق الوعد» که به‌آن پسوند «انه» چسبیده است‌و «صادق‌الوعدانه» شده است و یا «بوالعجب» که به‌آن پسوند «ی» الحاق شده است وبه‌صورت بوالعجبی آمده است :

بعد نصف الليل آمد یار او صادق‌الوعدانه‌آن دلداراو(مولوی)

ص ۱۴۳- این مطالب به‌آخر صفحه افزوده شود:

۱۶- از ف عطف واسم استفهام مانند فکیف به‌معنی «پس چگونه‌است».
این ترکیب در فارسی قدیم پیوند وحرف ربطست وبه معنی: تاچه رسد وبخصوص می‌آید. مثال برای تاچه‌رسد:

تندرست را زیان دارد فکیف بیمار را(ذخیره خوارزمشاهی).

وخداوندگاری که عبد می‌خرید بدارد فکیف آنکه عبد آفرید (سعدی)

مثال برای فکیف در معنی بخصوص:

اندیشه کردن که چه گویم به‌از پشیمانی خوردن که چرا گفتم فکیف درنظر اعیان حضرت خداوندی‌عز نصره که مجمع اهل دلست‌ومرکزعلمای‌متبحر(گلستان سعدی ص ۳۷و ۳۸ چاپ خطیب رهبر).

«فکیف» که در فارسی کلمه مرکبست از پیوندهای همپایگی افزایش‌است وبیشتر دوجمله واره را باهم همپایه می‌کند. به‌تعبیرعربی این عنصر از حروف عطف است. مثلا این پیوندجمله واره«تندرست را زیان دارد»را باجمله‌واره «بیماررا زیان‌دارد» همپایه کرده‌است. کلمات‌وعباراتی که نقشی نظیرفکیف دارندعبارتنداز: بطریق اولی، بیگمان، بخصوص، علی‌الخصوص، مثلا، حتی، «سهلست که.... هم» ، تاچه رسد . تحقیق در این باره مستلزم نوشتن رساله ایست جداگانه، فعلا بیش از این نمی‌توانم اظهار نظرکنم.

ص ۱۴۵- این‌عبارات بعداز سطراول بیاید:

جمله‌واره‌های « آمنا برب‌العالمین» و«انالنحن الغالبون» در حکم مفعولند برای جمله واره‌های پایه «جادوان گفتند» و«گفته‌ای در جادوی».

ص ۱۴۸- این مثالها نیز به‌آخر بند الف افزوده شود:

امنیتی،حکومتی، کرامتی، شرافتی (وام شرافتی)،ایالتی (انجمن ایالتی)، نوبتی (خنگ نوبتی) ، ولایتی، طاعتی، ضربتی، شریعتی، نعمتی که بسیاری ازآنها

نامهای خانوادگی هستند مانند شریعتی وکرامتی.

ص ۱٤۸- این مطالب راهم به‌آخربندد بیفزائید: مسکونی، واقعی،داخلی، موقتی.

بعضی از صفات عربی در فارسی بصورت نام خانوادگی بکار می‌روندویاء نسبت میگیرند. این کلمات دیگر صفت نیستند بلکه صفت جای موصوفند یعنی صفتی هستندکه بدل به‌اسم شده‌اند. ازاین قبیلند: باطنی، ظاهری، محبوبی، مغروری ، منصوری، ناصری، نادری، مالکی، صحیحی ، شجیعی، شریفی، کریمی، قدیری، مجیدی، عزیزی، منتصری، منتظری، مجتهدی، ثابتی ، اشتری، افضلی.

ص ۱٤۹ - این مثالها را به‌آخر بند ۲ بیفزائید:

انقلابی، انتصابی، ارتباطی، اجرائی (شورای اجرائی)، اجرائیه (هیئت اجرائیه) قضائی، قضائیه ، بلدیه ، نظمیه ، بحرانی.

ص ۱٤۹ - این مثالها به آخر بند ه افزوده شود: بیاناتی، اطلاعاتی، تسلیحاتی، عملیاتی ، تعلیماتی، تدارکاتی ، تشکیلاتی ، احساساتی ، اشرافی، اقوامی ، علومی ، فیوضی ، حقوقی ، اقماری، عبیدی، عقلائی که بعضی از اینها نامهای خانوادگیند مانند اقوامی، بیاناتی، اعلامی وبعضی دیگر چنین نیستند مانند عقلائی، حقوقی ، تشکیلاتی.

ص ۱٤۹ - این مثالها را بعد از مراغی بیاورید:

میهنی (از میهنه نام‌جائی)، فرغانی (از فرغانه)، کیمیاوی (از کیمیا)، اسکندرانی واسکندری از اسکندریه

ص ۱٤۹ - این مثالها را هم به‌آخر صفحه بیفزائید:

لاهیجان: لاهیجی ، خاوران: خاوری، طخاران : طخاری ، مازندران : مازندری ، شکنان : شکنی، یمگان: یمگی، بلعمان : بلعمی

شه شکنی و میر مازندری را از این گشته‌ای گربدانی توبنده

(ناصرخسرو)

دوستی عترت و خانه رسول   کرده سرا یمگی و مازندری

(ناصرخسرو)

گاهی «ستان» مکانی نیز هنگام گرفتن «ی» نسبت حذف می‌شود مانند گرجستان ، خوزستان ، طبرستان ، طخارستان که میشوند: گرجی، خوزی، طبری، طخاری .

ص ۱۵۰ - این مثالها را هم به مثالهای سطر چهاردهم بیفزائید: خطرات واثرات.

ص ۱۵۰ - این مثالها هم به آخر صفحه افزوده شود :

اطلاعات (Information) ، ارتباطات (Communication) احساسات (Sentiment)،

ص ۱۵۱ - این مطالب را به آخر سطر هفتم اضافه کنید:

عرایض ومراسم جمع عریضه ومرسمندولی مردم آنها را به‌جای جمع عرض ورسم بکار می‌برند.

ص ۱۵۱ - به‌مثالهای سطر یازدهم این مثالها ومطالب را نیز بیفزائید: اکراد ، الوار ، تراکمه ، دفاتر ، اساتید، رنود .

بلخ شهریست درآکنده به‌اوباش ورنود - درهمه‌شهرونواحیش یکی بخرد نیست

ص ۱۵۲ - این مطالب نیز به‌آخر بند الف افزوده شود: توقیف، تجهیز ، استبداد، تردید (اصلا به معنی برگرداندن است)، تسهیل ، تشکل .

ص ۱۵۲ - این مثالها نیز به‌آخر بندب اضافه گردد :

مجریه ، مجری ، مقنن، مقننه، مستعمره ، متشکل .

ص ۱۵۳ - این مثالها را نیز به آخربند ه بیفزائید:

مجری ، ملغی، ، مجموعه .

ص ۱۵۳ - این مطالب را به‌آخر بند «و» بیفزائید:

ز- صفت مشبهه یا اسم مفعول: جریحه در عربی به‌معنی اعجوبه است در

حالی که درفارسی به‌معنی جراحت‌است. البته «جریحه» درزبان ما نیمه واژه است ومستقلاً بکار نمی‌رود بلکه‌بعنوان‌جزئی از ترکیب «جریحه‌دار» استعمال میشود .

ص ۱۵٤ ـ بعد از سطر اول اضافه شود :

یادآوری- بعضی از این استعمالات اختصاصی به زبان فارسی ندارد بلکه در عربی هم بکار رفته است واز آنجا به فارسی آمده است مانند بساتین وفیال.

ص ۱٦٦ ـ این کلمات را به‌آخر سطر ششم بیفزائید: قربانی، خلاصی، قبولی ، فضولی ، جمهوری .

ص ۱٦٦ این کلمه را هم به‌آخر بند ۱ بیفزائید: حسب‌الفرمایش.

ص ۱۷۰ ـ بعد از سطر چهاردهم این مطالب را بیاورید:

چون تلفظ کسرۀ حرف سوم در وزنهای افعله و افعلاء یا نظایر آن برای فارسی زبانان مشکل‌است آن‌را تبدیل به‌فتحه می‌کنند از آن جمله است دراین موارد: اسلحه ، امتعه (جمع متاع)، اشعه (جمع شعاع)، اقمشه، امثله،اقرباء (جمع قریب وبه‌معنی خویشاوندان ونزدیکان است)، ادله (جمع دلیل).

ص ۱۷۰ ـ بعد از بند٦ این جمله‌ها افزوده شود :

۷ـ کسره قبل از «ی» بدل به فتحه میشود مانند عیان، عیال، عیارکه حرف اولشان در عربی مکسور ولی در فارسی مفتوحست.

ص ۱۷۲ ـ به‌آخر سطر دهم این کلمات افزوده شود:

بنیه، رداء (به کسرراء)، خطه ، خطاب (هردو به کسر خاء) ، رقابت به‌فتح راء ، شفاهی (به کسرشین)، عصیان (به کسرعین)، عطارد (به‌فتح ع و کسر راء)، لایتناهیٰ (آخر آن الفست نه‌یاء)، خضر (به‌فتح خاء وکسر ضاد)، مشبع (به‌فتح باء) ، مظنه (به‌فتح میم وکسرظاء)، مشترك (به‌فتح راء)، نجات (به‌فتح نون)، مفاد (به‌ضم میم وبدون تشدید فاء).

ص ۱۷۹ - این مطالب به آخر بند ۸ اضافه شود : در لغتنامه به‌نقل از بهار عجم وآنندراج وغیاث‌اللغات در این زمینه چنین آمده‌است : «جز مخفف جزء به همزه عربیست وبه معنی پاره چیزی وچون آن را مضاف نمایندبه چیزی به‌جای همزه واو نویسند وگویند جزوه طلا و همچنین جزوبدن وجز آن (بهارعجم) (از غیاث‌اللغات) (از انندراج)». بنابراین صاحب بهارعجم پنداشته است این همزه‌ها فقط هنگام‌اضافه شدن بدل به واو می‌شوند. شاید در مورد جزء چنین باشداما در مورد « نشو» اینطور نیست زیرا میگوئیم « نشوونما »

ص ۱۸٤ - بعد از بند پنجم این مطالب اضافه شود: دنائت ، اسائت.

٦ - کرسی بعضی از همزه‌ها حذف شده است مانند مبدء به‌جای مبدأ

ص ۱۸٤ - این مطالب به‌سطر آخر حاشیه اضافه گردد: از موارد بکاررفتن اسم به‌جای صفت در عربی وفارسی کلمه مجاز است که مصدرمیمی است ولی‌معنی اسم فاعل دارد. « مجاز » یعنی عبورکردن در حالیکه مجاز به‌معنی عبورکننده و عبور دهنده است (منطق صوری تألیف دکتر خوانساری ص ۷۱ ج ۱ چاپ اول‌به نقل‌از حاشیه‌مولی عبدالله).

ص ۲۰۸ - این مطالب بین سطر ٦ و۷ افزوده شود :

خصوص = خصوصاً

ملامتگوچه‌دریابد میان‌عاشق ومعشوق نبیند چشم‌نابینا خصوص اسرارپنهانی

(حافظ تصحیح قزوینی ص۳۳٦)

ص ۲۱۳ - این مطالب را بعد از سطر دهم بیاورید:

خدای تعالی مارا فرموده است که به مکه روید وآن جایگاه که بیت‌المعمور بود یکی خانه بناکنید. اسماعیل گفت که سمعاً وطاعةً (ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۱ س ۱۰٤ و۱۰۵ تصحیح حبیب‌یغمائی).

ص ۲۱٦ - این عبارات را بین سطر ۱۲ و۱۳ بیاورید:

این گروههای تنوین‌دار نیز در تاریخ بیهقی آمده است:

« غانماً ظافراً »، « فوجاً بعدفوج » :

روز سه‌شنبه هشتم صفر خواجه بزرگ احمدعبدالصمد در رسید غانماًظافراً فوجاً بعدفوج (بیهقی، ص ۴۰۴، چاپ دکتر فیاض، ۱۳۲۴ شمسی)

وبراثر ایشان دیگر لشکر فوجاً بعدفوج ساخته‌وبسیجیده برفتند (بیهقی‌ص ۴۵۷)

خائباً خاسراً :

وخائباً خاسراً بازگشتند ازترمذ (ص ۴۶۶)

حقاًثم‌حقاً

حقاًثم‌حقاً که همچنان آمد که وی اندیشیده بود (ص ۴۰۰)

یادآوری ـ گروههای تنوین‌دار یادشده را باید در صفحه ۲۱۳ بعد از « متوکلاًعلی‌الله » نیز ذکر کرد .

ص ۲۴۰ ـ این مطالب را به آخر مبحث وپیش از خلاصه بیفزائید: اینک چند مثال برای کلمات تنوین‌دار غیر ترجمه‌ای درنثرمعاصر :

تبرکاً

ودر ده سالگی برد ستش تبرکاً خرقهٔ تصوف پوشید (محمد مشکوة مقدمه درة‌التاج چاپ‌نخست ص چ)

تعمداً، سهواً، اشتباهاً :

نساخ یاقراء آنها را تعمداً یا سهواًو اشتباهاً در اشعار خواجه داخل کرده‌اند (محمد قزوینی مجلهٔ یادگار دورهٔ اول شماره ۵ صفحه ۶۹)

فهرستها

فهرست مآخذ

۱- بزبانهای فارسی وعربی

الف ـ کتابها و رسالات دستوری ولغوی ومنطقی

«اسم مصدر-حاصل مصدر»، از دکتر محمد معین، چاپ تهران، کتابخانهٔ ابن‌سینا.
اصول الصرف، از دکترعلی‌اکبر شهابی، چاپ تهران، ۱۳۳۹ شمسی، انتشارات دانشگاه تهران
المنجد ومقدمه آن، از لوئیس معلوف، چاپ بیروت، ۱۹۵۱
پیوند در زبان فارسی، از دکتر خسرو فرشید ورد، چاپ وحید، تهران، ۱۳۴۴
تاریخ ادبیات درایران، جلد اول، ازدکترذبیح الله صفا، چاپ چهارم، تهران
دستورنامه، از دکتر محمد جواد مشکور، چاپ تهران، ۱۳۴۲
دستور امروز، از دکتر خسروفرشیدورد، چاپ صفی‌علیشاه، ۱۳۴۸
ساختمان جمله، از دکتر پرویز خانلری، ضمیمهٔ مجلهٔ سخن، ۱۳۴۳ شمسی، تهران
سبک‌شناسی، از ملک‌الشعرای بهار، ج ۲و۳، چاپ نخست، تهران
شرح نظام، از حسن‌بن محمد نیشابوری، چاپ سنگی، تهران، به‌کوشش حاج سید محمود کتابچی
شرح ابن‌عقیل برالفیه، از بهاءالدین عبدالله‌بن عقیل العقیلی الهمدانی المصری، چاپ ۱۳۷۵ قمری، قاهره
شرح جامی (الفوائد الضیائیه)، چاپ سنگی، تهران
شرح رضی برشافیه، از رضی‌الدین استرآبادی، چاپ استانبول
صرف ونحو عربی، از دکتر محمد خوانساری، چاپ ۱۳۳۸، تهران
صرف ونحو عربی برای دبیرستانها، ازآقایان بهمینار، فاضل تونی، عبدالرحمن فرامرزی سال اول ودوم وسوم، چاپ ۱۳۲۰ شمسی، تهران، وزارت‌فرهنگ
صرف ونحو، از ابوالقاسم صدرالدینی، چاپ شیراز، ۱۳۴۰
فرهنگ فارسی، تألیف دکتر معین چاپ، نخست، انتشارات امیرکبیر
قید در زبان فارسی، ازخسرو فرشید ورد، رسالهٔ دکتری، دانشگاه تهران، سال ۱۳۴۲
مبادئ‌العربیه، از المعلم رشید شرتونی، چاپ بیروت، ۱۹۲۴
مفرد وجمع، از دکتر محمدمعین، چاپ ۱۳۳۷، تهران
لغت‌نامه دهخدا

منطق صوری از دکتر محمد خوانساری، چاپ نخست، انتشارات دانشگاه تهران.

نهج‌الادب، از نجم‌الغنی‌خان رامپوری، چاپ لکهنو، ۱۹۱۹ میلادی

«بیت» مصدری، از مجتبی مینوی، چاپ، ۱۳۲۹، ضمیمهٔ مجله یغما

ب ـ مقالات دستوری ولغوی

«پیشنهادی برای یکسان شدن رسم‌الخط‌فارسی»، از آقای مصطفی‌مقربی، مجلهٔ‌آموزش وپرورش، شماره دهم، سال سی‌وسوم.

پیوندهای تخصیص، از خسرو فرشیدورد، مجلهٔ فرهنگ ایران زمین، سال ۱۳۴۶

غلط‌های مشهور، از دکتر عبدالرسول خیامپور، مجلهٔ دانشکده ادبیات تبریز، در سالهای ۱۳۲۷-۱۳۲۸

قواعد زبان وقوانین اندیشه، ازخسروفرشیدورد، مجلهٔ وحید، سال اول، شماره یازدهم.

قیودی که باحرف‌اضافه بکار می‌روند، از خسروفرشیدورد، مجلهٔ وحید، سال سوم، شمارهٔ ششم.

کلمات تنوین‌دار در زبان فارسی، از خسرو فرشیدورد، مجلهٔ دانشکده ادبیات، سال پانزدهم، شمارهٔ دوم وسوم.

کلمات وعباراتی که از زبانهای فرانسوی وانگلیسی ترجمه شده‌اند، از خسرو فرشیدورد مجلهٔ وحید، سال دوم، شماره‌های ۲، ۴، ۵، ۶.

مقایسهٔ قیود وعبارات قیدی فارسی باواژه‌ها و عبارات همانند آن در عربی، از خسرو فرشیدورد، نشریهٔ دانشکده ادبیات اصفهان، شمارهٔ دوم وسوم، سال ۱۳۴۵

نکاتی‌چند دربارهٔ تأثیر زبانهای فرانسوی وانگلیسی در فارسی،از خسروفرشیدورد،مجله وحید، سال اول شماره نهم.

نکاتی چند دربارهٔ خصوصیات دستوری کلماتی که از زبانهای فرانسوی و انگلیسی ترجمه شده‌اند، ازخسروفرشیدورد، مجلهٔ وحید، سال اول، شماره دهم.

نشانهٔ جمع وقید، از خسروفرشیدورد، مجلهٔ وحید، سال دوم، شماره اول.

ج- متون فارسی

التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، تصحیح جلال‌الدین همائی، سال ۱۳۱۸

التوسل الی الترسل، از بهاءالدین محمد بغدادی، تصحیح احمد بهمنیار، چاپ ۱۳۱۵ شمسی.

اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان، بکوشش ژیلبرلازار، جلد دوم، چاپ ۱۳۴۲ شمسی

المعجم ـ المعجم فی‌معائیر اشعار العجم، از شمس‌الدین محمدبن قیس‌الرازی، به

تصحیح محمد قزوینی وتصحیح مجدد مدرس رضوی که دوچاپ آن دراین کتاب مورد استفاده بوده است یکی چاپ ۱۳۱٤ شمسی، دیگر چاپ افست رشدیه، بسال ۱۳۳۷

النقض- «بعض مثالب النواصب فی‌نقض بعض فضائح الروافض» از نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل بن ابوالفضل قزوینی، تصحیح آقای محدث، چاپ ۱۳۳۱ شمسی.

انوار سهیلی یا کلیله ودمنهٔ کاشفی، ازکمال‌الدین حسین بن‌علی‌بیهقی واعظ کاشفی، چاپ امیرکبیر، از روی نسخهٔ اولیاء سمیع، چاپ عکسی، برلن ، سال ۱۳۳٦ شمسی

انوری- «دیوان انوری»، از اوحدالدین محمد انوری ابیوردی ، به تصحیح سعید نفیسی، چاپ ۱۳۳۷ شمسی

بوستان سعدی، تصحیح علی‌یف، کتابخانهٔ پهلوی ،چاپ نخست، تهران، ۱۳٤۷ شمسی

بیهقی- تاریخ بیهقی، از ابوالفضل بیهقی، به تصحیح دکتر فیاض ودکترغنی، چاپ ۱۳۲٤ شمسی

تاریخ جهانگشای جوینی، تصحیح محمد قزوینی، چاپ لیدن، ۱۹۱۱ میلادی

تاریخ‌گزیده از حمدالله مستوفی، تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی

تاریخ یمینی قویم- ترجمهٔ تاریخ یمینی، ازابوالشرف ناصح بن‌ظفر جر فادقانی،تصحیح حسن قویم، سال ۱۳۳٤ شمسی

تاریخ یمینی دکتر شعار- ترجمهٔ تاریخ یمینی ،از ابوالشرف ناصح بن‌ظفر جرفادقانی، تصحیح دکتر جعفر شعار، سال ۱۳٤۵ شمسی، چاپ بنگاه ترجمه و نشرکتاب، تهران

ترجمهٔ تفسیر طبری، تصحیح حبیب یغمائی، جلداول، چاپ ۱۳۳۹، تهران

جامع‌الحکمتین، ازناصرخسرو قبادیانی، تصحیح دکتر محمد معین وهانری کربن، از انتشارات انجمن ایران وفرانسه، سال ۱۳۳۳ شمسی

چهار مقالهٔ نظامی عروضی، تصحیح محمد قزوینی وتصحیح مجدد دکتر محمدمعین، چاپ زوار، ۱۳۳۳ شمسی، تهران

حافظ- دیوان حافظ، تصحیح محمد قزوینی ودکتر غنی ،چاپ ۱۳۲۰ شمسی،تهران

حبیب‌السیر، از خواندمیر، چاپ خیام، سال ۱۳۳۲ شمسی

دارابنامهٔ بیغمی ، گزارش وتألیف مولانا شیخ حاجی محمدبن شیخ احمدبن مولانا علی‌بن حاجی محمد المشهور به بیغمی، به تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا، از انتشارات بنگاه ترجمه ونشرکتاب، سال ۱۳۳۹ شمسی

دیوان انوری ، تصحیح مدرس رضوی، چاپ ۱۳۳۷، تهران

دیوان حافظ، تصحیح قزوینی ودکترغنی، ۱۳۲۰ شمسی

دیوان خاقانی، تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، چاپ زوار ، ۱۳۳۹ شمسی

دیوان سنائی، تصحیح مظاهر مصفا، چاپ تهران ،سال ۱۳۳۶
دیوان شمس، از مولاناجلال‌الدین محمد مولوی، چاپ دانشگاه تهران، سال ۱۳۴۴ شمسی، تصحیح استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، ج ۱
دیوان فرخی، تصحیح دبیر سیاقی، چاپ کتابفروشی اقبال، ۱۳۴۰ شمسی ،تهران
فروغی۔ دیوان فروغی‌بسطامی، بکوشش حسین نخعی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۲ شمسی.
دیوان لاهوتی، چاپ مسکو، ۱۹۳۵ میلادی
دیوان ملک‌الشعرای بهار، چاپ امیرکبیر، سال ۱۳۴۴ شمسی، تهران
دیوان منوچهری، تصحیح دبیر سیاقی، چاپ زوار، سال ۱۳۳۸ ،تهران
منوچهری۔دیوان منوچهری، به تصحیح محمد دبیر سیاقی، چاپ ۱۳۳۸ ، تهران
دیوان ناصرخسرو، ،تصحیح سیدنصرالله تقوی، سال ۱۳۱۱، تهران
رسالهٔ منطق از دانشنامهٔ علائی، از ابوعلی‌سینا، به تصحیح دکتر محمد معین ومحمد مشکوة، از انتشارات انجمن آثار ملی، سال ۱۳۳۱ شمسی
زادالمسافرین، از ناصرخسرو قبادیانی، چاپ افست رشدیه.
سعدی۔ کلیات سعدی ،چاپ معرفت بکوشش مظاهر مصفا.
سیاستنامهٔ خواجه‌نظام‌الملک طوسی، به تصحیح عباس اقبال، چاپ ۱۳۲۰ شمسی
سیرحکمت در اروپا، تألیف محمدعلی فروغی، چاپ سوم، بنگاه صفی علیشاه، تهران
شاهنامه چاپ بروخیم، سال ۱۳۱۳، ج ۱و ۲ و ۳و ۴، تهران
عتبة‌الکتبه، از منتجب‌الدین بدیع اتابک الجوینی، به تصحیح محمد قزوینی وعباس اقبال ،چاپ ۱۳۲۹ شمسی، تهران
فیه‌مافیه۔از جلال‌الدین محمد مولوی ،به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، از انتشارات دانشگاه تهران، چاپ ۱۳۳۰ شمسی، تهران
قائم‌مقام۔ منشآت قائم‌مقام،گرد آوردهٔ جهانگیرقائم‌مقامی ، ناشرکتابفروشی ابن‌سینا، سال ۱۳۳۷ شمسی، تهران
قابوسنامه ازعنصرالمعالی کیکاووس بن‌اسکندربن قابوس‌بن وشمگیرزیاری، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، بنگاه ترجمه ونشرکتاب، چاپ ۱۳۴۵، تهران
کشف‌الاسرار وعدة الابرار، تألیف ابوالفضل رشیدالدین‌المیبدی ، باهتمام علی‌اصغر حکمت، انتشارات دانشگاه تهران ، ج۷ ، ۱۳۳۹ شمسی، تهران وج۱، ۱۳۳۱ شمسی
کلیات سعدی، تصحیح دکتر مظاهر مصفا، چاپ معرفت
کلیله ودمنه، از ابوالمعالی نصرالله‌منشی، به تصحیح مجتبی مینوی، از انتشارات دانشگاه‌تهران، چاپ ۱۳۴۳ شمسی

گرشاسبنامهٔ اسدی طوسی ،به تصحیح حبیب یغمائی، چاپ ۱۳۱۷ شمسی
گلستان ـ گلستان سعدی ،درضمن کلیات‌سعدی، بنگاه معرفت، بکوشش مظاهر مصفا.
لغت فرس اسدی، تصحیح محمد دبیر سیاقی، چاپ طهوری، سال ۱۳۴۶
مثنوی ، از جلال‌الدین محمد مولوی، چاپ بروخیم، ج ۴و۵، سال ۱۳۱۵
مجمع‌الفصحا، از رضاقلیخان هدایت طبرستانی، بکوشش دکتر مظاهر مصفا، ج ۱، چاپ ۱۳۳۶
مرزبان‌نامه، تألیف سعدالدین وراوینی، به تصحیح محمد قزوینی، چاپ ۱۳۱۷
منتخب کلیله ودمنه، باهتمام عبدالعظیم قریب، چاپ ۱۳۲۰ شمسی
منشآت قائم‌مقام، چاپ ۱۳۳۷ ،گردآوردهٔ جهانگیر قائم مقامی
منطق‌الطیر، تصحیح دکتر صادق‌گوهرین، بنگاه ترجمه ونشر کتاب، چاپ ۱۳۴۸ شمسی ،تهران
مهمان‌نامهٔ بخارا، تألیف فضل‌الله‌بن روز بهان خنجی، تصحیح دکترمنوچهر ستوده، از انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب، چاپ ۱۳۴۱ شمسی، تهران
ناصرخسرو ـ دیوان ناصرخسرو، به تصحیح سیدنصرالله تقوی، چاپ نخست
نزهةالقلوب، مقالهٔ سوم، از حمدالله مستوفی،به تصحیح محمد دبیر سیاقی، از انتشارات کتابفروشی طهوری، سال ۱۳۳۶ شمسی
ویس‌ورامین، از فخرالدین اسعدگرگانی، چاپ بروخیم، سال ۱۳۱۴ شمسی، بکوشش مجتبی مینوی
هفت‌پیکر نظامی، تصحیح وحید دستگردی، ۱۳۱۵ شمسی ، مطبعهٔ ارمغان
یوسف وزلیخا، از تفسیر تربت‌جام، به کوشش دکتر پرویز خانلری، چاپ‌امیر کبیر

۲- بزبانهای فرنگی

Frei, Henri, Grammaire des Fautes, Paris, 1929.

Guiraud, Pierre, la Grammaire, Paris, 1958.

Guiraud, Pierre, la Sémantique, 1959, Paris.

R. R. K. Hartmann and F. C. Stork, Dictionary of Language and Linguisics, a Halsted Press Book, New York-Toronto.

Marouzeau, Jean, Lexique de la Terminologie Linguistique, Paris, 1931.

Ullman, Stephen, The Principles of Semantics 1957.

Schone, Maurice, Vie et Mort des Mots, Paris, 1952.

W. Wright, a Grammar of the Arabic Language, London, 1951.

J. A. Haywood and H. M. Nahmad, a New Arabic Grammar of the Written Language, London, 1970.

Erwin, Wallace, M, a Short Reference Grammar of Iraqi Arabic, 1963, Georgetown University Press.

Harrell, Richard, S, a Short Reference Grammar of Moroccan Arabic, 1962, Georgetown University Press.

Cowell, Mark W, a Reference Grammar of Syrian Arabic, 1964, Georgetown University Press.

Joy, Richard, Languages in Conflict, Mcclelland and Stewart Limited, Canada, 1971.

Weinreich, Uriel, Languages in Contact, 1966.

فهرست نام جایها

نام کسان و جز آن

الف ـ نامهای فارسي و عربـــي

ب ـ فهرست نام فرنگیان

فهرست کتابها و مقالاتی که نامشان در این کتاب آمده است .

الف ـ کتابها و مقالات فارسی و عربی

ش

ب ـ فهرست نام کتابها به زبان فرنگی

فهرست اصطلاحات فارسی و عربی دستوری و زبانشناسی

ک

و

هـ

۵ ــ فهرست اصطلاحات ادبی و غیر ادبی

۶ ــ فهرست اصطلاحات به زبانهای فرنگی

اصلاحنامه

صفحه	سطر	صورت کنونی	صورت مناسبتر
۲۴	۱۴	وارد	چندان وارد
۵۴	۱۷	ضربت	ضربهٌ (ضربت)
۵۵	۱۴	مفعی	مفعی و مفعاهٌ
۵۵	۱۴	ودراجوف	ومسعاهٌ (کوشش‌کردن [1])ودراجوف
۱۰۲	۱۰	فارسی	فارسی امروز
۱۱۰	سطر ۴حاشیه	فرنگی	فرنگی و غیر فارسی
۱۱۹	۱۵	طاعت	طاعت از اطاعت
۱۲۴	۱۶	مرکب	مرکب و مشتق
۱۲۴	۱۷	مرکب	مرکب یا مشتق
۱۳۶	۲	موصول	موصول و صله آن
۱۳۹	۱۹	فاعل	فاعل یا نایب فاعل
۱۴۹	۴	علامت‌جمع ونسبت‌در یک‌جاجمع شده اند .	درفارسی علامت‌نسبت‌برخلاف‌معمول عربی به آخر کلمات جمع افزوده شده است مانند :

۱۴۹ قانونی (legal) مصنوعی

۱۵۰ به‌جای سطر اول و دوم چنین بنویسیم : بخارا بدون هیچگونه‌نظیری‌در فارسی یا عربی به‌صورت بخاری، منسوب شده است . البته بخارائی هم داریم (عمق بخارائی، ناصر بخارائی)

صفحه	سطر	صورت کنونی	صورت مناسبتر
۱۵۱	۵ حاشیه	فارسی	فارسی امروز
۱۵۱	۲	جمع صحیح‌جن‌جنی‌است	جنی درنسبت به‌جن‌یاواحدی ازجن است .

---

۱ ــ بااین‌ترتیب عبارت صفحه ۵۵ به این صورت در می‌آید . فی‌المثل درناقص و لفیف تبدیل به مفعی و مفعاه می‌شود مانند مرّمی (تیرانداختن) و مسعاه (کوشش‌کردن) .

صفحه	سطر	صورت کنونی	صورت مناسبتر
۱۵۲	۱۸	شبیه ، فجیع	فجیع
۱۵۲	۱۴	صیغه‌های مبالغه	صیغه‌های مبالغه و صفتهای شغلی
۸۲	۱۹	**یادآوری**ـ جملات در فارسی از غلطهای مشهور است و درعربی بکار نمی‌رود .	